ڈاکٹر ذاکر حسین لائبریری

DR. ZAKIR HUSAIN LIBRARY

JAMIA MILLIA ISLAMIA

JAMIA NAGAR

NEW DELHI

Please examine the book before taking it out. You will be responsible for damages to the book discovered while returning it.

OVERNIGHT COLLECTION

IE DATE

F/Rare
955

C KAU

Acc. No.

This book must be returned on the next day of issue at 10 a.m. positively failing which the defaulter will be liable to pay a fine of **Rs. 10 -** per day.

Dr. ZAKIR HUSAIN LIBRARY

83563

تیغش ... [illegible] ... آب ... [illegible]

کل مزاج ... [illegible] ... سحاب جهان میکرد ... جهان ... [illegible]

چین ستان و فرهنگش فریدون دودن و هوشنگ ... [illegible]

و شجر خلاف بهمن و در میدان نبردش اسفندیار از شجاعت رویین تن بسته عقیده اش جاجرم

از مناقب جاجم سازی و در نوشتن طریق انقیادش سکونان جهان بکلم قلم آسا بپای سر

قلم کرده مفاد راستخیشید در جنب داستان سریرش تخته ایست و طنطنه عسکر روم و هند

دست بیاض صفحه طنطنه در پیش سنگ مسندش جرم خورشید و ماه دودن و لباس

کمان قدرت کمان چرخ اعظم زیرانداز فنعم الماهدون آهن تیغش با طالع تیموری

همواره ... ستش را از جهان آفرین آفرین شمشیر هلال مانندش در آبیاری ما آب و ...

بجان تابنده دست فلک و پنجه آفتاب تیر مارخدنگ اژدها پیکرش مارومان

و ما... ن و شکل قلاب شمشیر سیاه در نظر اثعبان آتش فشان نبال زاغ

معنی ... پر بانسر طایر ستیز و هوا از سهم تیر درع ... منهدم قمر در غش فلک

علم سیاستش با حدیث حادثه غاشیه از غاشیه کشان و قوس معقوبه عقوبتش

... ب بر کیشان از جلبلق ... که هش چرخ از ... برینه در گوش و از صولت تیغ ...

ن و در عرین غضبش خاموش و در زمان دولتش عنکبوت از بیکاری مگس ...

جاجم بزرگان ...

تخته بکابی و ...

طنطنه آواز ...

83563.
Date ...

تیر مار نوعی از تیر است

زاغ کمان ...

جلبلق ...

و ببال حمایتش هرزه باب ضعیفی شیرمکس میراند گردش گردون گردان بر وفق مراد و مرامش

و ممالک باشکوه کمینه شکوه ممالیک ملوک احتشامش بندگان بیض و سود ان سیر سوده بر

فلک سوده و در عهد عهد پرسودش بیض و اسود آسوده و در زمان بهجت آثار ان از نوامی

خوشدلی مرغ کباب بر باب زن رباب زن و در ایام بی آزارش ابر آزاری از صراحی سپهر جام

بر خدر ریحان و عبهر عبهره گلاب زن در عهد عاجز نوازش دل شاهین از چنگال ... رد کت غاز است

و در دور ظلم پروازش اگر سینه باز است سینه باز است اگر گرگر گردون پایه اش پای بر گردون

نیفراختی سپهر از مهر دعوی صاحب کلاهی نکردی و اگر از چرخ چرخ صلابتش مریخ میر

و سهام بر جیس برجاس مغطغطا بر آسمان بر نشدی فلک تیر و سپهر مقوس از ترس تیر

گمشتی مهر و شفقتش ستاره ذره پروری را مهر و شفق بشفق قهرش جهان ملا را شام غسق زبر

زبر و جد فص خاتم جلالش و فیروزه فیروزی نگین انگشتر اقبالش در جنب سطوت رستمانه

سام نریمان سام ابرص و با ضوء طلعت انورش چهره ابرص چهره ابرص و در میدان رزمش

و هشت برسام برسام و سام طاری و در مجلس بزمش از تاب خجلت بر شمع مرض موم

رشته ساری از ضرب چکیده اش خون از دو زانگلیلی تا جداران چکیده و در درگاه عدلش

بره بره از پستان شیر مکیده و بشباهت نعل پا پوش هلال اگر بر آسمان سرسا شاهد و

کف کریمش را در کفین و هم و قیاس اگر با شکینی جودتی سنجد بمراتب زاید ... و از آن

گرگر بفتح هر دو کاف نام تخت پادشاه است

مغطغطا رفتن و جنبیدن در زیر و بالا کردن

شفق سرخی آسمان

غسق تاریکی اول شب

زبر عقل حد کوشش کردن و سخن بحقیقت گفتن

برسام ورم دماغی است که عارض میشود

مرض موم ...

بره ... مسکین

دیباچه کتاب

لطفش هر که جرعه نوشد نمیرد و بیجانب هیچ تمنائی بی توجه حضرتش صورت حصول نپذیرد
گل مزاج اقدسش آتشین خو و خاک نسیم اشهبش عنبرین بو چین کمندش خاکیر و همت
چین ستانش خطابخش و توسن قدرش آفتاب رکاب و رایض جلالش آسمان رخش
و شجر خلافش پیکان برگ و بید ثمر و افسار صلتان و قیاسره اش قیاصره و سلاطین را
از مناقب هزاریک ناقب استقصای مناقبش نتوان رسید و بپایمردی نعت سابق
قلم گرد مفاوز استیعاب نعتش نتواند گردید اسب چو من کلک را کی آن یارا است که
دشت بیاض صفحه بحصر مدح و ذکر مدحش پویه نماید و حمامه ورقاء خامه مقصوص الجناح
را آن قدرت که در جو هوای ورق بهوای تفصیل تفضیل او بلند پروازی کند چون چابک
سواران بنان یعبوب قلم را در مرعای قصیره من طویله قصر طناب اطناب و شد طویله کرد
بجانب اختصار و حصار عنان گرای شد دل بانگ زده هان اسم سامیش را که نه گنجد بجا غیر
و نام نامیش را بعزت در نامه بنامه در آور پس قلم بالراس بالعین گفت نخست تا آب گوهر
معنی و هان شست و بجنبش پای جبین راه تحتش جست جست و بسرزمین ورق را ماشیا
علی رأسه در نوشت خدیو افق و نادر آفاق نوشت آنکه شعر از نهیب زخم تیر قوس
ذوالقرنین او در چه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب اللهم ابدا یادیه لاغاثة الانام
واید یادیه لاعانته الایام بالهام ملهم تائید و تلقین ملقن توفیق این سیاح غریق غم

برگ نوعی از پیکان تیر است

دشت بیاض نام ملایتی است از خراسان و صحرائی در ترکستان که دشت قپچاق مشهور است

قصیره من طویله یعنی کوتاه از طولی است که عرب میگوید خرمائی از خرما بن

هان کلمه تنبیه است

نوشت فرو پیچید و در نوردید

ذوالقرنین کنایه از کمان

دیباچه کتاب

وسناج غزلیق غمرات بلبل بانوای بینوا سلسله ریاض ضعیف نالی و بلبل بهوای شکسته بالی نگارنده این اطروفه بی نظیر محمد مهدی ابن محمد نصیرا رزقهما الله فی الدارین الرزق الدرید والعیش النضید کلبن این مدعا در خلد خلد جنان جنان چنان غنچه گشا شد که جوامع کلیات وقایع زمان این خدیو زمان را در نظم نثر بسمط ضبط کشیده بر حله پیمای این مطلب پیک سبک پی اندیشه را از خامه عصای طلب بدست دهد و قوتین فاکره ناطقه را که ما و ماتح قلیب قلب اند برای اجرای ماء معین معنی بحکم الق دلوک فی الدلاء از کلک و دوات دوات دلو و اودا در کار نهند هرچند که دُردِ ته جرعه بیان جناب مستغنی الاوصاف وصاف صاف صهبای مصطبحان مصطبه ترسل است و توقل بر قلل قواعل عبارات آن خارج از اندازه اقدام توغل لیکن بمدلول الحق احق ان یتبع رای مسدد و نیت مشتغل که در طریق طرایف طرازی و سنایع صنایع نگاری و شنایع پردازی بتکاپو کرده یراع یراع را حذو النعل بالنعل سیر و سلایق ادهم کلک مسلاق او سازد وان لم یدرک الضالع شأو الضلیع چون دبیر همت قلم اطفار گرده ترقیش و ترشیق و تعلیق و تمشیق آغاز ید و کعیت خامه از صفیر صریر اغاریدا غارید ضمیر ژولیده خاطر پژولیده باغراء خاطر من استبد برایه فقد خاطر دامن تحمل بر افشاند و نفسوس این افسانه برخواند که هیچگاه از نقش بیت و نعش میت سخن سرائی برتق نرفت و هیچکس از ماه مقنع و فرس مصنع که

بدر تمام و سیر جواد خوشخرام توقع نکرد موشیجه با از اعجاز موسوی دم زدن دام هنر
کشتن است دو جه صدانه را با حسن بهانه بزیور زلور بستن ضحکه شدن با صنم التیجان
البته سینطله شعر با بیهنری چند هنر بفروشی خر مهره بقیمت گهر بفروشی ترجمه
کوکنند آتش رسوائی دود تا بی بکسان همه بفروشی بیهاست در مقام ترجمه و بیان برجم
و بنان ترا که بنان کف کلیس فیها ساحا صفت ارزی دست آمت که با بازوی بازو
مقاول سحر انگیزیش که بی زور بازور ساحر است پنجه دری دست بازو و تریکه جامه و
فطنهٔ خامهٔ ترا قدرت آن ترکتازی کجا که با وصف عجمیت لسان در برابر چنان فارس
هنری جیاد عرصیت تازد و اعجبا قیمه نه علکت یحبب البادل تشبه شب خرف حرف
مزخرف خود را چگونه با جواهر شاهوار این جوهری رشتهٔ آرستهٔ بلاغت بیک رشته جوا
کشید و خزرات خزعبلات را با خرزات ثمین این معدن فضل و هنر چه نوع خواهی سنجید
لا یستوی الخبیث والطیب ولا یشبه الضباب بالضب بهم ریها را در جنب لآل
لالا کون و لآلی لالا از جیب در آوردن سبب سنگی است و بیروز تربات و هوای
با پیروزهٔ قیمتی و بهرمان رمانی مضاهی کردن دلیل بی سنگی مهاجر کلم را با مهاجر حکم چه حکم
و ملح بوادر را با ملح نوادر چه جای مشاکهت ما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه
وهذا ملح اجاج بیان رث ث و کلام غث بث با چنان اعجوبه کتاب را همتا خواند

دیباچه کتاب

دل خستن است واز جاجه وزجاجه کارگه جستن کاه کم بهارا با سنگ بیجاده سنجید
بیجاده است وسفینهٔ ارادهٔ خاطر انا وداب درین بحر لجی بی جاده ما یستوی الاعمی و
البصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور شعر این راه که سرگردهٔ از
معروری برسم که بمنزل نرسی ای دورتری من صنف فقد استهدف والصمت احسن من عی المنطق
والسکوت ستر ممدود وغدام علی الفداد شعر بی زبان باش نه بینی که قلم تا زبان یافت
سرش در خطر است پس بوسیلهٔ مالا یدرک کله توسل وبواصلهٔ فقد سجع الورقاء وهی
حمامة وقد نطق العیدان وهی جماد توسل جسته بپای ادب برخواستم وبا کف توکف
تکفف کفیه راهی خواستم ذکاء اذکی من ایاس که پیوسته مانند اشعهٔ ذکا بر ملاحظ والحاظ
دوسهول وحزن جهان معانی لامع بودی بتراکم غیوم حزن ویاس محجوب شد ودو
ادهی من قیس که بلاغت قس را ادهیا واوهی من القس شمردی فنور تجلی از پوشش
لعلی اتیکم منها بقبس کفتی دهان للنفق بربست وشاهد رویت رؤیت دربرقع داشت
درحجاب خجال خدر بخدر تخدر وتخدر بهفت وبهنجوجه وجه بهیچ مطلوب کهف الذ
باقناع ازقنوع صورت نبست وطبع کلیل نیز طبع کلال از آئینه باطن ظاهر کرده
بتعریض گفت که پیداوسی کیان وکنج روان بکنجور روان رنجور سپرده وکادان جمشید وشاهکان
خسرو در نهانخانهٔ قلب محزون مخزون نساخته شایکان طمع چندین چپکه میم زر چرا

و لجج قلزم و عمان را المحیط نسیتم بالحاح و لجاج طلب اینهمه لطف لطف از من منوط
برکجا ما عندی کنز اللطیف و ما عندی ذلک زمانه عدو هنرمند است و اهل زمانه صد خندان
دل خندان آتشین را درین چمن بر اهل دانش آتش گلخن دان و برخوان پر خون سپهر فاتحه ترک و تجرید
برخوان شبها با ذکوه ذکی در وشندلی صفحه با صفای خیال بی چراغ دماغ سوخته ام و
دستیاری زندان کلک و بنان با زندان متفکره و متخیله سیاسرج مضیئی در سراچه زندانیان
بیان و گرفتاران شجن سجن سخن بر ورنگت سکافی غوامض معانی با کفه ونقه ام و بیانی
مدبر رف بام بنیان بلند را رفته و رفته ام با آتش طبعی ذهن شاعل و فکر شاعل دیار
سوخته اول سوخته انگیخته ام و بالعشی والابکار ابکار افکار را در حجله دل افکار بهستی
با سطوه ناسطه قلم او تحه مکلل بهیکل و کلل او تحته در محاکه محاکات و محاکه حکایات حیاکت
حایکت چابک دست خامه بسیج نسیج نسخ و روایات کرده ام و غزالان غزلهای شوخ
جسد و تدروان عبارات خجسته را از ساتیف تالیف بجرکه دست بجرگه تحریر و صیدگاه
تسهیر آورده دو دیده ناقص حرفان رعیوب که نظر جز بر عیوب نمی گمارند اقبح من عشوة
العشوا و دلال العثوا و رخساره ساره و شاره بشاره آن مخبات نیک مبتسم و مخبات تنگ
مبتسم که از حسن مخبا دلبران برجا را دل برجا نمیگذارند انکر من هیئات البرخا و هیئات
العرجا نموده قیمه اطیب من القمه در چشم تمیز این دیده وران با جلفز سلقلق و بجو اجهول

لجج دریاهای کوچک
ذکی فهم و دانائی
سجن زندان

برکت هودجها هودج بسته و دیگر مقامات اغنج من مغنقه باشو باه شو باکش وخیر بون زبون

دیک هودج نشسته ولو نزلنا علیک کتابا فی قرطاس فلمسوه بایدیهم لقال الذین کفروا

ان هذا الا سحر مبین شعر پیش این جوهرهائی که درین بازار مد قیمت رشته فزون تر

بود از گوهرها پس خیال دیگر آغاز کرده باکلک سخنور پفسون فسانه ساز گشتم کای هزبان

مطلب طراز وای خاموش نکته پرداز وای خضر سبک پی سرچشمه ظلمات وای فرنام

خطه خط و قلمرو دوات که همیشه از راست خانگی درطریق مجتم سرباخته و بتیغ دوستی

خودراسینه چاک راه وفا ساخته بدستگیریم خطاب هی عصای اتوکا علیها از ترجمان

ضمیرم یافته ودر انجاح مطالبم باشاره سرانگشتی سرقدم ساخته شتافته هنگام تسوید

اسود اسا ازسخنان تلخ براعلاء زعاق جانگزا پیموده وبزبان هیجاء هجا بسان نیزه خطی از

طعنات سلکی ومخلوجه برحریف طعنه زن در کارزار سخن کارزار نموده دی تیز مغزی از سر بدر

کن وبکامم کامی بردار وشطری ازسطر نیازم رقم زن وشمه از رازدرونم بکار ازین

تمنا کلبن قلم را شکوفهای شگفت شگفت ودرخط شده ازز فیر صریر وبضیق صدری ولا ینطلق

لسانی برکشیده که انا لنریک فی سفاهة مدتیست که مشاطه نشاطه خاطرزادکان نو بوده ام

واز مداد مشکین غدایر عذرا بر عذار عذراء مهوش وش وشکل نیکو شکل حسناء دلکش کش کشوف

وطرهای پرچین خم بخم ازمشک سنجم برچهره ثریای چنین وختن برانگیخته ام ومرغولهای

شو انسان بچل

خطه زمینی که نشان کرده باشند برای علامت

ترجمان بیان کننده زبانی از زبان دیگر

زعاق آب تلخ غلیظ...

سلکی ... مخلوجه ...

درخط شدن کنایه از متغیر شدن است

ختن نام شهری است که مشک خوب از آنجا می آورند

رسا و نغولهای عنبرسارا که عنبرشکست سارا بوده بر عارض خرابد جرابدا آویخته وازناف

نافجهٔ ملیح کلابلیق مشک تریکا فورخشک آمیخته ام وازنافجهٔ مداد زبان قطرت قطره

بر قمطر ورق ریخته جمال وسیم سیم تنان بیان تتابان آهوی را بلاتعلل تعلل نموده ام

و بر بیاض کافورگون مشک سود سوده مانند زبان آوران ذوی شقشقه شق شقه لوای

والای شقوق سخن و کشف برچم والای صنوف بیان کرده ام و به بال کشاسئی ندره

پرخط و خال حسن ملعق چتر تلقیف طاوسی گزفرقة الزوف فی الزخرف بر سرحیل معانی

گسترده از نوشتن براه رضایت سر بازنزده سرزده بهر جا شتافته ام وبخاطر جوئیت

روز و شب با سفید و سیاه از در آمیزش در آمده رو برتافته جز سرزنش و سیاه روئی

حاصلم چه بوده اگر من بعد حرف ترا بر زبان رانم و بهمدستی تو پا بر جادهٔ مسطر گذارم

تیغ بر فرقم آهیخته باد و بند از بندم گسیخته شواد فلن اکلم الیوم انسیا چون خامهٔ نالان این گله

چو نال ضعیف نال آهیخته حکایت بانکایت واین قصهٔ پر شکایت برخواند با دوات گفتم

ای آنکه از لیقه لیاقت و لیاق لیاقت بر گیسوان شواهد شهد کلام سخن و نواهد ناهید

نهاد عبارت عبیر و عنبر آمیخته ودر مشکوی مشکبوی اوراق خطائی طرف رخسار فرنگی

نژاد بیانرا زلف زنگی آویخته اگر خانهٔ خانم دست وست رد بر سینه زد با بی تو یاری مشکی

وآرزوی مرا از روی یکرنگی بپذیر دوات چون این مقال شنفت پوزبه پوزش گشوده گفت

لیاق مرکب در دوات کردن

ولیقه را تر نمودن

هیهات مرا ژولیدگی از تو بیش است و روز مجنون مکان از لیله لیلا بیش مصرع روزگار
آشفته تر از زلف تو یارا کار من سیاه خانه ام از خیل کدر مجمع ماتم است و غبار بلبله بلبلیه
تل تل کوه کوه بر فضای درونم متراکم در سینهٔ غم آکنده ام چندان که بر دوی هم نشسته که اگر از
من بقلم نرگس خط ریحان نگارند خط غبار بنظر آید و از بس دل افسرده ام افسردهٔ پنجهٔ
رنج و شکنجه گشته القدر طراوت در کام دهان من نمانده که کلک دبیر بقصد تدبیر از برای
تدبیر لبی تر نماید بر و این سودا از سویدای دل ترک ده و قدم برین وادی منه
فلا تصاحبنی قد بلغت من لدنی عذرا مفاد آنکه مصراع بالاتر از سیاهی رنگی
دگر نباشد باز اعادهٔ عرض نیاز کردم که ای کشور بارهای را سواد اعظم و ای دریای
دوری بار روز سیاهم توام ای آنکه حیرت مرکب از سواد حبور است و نقش بی نقش نقشبست
مرکبات عنصری را مایهٔ سرور و دودهٔ سیاهت از دودهٔ مشعل کوه طور است و لیقهٔ
مشکفامت رشتهٔ گیسوی حور شعر کانک من کل النفوس مرکب وانت الی
کل القلوب حبیب نمی از یم و تابی از جود بسیاره کمست درد مرا دوای تام است
کفاحکم دوات نیست گفتم از عین الحیات ظلمات مدادی نما گفتا مگر حیات
نیست امروز مرده و همه جا مردود است و تنافس نفوس بنفایس منافقت مفقود و زمانه را
هنگام کساد سوق ادبست و بسیط غبرا خریدار جهل مرکب شعر شب جهل مرکب

روز مجنون عبارت از خیلها تاریکی است
سلسله شدت هم و وسواس
سویدا نقطهٔ سیاهی است در دل
چون عشق حقیقی بکمال رسد
دوات و مداد و سیاهی کردن مردد حکیم
ساقت محاربه

شتری دارد که از کوری هنر پیرایهٔ خورشید اگر پوشد نمی‌بیند هر ادیب اریبی که در باب افانین
ادب سیوطی بر ابساط تقریع تأدیب نماید و خفش را از خفش اخفش شمارد و ابن الاعرابی
را بوالفضاء نحاة است مجنس آتش انگارد و سیبویه را بمر یاد انداز و جریری با تبع
سخن کاسد سازد و اورا بکرک و شکافی پستش برد و آتش انبا های اکبری کرد تاج را
در دو کلیمان بدست برکند و زجاج را بر جاج اسا در هم شکند و چون بر کلشان ادب
ادبار ا بما دثه تحقیق خواند ابن السکیت را سکنهٔ سکوت کرد بر بمی گراید و ثعلبی
وراخ بسوراخ گریزد و سیبویه از شامی بشاخی بر شود و غالی در نفادات چیرهٔ کمارد
و عنیة الفیل بفیلوله منسوب شود و علم را علم علم بنکاس آید دید و دهٔ سیاه روئی بر جبین کشد
ابن خالویه نسبت عمو اصمو کیرد و ابوالاسود سفید خواند شد لحیانی عرض لحیه نشد
کرد جاحظ الجاحظ دید ابن بتری هراز بر نشاسد و چون مدتی پسر بدار ایدیار نار داشت
غافلت سروش مبر دیز تر هات خنک گوید و کسانی بر کسا عشرت الکسا جوید هر حرفی
از کلامش را که ماخذ اشتقاق شقوق علم است از دری شقاق چون قرحهٔ خود جامد شمرد
و از فهم ناقص کفتار صحیح و مثالات سالم ادرا لفیف و مهموز و از معنی اجوف دانسته
تعیر او را مضاعف گردانند و اوقات خود را صرف اعلال وحی و نفی اقوال او که
مستثنی و منفرد از جمیع نحاة زمان ماضی و حال و استقبال است نموده افعال مدح او را

بذم نسبت دهند وهمچنین هر صاحب رای سخن آرای که حولیات زهیر واعتذارات نابغه
وهاشمیات کمیت ونقایض جریر وخمریات ابی نواس وزهدیات ابی العتاهیه ومدایح
بحتری وتشبیهات ابن المعتز وروضیات صنوبری ولطایف کشاجم وبدریات
متنبی وبدیعیات بدیع الزمان ورسایل صابی ومقولات ضبی را مانند کلام
ضبی بر طاق نسیان جفت عطلت سازد ودر معرض معارضت رباعیات درستش
رباعیات درست رهبت توبیخ ازیخ بر شکرد ومخمسات متینش پنجه بوسعید رستمی را بقوت
سعی بر تابد ودر شیوهٔ تناسب بدایع کلام امرء القیس را مخالف قیاس وا نماید جزالت
صخر جزالت سخر شمرد وجریر جز بر اعتراف هو افصح منی لسانا تکلم نکند منظومات
حسان ابن ثابت را از باب خسان بیند وعذوبت سخنان سحبان را سعبه لکنت لسان
خود انگارد ومخضرم را در انساب بلاغت مخضرم النسب داند ابو تمام را بنا تمامی
نسبت دهد طرفه را در طرفة العینی طرایف نظم ونظم طرایف از بیم باز ستد شمرد را
بهرزه درائی سمر کند اسم الحیص الحیص بیص اندازد وکثیر عزه را ابی عزه سازد
سخطا وخطل در گیرد وذو الدجاج را دجاجهٔ ناظم شمارد ودیک الجن را بال
پروازی در هم شکند ورباعیات معزی را معزی از سلاست یابد واشعار معزی
معزی بر معرت گرداند وچون در عرصهٔ بلاغت به تبلیغ مضامین ...

رباعیات درستش را گویند

جریر شاعری فصیح کلام مشهور است

لکنت لسان جریان زبان در فصاحت

مخضرم شاعری بود که اسلام و کفر را دریافته

کثیر عزه اسم عبدالرحمن بود و او معشوقه بوده عزه نام وحکایت او مشهور است

ودجاجه ناظم خروس را گویند

معزی شاعری است ... که مادح سنجر شاه بود ...

بسرعت ارتجال ابو فراس را مرتجل سازد و در شیوهٔ طرد و رکب ابا فارس را از فرس فراست
انداز و لبید بلاد بلادت پوید و میکال کلیل کرود سخن پردازی ابن حسام الحسام
کیرد وصیت شهرت راعی ذو الرمه صوت راعی رمه شود لطایف کلام مبذول
تبذل باید بحتری از تحیر بحیری از بیش و کم لب نتواند کشود و تبریزی شاعر در مقام تبریز
هنر تبریز شاعری نتواند نمود راجز از رجز مدحش از بحر زاخر خاطر کنار نتواند آورد و کعب
در حرم فصاحت و مشعر مشاعرت به استلام ارکان کعبهٔ بیت وسعی مروه با صفای شعرش
نیارد پرداخت اقاویل او در لوح ملق کخاطن فی لوح البحر ذباب آمده زمانه اورا اسیر
این شعر آواره بلا سازد و مانند حرف لغو بدهها اندازد و در ترتیب منظومات اشق
و تزیین خیالات دقیق ادق من الدقیق و تلحین کلام بی نظیر رشقش نغز لحن پرداز
فی لحن القول نغمه سازد و نه هو بقول شاعر کشته زبان حالش بدین دیر سپنج وسرای محنت
سپنج برای طبع نکته سنج سرا و جهان سرود سرای این بیت غم آکنج کرداند شد و ما ذا ارجی
من حیات ذمیمة مقسمة بین النوا والنوایب دهر ناظم قدسی خصال صاحب رای
که در پیش جودت سخنش نطق ناطق صامت باشد و شوکت شاهی و شان شکستهٔ طراوت
بیانش گلزار فردوسی از طراوت دور ماند و در جنب اشراق ضمیرش شعلهٔ تجلی بیضا چون
شمشهٔ تصویر بی نور ضمیر و از شیرین گفتارش بسخن لب نگشاید و سحابی در مقابل اشعار آبدارش

چون رگ ابر بهار تر آید بانشائه مقال روح بخشش جامی از فیض باده گساری غنی و دربزم

اقوال دلکشش نظم آشنا و بیگانه بمعنی عذوبت منظوماتش زلالی را از جوی خجلت در قعر

سخن باب اندازد و هلالی را هلال آسا برنگ نقص شهره شهر و انگشت نمای آفاق سازد

و در طور طور سخنوریش کلیم کلیم بر سر کلام خود کشد و در بزم بلاغت گستریش طبع سلیم

آسا بطبطاب اضطراب افتد و مکتبی را طفل دبستانی خواند و اهلی را اهل همرازاند

قوسی کمان کمالش را نتواند کشید و نظیری نظیر او نتواند گردید انتهی

ارباشد و آذری آتش کمان او وخته او بالاخره از نکبات هر زاری لقب

خطاب و بلاکی تخلص شده بذکر احوال خود کرایی سعادتمعا رسانده

تخمی دارم چه چشم شهر و همه خواب — چشمی دارم چو ...

جسمی دارم چه جان مجنون همه درد — جانی دارم ز زلف ...

الحق دانشور نقلی و سخن سنج منقبتی که برا عذ بر اعتبه ...

لسان لقاع بریع باشد و حلاوه تحریر و طلاوهٔ تقریرش در بیان معانی

احلا من البدیع دارکان بیت ذوقافیتین وجود با ...

سخن تناسب ترکیب باینه و نساج قدر برد مفوف دانش و ...

بی شوائب الناس مصنعت تسهیم و تدبیج و عمل توشیح و توشیه

سلیم مارگزنده

معلق شاعر فصیح

مفوف رقیق و نازک

تسهیم جامه را نقش کردن

ولطایف عرضیه بافته برقامت موزون مستفعلات نظم مذیل مهلهلات لطیف پوشانند
وتشنه لبان سخن را از معانی آبدار آب معین نوشانند کلک دوزبان از بهار وسمان تن
بصد دستان داستان بلاغتش را یکی از هزار نتوان گفت واگر از شعرهای ترش رقم شود از ابیات
معانی آن صدای ابشار از صریر خامه خشک توان شنفت چون مشاطه طبع بدیهه سنجش بشانه
موشکافی بعد سلسله مویان اشعار نازک را برسم مثنی ومرسل از معرفت ... مسلسل واندازد
شعرای شعری کوکب ما تقدم بقدم شعرش وهو من الشعر ارق ومن السیف ارق طره
... ادبرا وفصحای قرون آتیه وخالیه حالی زبان بپای کلکش فروریزند عاقبت مزایا
حوالش از مطلع تا مقطع از اختلال وتلثیم تواتر طمات وتضییق وتشدید تواتر خطرات
مدخول وبقوافی عموم متکاوس ومتراکب واسجاع هموم متدارک ومترادف مقفی و
... ذف گشته بتزیدان وخیل نایره محن ومقید بقید نوایب زمن شود ومنقولات ابا
معیشتش از استدراک تنافر وتناقض وابتناع تغییر وتناقص منشور واز سبب وتد مقطوع
ومهجور آمده تسهیل وتکمیل امور خویش را در تحت طبقات چرخ ملمع وسپهر مرصع نمودار
مقنع بیند وقصاید مقاصدش بتراجع بخت ترجیع وباعمات کروب مستزاد بوده ردیف
دایکباره بیت عزلت گزیند وترکیب نظم بی انتظامی حالش از صدر تا عروض بهم موصل
وبعموم ... دا از ابتدای حیات تا ضرب اجل از جمیع ثبور وتفریق حبور جمع مع التفریق براین

محصّل گشته غم جهان و جهان غم طرد و عکسی از مجموعهٔ احوالش و طلوع هلال در مستهل شهور
براعت استهلال از رنج جانکاه و ضعف قوایش مسموط مسمطات کاهش پیچیده بر از شعر معقد
و بجرم موزونی چون بیت مشتّر سر و پا بست قید مؤبد باشد و مشاعر مسبوت المشاعر
سبک وزن و ذوالوجهین متزلزل بیابی که در سلک همجنس شعر التجنیس مشوش و مذبذب
شعر مشجّر از شعر مشجّر و شعر از شعرا و غزل از مغزل باز نشناسد ابیات ملوم ناقامش
از مخترعات لطایف هر جائی بیت اللطف توان گفت بل گفتهای او را نتوان گفت
معرفت بحور و اوزان ثقیل از خفیف و ارکان سالمه از زاحیف در نیابد و از فرط تعمق و
تمعق اگر الحاق حاقنه بر ذاقنه و الصاق صدر بر عجز نماید از فهم رد العجز علی الصدر
بعجز گراید همیشه از خاطر خرم با ضواحک هزل بر شاعران خندید خندیده و با غزالهٔ حسان
غزاله طلعت در خلوت معازلت مغازلت ورزیده دایرهٔ زندگانیش در بسیط جبر استغاثه
بهنج و با نشاط وافر و سرور کامل تضمین مزدوج بوده التفات زمانه در تلفیق مراد و تأسیس
مرامش کوشد و بجایز نادانی از اشتاقی تحسین افاصی ما دانی سامع تصدیق بل [illegible]
یوسف عروضی اگر ردیف این دور شدی در معرض تعسف دمور تأسف [illegible]
یوسف نشنودی و اگر خلیل بن احمد با این قرن مقارن آمدی از عروض عوارض تجنیس
اسم خود خلیل و لسان حالش گویا یا دهر اف لک من خلیل بودی و بهر طبیب

حاذق باذق که جالینوس نسخه نویس مطب افادتش باشد و خذاق حذاق زیر چین خدمت
حذاقتش و در علم معالجات ایلاقی را ملاقی جهل بیند و در فن مواضعات ارسطاطالیس را
بمطالت موصوف سازد و دانای دولی یعنی افلاطون را نادان دولی داند و دیوجانس را
مجانس دیو ودد انگارد و شفائی را از شفاخریف خبط و هذیان یابد ابوالبرکات برکت را
تصاف بدو چون ابن سینا منتقبه طور سینائی نقشش بود و نو علم منیت القصید بد
وابونصیر را از توتیای قلمش بصیرت جوید نفس قدسیش بالفاس مسیحائی همدم و خلق
حبیبش طبیب علت بنی آدم از خاصیت شناسی اشیا صیت مهارتش مس لمسد
واز معرفت ادویه و ادویه بقراط بقیراطی از ادویات مفتقر و از کیب تعبیر
تا از منداد آوازه علم ضمیر نطاسیش به طارمی فلک علتش و از افادات قانون شفا
نقش موجزی از کلیات حدق کافیش حاوی اسباب و علامات نجات و فصلی از
تذکرهٔ فصل مغنی و شافیش ذخیرهٔ دانش و منهاج فنون معالجات اگر از منتهی سرخار
لامی قحف تشریح آغاز د نفنی الحروف قبل ان یصل الی المقصد و اگر با او تجربه
بهر از کمال تبحر بعظم زورقی شرح نویسد لنفد البحر قبل ان تنفد ذهن موشگاف
بر عروق شعریه نکات نازک بطرازد و از واردات ضمیر او درد متخالفات معانی به
بر او تار ارتباط کشد باکلک ماشی بر عظام شانیه و علل جاودانیه بر چندین عدد نسخ

حاذق و باذق ماهر و بسیار دانا
حذاقت مهارت و دانش
مواضعات وضع وادبها
مجانس
نخبه انتظر
تدبیر شمردن و داروها
در جستجو کردن
درزهاهی در زانوی از دو قوم
که برسر واقع میشود
علم روی
استخوان پشت پا

عضلات

بنگارد و برای عضلات و مفاصل نسج منفصل و عضل الطف من ماء المفاصل واعذب
من ضر السلاسل مقوی دهد بتعبیره غزیره حشیشه از جسم حصبا و یرقان از چهرهٔ زبرقان
و بحسن تحدیق و تدقیق حمای وار از طبیعت خورشید دوار از سر سپهر دوار زایل سازد و سقم
صفراوی نهار را بسقمونیای تدابیر محموده دفع نماید و صداع شمسی شفق را بقرص تاشیر صبح نفس
رفع کند به بروسی حذاقت در بلیله آمله پرورد و از ساعت صناعت شدت خفقان بادروی را
بابهمن بر شکر و بطبع حصیف از بذر بقلة الحمقا در خشک و تا تر نماید و بر بهمن حصیف
تخم شب انگیز رقیب الشمس بر رویاند بانکهت جان بخشش از ارض موات بجای نبات
حی العالم بیرزد و با نفاس ممسک الارواح از تراب المهالک حافظ الاجساد بر انگیزد و جسم
بیروح بیروج الصنم مهر فزائی از و فرا گیرد و بلادر بلادر بلادرا از زیور حسن تدبیرش بپذیرد
و سیلاب را از لباب دانش لسیب کند و لحیة التیس را جلوهٔ ذلایف الملوک بخشد شبیة العجوز را
بفرط زلف عروسان تجمل افزاید و عروس در پرده و لعبه بربریه را بموی مغفل فلفلمویه ارا
پرسیاوشان را بزور حذاقت شجره ستم شاد و کف آدم را از دم عیسوی پنجه مریم برای
نانخواه از نان کلاغ دکان خبازی گشاید و لسان العصافیر با بهشت دهان ملح ادویه را
از تاثیر تدبیرش تریاق قیمت بیش میش از جدوار و مهار بهارش شتر غار با اروانه بر
همفطار ریحان الجمال رخ بستان افروزش سنا بخش ماه و پروین و از نطق شیرین بیانش

شک و شرنک بی شک شرکیت امین مشام حکمای یونان وافریج مشک اندود
ذیجشک کمالش دکل سرسبد معارف دانشوری خرفه بوستان فضالش سامی حکیم فارون
کمنتش مرضای زمین کیررا جز بقارون معالجت نکند و خلق کرم خطابخشش نوران معلس را
جز فلوس دو بیار و معجون عطا ندهد از التقاطات حکیمانه اش طفر التمر ازکف الاسد پنجه بریتا
وازتفوقات حاذقانه اش ظفر العجوز باصابع فرعون مباطرت بست و بازو بازد
دردمندی که استشمام شمیم مشموم خلقش کند بوی عود نشنود و خسته جانی که مداوا از انفاس
خوشش جوید هنگام عود عود و صندل با عود و صندل بستر آرد برای علیلان چون دوای
مرگ کند شفا در طلبش لا مرد لحکمه کفته بویه زن آید و چون به تیمار بیماری قدم رنجه فرماید
رنج سر خویش گیرد و بدل بصحت بدل شود گرفتاران علت نقرس را طبع نقرش از تفرس
نقرس صحت برفشاند و از ذیل قلوب اساة از حسن مواسات گرد اساءت برافشاند
حکمت علی لبن از لبنه دو شد و بلسان چرب و نرمی روغن بلسان از خشت بحکمه
کشد شعر کانه من لطف افکاره یجول بین الدم و اللحم ان عضت روح علی
جسمها اصلح بین الروح والجسم عاقبت بقراطیس سه روزی واقسام آعام هوا را
گرفتار آمده به هر طرف که درمان نماید درم و درمان نیابد و منطبی که مانند غضروف لااسم
کمنام و عرق عرق قولبش عرقوب الیمامه ایام وحشایش خشایس اخلاق واصل

بکرسی رفعتش نشاند کلب الجبار بپاسبانی آستانش کلبهم باسط ذراعیه بالوصید

گوید راس سربلندیش بخشد ذنب عقده از کارش کشاید قلب بدلداریش اید

جبهه جبین سای نیازش کردد همیشه چرخ نیلوفری تیغ خصومت بر سر دانشوران

نیلوفر آخته و جز کاه برای بهنران افرخته کاخ خاکساری جز بکاخ عزت اهل

کمال نریزد و درین بحر خون خوار طوفان حوادث جز بطوفان سرای ارباب دانش

نخیزد سایه نشینان قباب گردون اگر عالی و گردون پیوسته در راسته بازار جهان بازار

راستان زبونند و مطاع زبون را طالب و زبون همام عالی همم هموم همومند

و عموم هنرمندان مستظل غمام غمای غموم چهره بخت نقاب نقاب در تحت نعاب

نعاست و طایر احوال گروه ثقات در موبقات دهر مرجول احوال جعا مدام خفض

د عیش با غم و فراغت و راح و عسرت مهیا بهر کبار است مدام خفض و عیش با غم و فراغت

و راح و عشرت مهنا بهره کبار دست قضا دایما که ره از کار زمانه کشاد و زمانه کشاد و دوران همیشه

بکام فرزانه و جاهل گشت و دمی از ناگشت و قسمت ابنای هنر از فلک زیاد شد و قسمت افلاک را زیاد شد و هر کس

از نخلستان روزگار دامن دامن بچید روزگار از ما دامن برچید درین طرف زمان

هر کاسه لیس نیام انم من الزجاج از دور کاسه حدباء چرخ مینائی و در کاسه گردون

جز می حرمی ننوشد و هر ذو تلبیس اخس من القماش ارذل القماش از نفایس ملابس

طوفان گرداگرد برآمدن

همه سروری بزرگ همت

هموم بمعنی اندوه

مرجول صید با دام افتاده

کباب کسر کو چوب و خاشاک بر روی هر حوض از سیلاب آورد

کاسه لیس

دنیا چه خز و دیبا و برد و منمنم نپوشند هر جا حمقی است احمق هوش ربای دولت مست آمده
چهره حال سا از نور عیش مخلی محلی و مجلی یابد و هر کجا الهی است با عیش ابله قرین گشته
قدرش مغالی و قدرش معلی باشد. کدام جاهل نذیل شنیع الفعل است که در صباح و رواح
با خاطر ممراح تواقیر راح راحت بر راحه نمی آرد و کدام فاضل نزیل شفیع العقل است که
در ایام راح زندگی از عین حسرت اشک از عین ممرح نمی بارد ارباب زمانه رتوت
پلید را بر رتوت بلد تفضیل دهند و رنگات تمام را با خرزات طمطام در پله تساوی نهند
و متمقام با ذلیل از مقام با ذلیل اذل شمارند و ملیح را از ملیح و مسخ را از مسیح فرقی نگذارند اقبال را
خاصه اقبال قلوب عامه متیسر است و در پیش این فرقه غافل عاقل کوهستان با غافل شهرستان
برابر و لاف دستان دستانی که در آوردگاه سخن پیر بیان به پیر بیان پوشد بلباس بلاغت
اختصاص یابد و پهلوان پهلوی زبانی که بچوگان قلم از احرار عرب و عجم احراز گوی
سخنوری کند بعجمه نادانی انتساب گیرد هنگی که کلامش کلام قلوب و حدیثش مسلوب
از اسلوب باشد او را ناالک ملک کمال انگارند و قیل منطیقی که حسن منطقش منطق
ملا منطق بر میان اهل نطق بندد انشا دانشاء او را در دایره انشا در آرند آری بط بر آب
از بط شراب چه بهره و خرس بادیه را از خرس باده چه نشوه اخرس ناشنوا شیوه شیوا
مقالی چه داند و بدوی بدوی را ملل و نحل شهرستانی چه فایده رساند لحن داود داند

بیرپیان جامه ایست که رستم در رزم می پوشید و دیبای نقش نیز گویند

منطق سخن گوی

ملل و نحل نام کتاب محمد شهرستانی

دیباچهٔ کتاب

۳۸

استماع زبور چون حرف حق نشنوند و کارنامهٔ تنگ وارتنگ و نگارخانهٔ ارژنگ را
از رنگ هنر عاری بینند فکیف سخن خود صوتی است خارج آهنگ و گفتگوی است بی ترانه
و ترنگ و سواد خط نقشی است سیاه که قلم کلک تیز رنگ نیرنگ ساز بهزنگ بیرنگ اسا
بر بیاض ورق برانگیخته و گرد بیست تیره که بر افشاندن دست دبیر از دامن اجر کتاب خامه بر
کتاب فرو ریخته انهم عن السمع لمعزولون و عن البصر لمحجوبون رباعی امروز
بهای بهیرم و عود یکی است در چشم جهان خلیل و نمرود یکی است در گوش کسانی که دیر
بازارند آواز خر و نغمهٔ داود یکی است شخص فاکره و فاکرهٔ شخص هر گاه بقدر استعداد
مادّه و مادّهٔ استعداد و هنر کمال و کمال هنر و گوهر سرشت و سرشت گوهر خرج کند و از بلاغت
طبع و طبع بلاغت با طلاقت لسان و لسان با طلاقت کلامی که آبداری لآلی آتش آب روان
و روان آب را غرق عرق شرم سازد بوساطت خامهٔ تقریر و تقریر خامه در نامهٔ ورق
و ورق نامه درج دهد هرچند که حسن صنعت این نوع سخن که سخن و صنعت حسنش مبنیست
معلوم ضمیر آگاه دل و دل آگاه ضمیر است و کیفیّت جودت و جودت کیفیّتش در
پیش هوش تیز خرد و خرد تیز هوش مستغنی از تحریر دبیر و دبیر تحریر امّا نزد کناره گردان کوی
انصاف برکاکت اتّصاف یابد چون اینگونه عبارات قارع سمع ارسطو و دیده لوس گشت
گردد و از رمح طعن و طعن رمح تعریضشان اسباب جمعیّت خاطر پریشان و

خاطر جمع شود درین صورت لطف سخن باین فرقه بنوشانیدن اناب ناب آب بحر آمیختن
ونبات در محلات ستور نبات خوار ریختن است واز زبان مملی وصف حال مملی را
بهمزبانی خامه برخواند که نصیبنا نصیب النصب والنصب ولن یصیبنا الا ما کتب
لنا بیت وکیت دل شوریده حال چون از بوستان دوستی دوستان باستانی که
باشنائی ایشان شیفته بود بوی بیوفائی شگفته ورایحه یاس تحس دریافت دریافت
خواست یا یکتا قلم از مقلمه وقلم که مرغ دست آموز بنان بود پیوند تعلق ببرد ودیگر نام
نامه وآمه نبرد بباعث العادة کالطبیعة الثانیة سر اقناع پیش آورد پس بمفاد
من قرع بابا ولج ولج از ارباب ابرام حلقه کوب در مطلب گشت والتجا به آستان رهنمایان
نو از حضرت سرای عقل شتافت ونخست طوطی زبانرا شکرشکر شکرف ساخت
بعرض حجاب حجاب جلال وبواب ابواب اقبال رسانید که فکرت پیشه کسالت پیش
گرفته وبرکاهل کاهلی وتوانی از ناتوانی سوار آمده وخامه بقباق سلیطه اللسان شوکت
آسا زبان بشکایت تیز وپیراهن کاغذی دربر کرده بسان ماتم زده کان از دست زمین
وزمان گریبان دریده وبرسینه الف کشیده وخوالمستان دست از دهن گرفته خودرا
بسیاهی زده بجای مداد از دیده اشک شنگرف گون میریزد تصویب وایقاظ وتهذیب
وایقاظ آنها محول برای رزین شماست باشد که این سیاه دلان حالت منافست و

تشریف بزرگ دادن
اضافه ... وبسیار گوی
سلیطه اللسان سرنیزه ...
خوالستان دوات سیاهی
ترکیب
تذهیب پاکیزه طلی کردن

منافقت ترک دهند و بر طریقهٔ طریفهٔ طریقه یاری قدم نهند و الا من باری آتش

بکالای صبر و سکون زده سر بشیدائی خواهم آورد و بهآینهٔ آینه وا دجلای وطن خواهم

کرد فلما جاءه و قص علیه القصص نفس لوامه بسان فتیلهٔ شمع بر خود پیچیده از غایت

دلسوزی اشک گرم از دیده فرو ریخت و لب لنبه پسندیده گشود و اکنون دلازاری مکن

ترک دلازاری مکن دل زاری همچنان بر وفق عادت اعادت لابه و زاری و در راه

حیرت لابه و بیقراری میکرد عقل چون شیوهٔ دلجوئی از نفس و دلدله و ولدال دل را بواسطه

انقطاع یاری یاران پدید بدیدا و را نیز از غایت رافت رقت رفت حالی نفس شفیق را

که شفیق روح و اعزاز ابن نوح میدانست بطلب آمد و احضار خاطر و خامه فرستاد و ایشانرا

بتوادع و تخالف ترغیب و برغیب تخالف و تناکر ترغیب و تعییر و تادیب کرده

با نیت صافیه و امحوضه ممحوضه تغییر مخاشنت و مشاحنت داده بفحوای و نزعنا ما

صدورهم من غل نازع فنازع نزاع و دافع فنادع یراع اصحاب کردید و جامهٔ مهربا

از مهربانی در پوشانید و طاب و طاب و طاب در دل حاصل و لوع روع رو

زایل شده خاطر رسم وفا و وفاق و راه رفاق برفاق گرفت و حدایق الفت و

حدایق رافت بتازگی تازگی پذیرفت و موالیت و موهبت هیات موانست با

و مصاحبت بمصاحبت و مفارقت بمقارفت و اختلاط باختلاط و نفرت بقرب

بکمن ... گفتن در حساب

طریفه ... بر داشتن

بیزاینه ... ناچار ... علاج

دلازاری
عتاب کننده و ناخوشنود

روح نفس و جهل
و ابن نوح فرزند را
گویند

فنازع ... که گرد ...

حدایق و حدایق مترادف اند

83563
26.6.84

و یکانگی بیگانگی و نفاق باتفاق و شقاق باشفاق و تجنب بتحبب بدل شد و بدل تفت
بیاو بیاو رتابچه داری ای ذاء الانفاس ای دواة الاقتباس قلم املقاط والقرطاس
و قال من البحرة للملابس ساعد بنانی واسع فی ترتیب بیانی بالراس
شوق شوقت گشت قبول بر دیده و قدم براه مفاوضت نهاده فاتحه کار را
از روی اخلاص بدعای رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة
من لسانی رطب اللسان گشته گفت مصرع از دوست یک اشارت از ما
بسر دویدن ستجدنی ان شاء الله صابرا ولا اعصی لک امرا دوات نیز از اداء دوات
ادوات و آلات الو بدل افکنده کرد دوات را که از خاطر و خامه خامه جامه در خاطر داشت
برفشاند و باین معنی خط ازدواد و بحکم اسلک یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر
سوء خطاب الق ما فی یمینک تلقف ما صنعوا بی مداهنه نهاده دهان برگشاد
و تشوقی که با وصف تشوق در تشویق آن بظهور پیوست و املائی که در املای آن
واقع میشد مندفع گشت و برفع عوایق و ابوا از چهره عوایق و نواهد مطلوب مرتفع
پس اندیشه در اندیش و صوصه وسوسه و شوشه از عارض ضمیر برانداخت بهوای
وصل معشوق مراد مع شوق مزداد بی مسامحت بمسامحت پرداخت کش
دلادله و ضمیر محجوب از روی حجاب حجاب معذرت را معذار عذار باده سرای

بل الانسان علی نفسه بصیرة ولو القی معاذیره وطبع لبق خلق وذهن ذبق
ذلق باکلک زعق طلق ازمداد غعق رنق بر بیاض لهق یقق مطلب نگارشت
وخاطر بیهوده لای بتمنای یوجد فی الاسقاط ما لا یوجد فی الاسقاط وسوق سود
بعزم سوق سوق سخن پردازی حمل مطیه همت نموده درای هرزه درائی برگردن
زامله امل بست قد وضع الجرس علی بکر غلط وبپای توکل کالحادی ولیس له بعیر
بارکش طرقا و دیدهٔ زرقا قدم فرسای این تیه برقا وطلعه خرقا گشته حصبات وحصبا
که از دشت بیاض مسودی التقاط نموده بود با عدم ربط و خبیط خبط وخبیط [illegible] تباط داده آن را

درهٔ نادره

موسوم ساخت امید که از فیض انظار اهل نظر هم سلک گوهر شاداب ومس [illegible] اندود
این مسکین از مس اکسیر کیمیای اصلاحشان زرناب گردد شعر

آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

فی زخرف القول تزیین لباطله
والحق قد یعتریه سوء تعبیر
تقول هذا مجاج النحل تمدحه
وان ذممت تقل قیء الزنابیر

تمت الدیباچه
والسلام

در بیان اختلال ممالک ایران بتقدیر مالک الملک

نقص علیک من انباء ما قد سبق بل اتیک حدیث الجنود فرعون و ثمود مصداق این سخن حال امیر ویس غلیجائی و اسدالله ابدالی است که بپاس الامر بادعای ریاست در حاشیه ملک بفتنه انگیزی برخاسته آتش بیداد افروختند و رایت بیداد افراختند نخستین امیر ویس بود از زارع رعایای قندهار که در عهد خاقان سعید شهید شاه سلطان حسین از سوء سلوک ولاة آن ولایت و شوکت شوکت شکایک شاکی السلاح ایشان شاکی و با قلب شایک و چشم باکی برای تظلم و عرض درونا کی بسوی اردوی پادشاهی شتافت و چون در دربار فلک مماس معنی و مغیثی نیافت بجانب قندهار عطفه کرده و بمعاطف ملک اول الامر ثانی عطفه گشته در سال هزار و صد و بیست و یک هجری مطابق اودئیل گرگین خان والی را بگر و کین کشته رایت طغیان برافراشت قدلقی و بیاپس بحوالی و حواشی دست یازیده باظفر ظفر چهرهٔ حسنای ممالک را بخدیش و مصاقبات آن ضلع را تا حد دلخک و دلارام از مضافات مملکت خویش نمود و با دلارام مرام هم آغوش شد و از منهل کامرانی جرعه نوش انما ضدش الخدوش نوش و بعد از آنکه غلیجای از غل جهان بفساد آمیخت اسدالله ابدالی که در اصقاع و ابا

هرات نشیمن داشت در سال هزار و صد و بیست و سه هجری بر مکنون سریره شریره کجا
و بر مکیدت باطن باطل تقاضا کرده عهد بندگی را منحصم و حبل اطاعت را منحسم ساخت
و بر قلعه هرات مستولی گشته آغاز معادات بحقو و بی اندیشه روز معاد اشاعه بیدا
قوم عاد و ثمود نمود فاولئک هم العادون و بمرور ایام و احوال ایام متغیر با فیه قصور
دولت قصور و در خلل کشور خلل و کسور پدید آمد گردنان و متاکب سر از گریبان سرکشی
و خلاف و دست از خلاف دراز دستی برآوردند و ادانی و اقاصی و اذناب و نواصی
در قلاع و صیاصی و نواحی و قواصی بدولت والا عاصی گشتند کرده اشرار را اسرار
اسرار سریره و خباثت ذات و خیانت ذات را علان عیان و ظاهر ساختند و
بدگوهران بی قیمت بفتنه انگیزی قد و قامت افراختند قد قامت القیامه من افساد هم
فی الساهره و صارت اعین الفتن النائمه من ایقاظهم ساهره و صبت سنة السنة
علی عیون الاعیان وانقلب السنة والسنة فی کل مکان و معان و اصبحت الآجام
شکیة علی السکان متونا و مرج حماء البلاد باطماء متونا و فواق الفواق زبرجد
وغبا قد العنا قد ظهرت و خلاف الفتن قد تفنن و شجر الخلاف قد
ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم
استیلای افاغنه باصفهان نزهت بنیاد ارم ذات العماد التی لم یخلق

نماهر کردن
مکیدت: مکر — تقاضا: اظهار — کردن
اشاعه: شایع کردن
احوال: سالها، ماهها
مناکب: مهتران و دانایان قوم
و دوشهای آدمی

مثلها فی البلاد محمود ولد امیر ویس که محتال فاجر و مختال فاخر و مغتال غادر بوده
از کار پدر تجربه آموز و عزم تخریب امور سلطنت در ضمیر او مرکوز شده بخیال پادشاهی
باد شهی غرور در راه بدماغش یافت و هوای صاحب کلاهی بر سرش افتاده و داعی
خوشی فتنه جوی او رنگ اورنگ و تخت برای او ریخت در شهور سنه اربع و ثلاثین و مائة
بعد الالف از سفیر قضا نوید ذلک یوم الخروج شنیده از ملک قندهار مرکب خروج
مملکت گیری مرکب و با فساد و افغان مرتکب شد نخست قلعهٔ کرمان را محط لوای
استیلا و مناط جنود استعلا و منزل نزول نوازل و محل حلول نوائب ساخته از کرمان
با فوجی اقوی من النمله و اغوی من غوغا و اجرد من جراد جرد عزیمت را بجانب
اصفهان عنان گرای ساخت اعیان دولت پادشاهی که بعادت قدیم و من
یکذب بهذا الحدیث گمان آمدن خصم را بگوشهٔ نسیان و خدنگ دور اندیشی
بکمش غفلت کیشی و عصیان و سپر حزم حزم را پشت سر و از سر هوای مغفر انداخته
از اشارهٔ قبل الرماء تملأ الکنائن غافل بودند و از قدر اندازی قضا و سهام قسی
چرخ که الرامی الکنانة بالنبل صفت و شت ذاهل اندم از سکر باده غرور هوشیار و
با خاطر مدهوش یار ندم و اضطرار گشته بتهیهٔ اسباب دفاع پرداختند و جمعی غفیر و
کثیر از بیاره را با رماح و شمشیر و سلاح و جعبه بجلد تجلد در آورده هر یک را کالجراد فی جلد

محتال حیله کننده
مختال متکبر
مغتال خدعه کر
معاقل و نوائب ...
اغوی من غوغا ملخ ... گویند که ...
عنان گرای جلو انداز
حزم استوار و محکمی
پشت سر کردن ...
ذاهل غافل بیهوش
بشیر و حفیر کیش ...

سنبات گرگ وش و گرگ فش ساختند لبسوا جلد النمر یا باری القوس بریاً

پوشیدند پوست پلنگ ای صاحب کمان ... پلنگ باشد

لست تحسنها لا تفسدنها واعط القوس باریها وزمانه بلسان حال ورب حال افصح

دیدیم که خوب نمی‌توانی ... بصاحب خود ... بسا حال است که فصیح‌تر

من لسان مقال تبیین این اقوال کرد شعر فقد یظن شجاعاً من به خرق

از زبان حرف زدن ... بتحقیق که گمان میبرند شجاعت را که شدتی داشته باشد

فقد یظن جباناً من به زمع ان السلاح جمیع الناس تحمله ولیس کل ذوات

بتحقیق گمان میبرند ... بددلی کسی که گریزنده باشد ... تمام مردم برمیدارند ... نیست هر چنگال داری

المخلب السبع و در چهار فرسخی شهر در موضعی مشهور بگلون آباد التقاء صفوف

و استواء صفوف و انتضاء سیوف و از بوارق توپ و تفنگ صاعقه بار بر اصحاب

رعد و برق از عجاج برق دلوف نمودند خورشید طالع قزلباشیه منکسف و سر

اذا الشمس کورت منکشف گشته ماهچه رایت اقبالشان که بدرآسا آسمان سا بود در

چون آفتاب تاریک شود

فرسا گردید و جمعی از سران دولت در دست افاغنه از پا درآمده بقیه پشت بدادند

و این واقعه روز دوشنبه بیستم جمادی الاول سنه هزار و صد و سی و چهار مطابق اودئیل

اتفاق افتاد و بدیهی است که هرکه را سیف مغمود و تیغ در جفون است فرق مغمود و خا

در جفون است پس محمود از زنده رود گذشته در فرح آباد توقف و جمیع اریاف و رساتیق

و دساکر و بنادیق را تصرف کرده و نصارای جلفا که نخست از بیم صولت افغانی ترسا

گشته با مخالفت ادیان آن دیان موافقت و انتصار با او جولان دادند و او بتسخیر اصفهان

عزم قاصر مقصور و هشت ماه آن مملکت را با سپاه غیر محصور محصور ساخت شهر ماه قت

وش و فش مانند و الفاظ مرادف اند

التقاء بر هم رسیدن ...

صفوف جماعتی از خلق

استواء راست شدن

انتضاء سیف برهنه کردن شمشیر

رعد کنایه از توپ برق کنایه از تفنگ

ماهچه رایت پرچم علم

مغمود غلاف شده

جفون غلافها ... پلک چشم

رساتیق ...

جلفا ... از اصفهان

شهر ماه بفارسی مملکت را گویند

سر آرد و ماه شهر انخساف وانکدار یافته تمامی مسارب ومشارب ومراتع ومرابع محط

رحال ومحطّ رجال آن گروه گشت وکار جهان بان جهانیان بپاه تباه آمد شعر

لا تعجبوا من صید صعوة بازیا ان الاسود تصاد بالخرفان قد غرقت املاک حمیر فاره

وبعوضة قتلت بنی کنعان بعد از وقوع این امر امرا امرا یای صبا یر را نقش پذیر

صور اختلاف ووساوس ساختند رکبوا بنیات الطرق وترهات البسابس وبعا

بارقاع ابتقاع اقراع ومسایرت شاهزاده والاکهر طهماسب میرزا اجماع وازماع

کرده چون هر زمان از تشدید زمانه کسری بدولت ممدود وضم میشد باعزم جزم شاهزاده

بولایت عهد نصب کرده بولایت کاشان فرستادند که عسی الله ان یأتی بالفتح او

امر من عنده در اصفهان که ابد الاباد آباد باد بلا وزیدن گرفته علاوهٔ علّه وعلو

علا علاوه وعلاوهٔ علت شد وشدت نوع نوعی آثار لا یسمن ولا یغنی من جوع نما

کرد که از فقدان قوت قوت فوت گشته اکل ومأکول از آکل مأکول که بقای ابدان بدان

موکول است حرمان گزیدند وسپاهان سپاهان که از انعام نوال دولت ابد منوال وما لهم

من دونه من وال حسن مأکل ومطعم مطعمشان بود که از طمع طمع بریدند واز جور مخاصمان

اصم الله صداهم بجای تسجاع فواخت آواز صد وصدای بوم از بوم وبر آن ملک ویران

بر خاست وکنگرهای جغد وجغدهای کنگره در سراهای بی بانی دبناهای بی بانو خطاب

آیتن با نوک منقار ایدن گرفت غراب در عزای شکم سیاه پوشیده بقول زاغ نوحه فا کرد
وزاغ نان کلاغ را غراب البین گفته بلحن بانک عنقا شیون درکشید یظل غرابه
شداه شبح بخصوصه الذئب الشیّون واهل محلات از محله خود کوچ کرده کوچ درجا
مستوکر وطیور فارغبال متطایر آمد خربان ارض صقر با ملت وعموم ماکولات اعز من
العنقاء المغرب گشته کار بجائی رسید که سی روز ایام هر ماه را سیمرغ مثله قاف محطی نو
گفت وشده عنقا بجدی انجامید که درباره اهل شهر بمثل عارت بهم العنقا میتوا
جست کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین
بیوت عالیه خاویة آثار خاویة علی عروشها وآمیشه خانها دلنشین ازین واقعه صورت
فهای معنی واقعة علی عروشها وعروشها گشته آن عرصه پرخروش حکم وادی خاموشان یافت
ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یأتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت
بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون خوانین خوانین
خوانین خواتین داشتند بشیوه زال فلک بیوفائی آغاز کرده شاه گردون بساط راکه
از دغا بازی چرخ شطرنجی وکجروی فرزین دهر در فیل بند حیرت مات بود سوار ودیه حقیقت
از اسب دولت پیاده ساخته بخانه محمود که در عرصه اسب وفرزین نهاده بود در رخ آورد
وبرآمدن بیدق بی پروائی منصوبه خصم جفاکیش را در اول ندب درست نشین کرده د

فلج را چون دست سلطنت از دست داد و خود هم وا شکافته و زبان جهه ملازمی مدح
و تحویل بنیاد کرد و این بیت انشا نمود شعر لئن کسفونی بلا علة • فقد فارت قدیما
بالظفر فقد یکسف المرء من دونه کما یکسف الشمس جرم القمر پس محمود بتاریخ
چهاردهم شهر محرم سنه خمس وثلثین ومائة بعد الف مطابق پارس ئیل داخل
اصفهان گشته و با گردنان افغان پای بر دست سروری گذاشت و دامن ویرانی
دست تعدی آن برافراشت کان شعرا فاسیس وکان کراغا فصار فراغا
فالو انتصابات الحرمه فقلت واعدم السوابق فقلت الدسوب من الزجاج فغرنت
ملک السبادق و ارزق دزف ستم و حجف جفا بر باض جنت آثار ایران برابر ارض نفسف
و قاع صفصف ساخت و ساحت صفاها را از صفا و نزهت پرداخت لهدمت
صوامع و بیع و مساجد یذکر فیها اسم الله از رواحت دلت و آن درون دادا دار
الی دوداور داور دوران ازار او ودار دوده بر آورد و با سرشت بد و طویت فاسد مالک
سریر جم و ناصب حق خدیو عالم شد در نظم جند و جیش و نصب خصب و عش و سلک
ملک و ملک و سمط بحر و فلک خلل جبت و مکنت و تجمل مملکت معظم تخلل و معتل و
تمکین و شهود لشکر مظفر مهمل و معطل گشته بتجبر و تجبر متقلد سلسله سلطنت و متکفل
تمشیت و تنظیم مملکت گردید از کلام اردشیر است اوحش الاشیاء رأس صار ذنبا
موحش ترین اشیاست سری که دم شود

- دست مسند سلطنت
- گردنان سروران
- قاع صفصف زمین هموار
- تجبر گردن کشی

و ذنب صار راساً و شب الصغیر علی الکبیر وقد اطفی التراب حرارة الجمر لا تعجبن
فرب ساقیة قد کدرت طرفاً من البحر هذا الحسام یفلّه حجر و به قوام النهی و الامر
الحق آسمان آسیاسان رحی ما را در خورد کردن عظام اصلاب و صدور و صدور و اصلاب
عظام دقیقه آرد نکرد جوکیان در جای کیان نشستند و فخامان و فخیابان بر فخام
فخار برتری جستند افاغنهٔ بی ریش قوی سبلت که از لحیه کنده بو نجم سهلانی را دام خند ریش
می ساختند با ساده رخان بزم خند ریش آراستند و فوج مذموم مذموم الخلقت
کر سر بن بو سعد بو شهر را بیس انداز قالب شخصی خود میدانستند با خوبان نازک میان
بمجالست برخواستند کروه مکروه زشت پیکر کانما اغشیت وجوههم قطعاً من اللیل
مظلما متاع سربستهٔ غمزه کان را که از غمزه دکان خودفروشی میکشودند بسوی معامله
ارزان اندازه جستند و عقاریت نقاریت عفرناة و اوزار ابنهم تحکّک جباهم بابحه وجه ارز
روی خواری جواری حواری را که از عین لطافت و لطافت عین خجلت ده عین جاریه
بل حور عین و جاریه بودند بر و اس فجیعه ضجیعه ساختند بسته لبانی که شکوفه بادام از
حسرت پستهٔ خندانش بادام شکوفه فشان میشد با دام و دد در فنادق فندق شکن کردند
و نازنینانی که اگر شمه از کرشمهٔ چشم خشم آلودشان رقم میکشت قرطاس پردهٔ کاغذی
بنظر می آمد با دام بلا مؤالفت ورزیدند آهو چشمانی که چشم شیرکیرشان بر آهوی ختا خطا

و آهو میگرفت صید کرده کالبهائم ملل کالبهائم کشتند و خوش نظرانی که از نایره نگاه شان
سبزه وحشت اجله اغزال کشتی با افاغنه چون خار و گل بیک نهالی رسیدند مسلسل مویانی
که از سر زلف اگر گیسو بزمین کشیدندی تا به کاکل رستی و کوچه زن گیسو کشان آمدند
خوبان به آئین که پیش سیب زنخدانشان نارنج مهر ترنجیده و با نار پستان نار پستان شکنجه
نمودی رنگ بهی ترک دادند و خورشید عذاران سایه پرورد که از آفتاب حسن بی‌زوال شان
فروغ مالکم من زوال پرتو افکن بودی چون پرتو آفتاب در به کوی جوی افتادند
کبک خرامان طاووس وش که طیره ده طیران قدس بودند با فضای دهر بوقلمون دون
قمری قمری آسا از جناح عشرت با جناح تعشیار فنا چو حمام و حمام برج فنا شدند ملک
صورتان حورلقا که در دلبری جان از انس و جن از پری می ربودند در جن اللیل با غولان دیو
سیرت جن طبیعت انس گرفتند پاکیزه گوهرانی که از عرق ناکی چهره شرمگینشان لولو آبدار
در صدف مروارید بستی با خرمهرهای شبه گون در یک عقد عقد ارتباط بستند و زمرد
خطان بلورین بدن که پیش دُر دندانشان الماس آتشی نارفتنیده بودی و با لعل لبشان
یاقوت رمانی نارکفیده بسنگ جفای سنگدلان خسبند و ماهوشان ماهوشان که ماه
وسال سایه مثال از نور نگاه خورشید کناره میکردند در بزم کنار و بوس با ناله و بوس دُرد
نوش پیاله صهبا گشتند و قمر طلعتان زرین شمس که شعشعه جمالشان صین شمس را موت

ثمر گشتی باسنگباران شموس بیکساری اقداح شموس پرداختند تذروان بدام دام و دد

وخوبان بدست بدان افتادند هر بانوئی باشوی قرین شد و هر پری روئی با دیو

همنشین بنین و بنات زهره جبین که مه رویشان بر بدو بدر حسنی از تاثیر نجوم و بنات

ستاره بیتک یافتند و عارض چون خورشیدشان نوش لب ازلب شفا اسباب

زشت خصلت لت خور جور گردید و ابکار لاله عذاران از هر گلبن از جنبش نسیم

و از دست هواپرستان لاله دختری شکفت و زمانه اسرار حرمان ملوث دامانی رنگ گفت

گلگشت ایران از شوکت شوکت اعدا مانند خارزار خوار و زار گشت و اتابک

سلطنت با اتابک شست شادی گرفت و پایه گاه متین پایه گاه متین پذیرفت و برایه

انگیزی دهر زلزال خیز ارکاخ کاخ جلال سلطانی که قبله اقبال جهانیان بود

بحران یافت و رواحص ارکان شوکت مرصوف و دولت مرصوص منهدم و

فیروزه تخت فرو ریخت بیت آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو بر درگه او شهان نهادندی

رو دیدیم که بر کنگره اش فاخته بنشسته همی گفت که کوکو کوکو گویا درین و آن

بساط اسم انبساط از خاطرها فراموش شد و شیر صولتان از روباه بازی

سنجابی فراموش گشتند روزگاری شد که کبود کفتی افراسیاب بود

بی فر ی دون کفتی که فریدون کی و کی کی بود و تاثیر دوران کاین بود

نوایب شغب بر گسیخت و از احداث احداث خاک خذلان بر سر اهل ایران بیخت

ان الدواهی فی الآفاق تهترس ظهور این امور عمده علل و نظام ممالک را بسو

خلل آمد سپهبدان از اعلای مجاهدین که فرازندگان اعلام جاه و دین بودند از

عبادت چشم پوشیدند و فرماندهان بر آن مبارزان را براز مباشر شمرده در ابطال

ابطال کوشیدند رزم کوشان از مقابض سیف دست کشیدند بدل شمشیر دست بگردن

خوبان کمان ابرو حمایل ساختند و جوشن پوشان مغافر را که خود حجله رزم بود ترک گفته

بجای خود و ترک هوای شاهدان خود آرا بر سر گرفتند خراطیم و اقبال که بر خراطیم

اقیال جنگ زن بودند بر آهنگ جنگ خرطوم زن آمدند دلیرانی که سینه آسا

بدهان توپ و تفنگ میرفتند سینه توپ دیباج شدند زهاد و عباد از زیدرا

و از عبادت ها بد گشته اذاعه آثار اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات کردند و مراعات

حق رعایا و عالمان جاهل لیاکلون اموال الناس بالباطل در ترک صوم و صلوة

و مصلی مصلی راهبان شده بصوم و صلوة روی آوردند و ماقدر الله حق قدره

صومعه داران راهب آسا صاحب نفس شبعی گردیدند و اصحاب سجاده از پاس جاده

شرع پا کشیدند و قانتین کل من الاخیار قانتین گنج فساد و اجبار پیش گرفتند اهل الیقین

و قلیل ما هم بوادی شک و شبهه میشتافتند نمازگذاران خمره پرست نماز گذار

وخمره پرستان از خمره عصیان مست گردیده از طریق حقایق گذشتند و ارباب معارف
ومزاربر بمعازف ومزامیر مألوف و بمنشور ونشر مزامیر یامرون بالمنکر وینهون
عن المعروف معدود و معروف گشتند شارب مفتی مستشرب ریش قاضی گرفت
وریش قاضی دام رشا گشت محاسنش با مساوی مساوی آمد خشن پوشان صاحب
عمامه عموماً برداء ارق من رداء الشجاع تردی نمودند واخس واحسن با مفاتیح ابواب
واخس ابواب مفاتیح مغالیح گشودند آفتاب رویان سایه پرستی گزیدند ومجاورین
بالولیان غازی معاشقت ورزیدند وارسکان رستم لقب
سام واغنم سام زال زر شدند وازاده کامن تجرد کیش
کیش تن آراستند پشمینه قبایانی که در برزگی ثانی بانی مسجد قبا
جلوه آغازیدند ودر پشیکانی که خویش را تالی مالک دینار
وادی نار اختیار کرده در عشق ذهب بحرام ذاهب گردیدند
مذاهب از گردش زمان زمانی گردید که پیشوایان
عریض الوساده گشته در حسرت مرد میمردند وفضلای
ارذل من بیضة البلد می شمردند عارفان با نکات
کارشان بود ترک پرداختند وعموم اناسی از یاد خدا ناسی گشته

مالنا علیه در بهن دشت طول آمال محمول حسب شرالنیال لا یزکی و لا ینمی ساختند
و در مدتی که بنعم بنعیم تنعم داشتند الآی و الاء الهی را از ثمر من الالا دیده حلاوت
شکر نشکیدند و از کلوا من الطیبات لعلکم تشکرون را بشکر کفران معاوضه زدند ایشان
از کثرت فاسقان عساف پیشه بیشه فاسقون ردوم گشت و بنیته شقاوت
اساس افکن قدوم القصه و ان هذا لهو القصص الحق باقتضای دهر غشوم مشوم
و شوء سلوک ملوک سالک ملک گسیخت و بجا رهج و مرج هایج و مایج شده
فلک ملک از اوج موج نوائب بگرداب تباهی درافتاد و زمانه نکیت و بدر البدر
ملک استصاص داد و مردم بسیار را بسیار و مسار مقارن و مقارب آورد و بهره بهیر
دولت را بهره لئام کرد و ارباب حسد را فی جیدها حبل من مسد بعطیه الله اهم
مرهم الجروح دهر کامیابی بخشید اکارم مکارم ذات و اعالی معالی صفات در
مقام لاوی ملاوی گزیدند و اماثل کواکب مواکب بشصوص شصایب و مصایب
فنا گردیدند کهان و مهان و هین و مهین آمدند هر خاین مایق و جهول مهول از
عقار و مقار و زرع و مرع و فواشی و مواشی حظی اوفر بتوخت و هر کذب مذبذب
و بار دار اطایب و مطایب و زخارف و مخارف و عطایا و مطایا نصیبی
و حت خانمانهای نجد و مجد که بی ضنت و منت ینابیع و منابع نجح و منح بود

وخمره پرست از خمرهٔ عصیان مست گردیده از طریق حقانیت گذشتند وارباب معارف
ومزامیر بمعازف ومزاهر مألوف وبعضی ور زمر در زمرهٔ یامرون بالمنکر وینهون
عن المعروف معدود ومعروف گشتند شارب مغنی مشرب ریش قاضی گرفت
وریش قاضی دام رشا گشت محاسنش با مساوی مساوی آمد خشن پوشان صاحب
عمامه عموماً بردائی ارق من رداء الشجاع تردی نمودند واخش واحسن با مفاتیح هوا
واجش ابواب مفالج مفالج گشودند آفتاب رویان سایه پرستی گزیدند ومجاهدان غازی
بالولیان غازی معاشقت ورزیدند وارستگان رستم لقب از شوق زال زند مبتلای
سام وازغم سام زال زر شدند وآزادگان تجرد کیش بندهٔ خز متاع گشته بتجرد
کیش تن آراستند پشمینه قبایانی که در بزرگی ثانی بانی مسجد قبا بودند در لباس
جلوه آغاز یدند وزهاد پشمینه پوشانی که خویش را ثانی مالک دینار میدانستند بحب دینار
وادی نار اختیار کرده در عشق ذهب بحرام واهب گردیدند وللناس فیما یعشقون
مذاهب از گردش زمان زمانی گردید که پیشوایان ساده پیر ساده رخان
عرنیض الوساده گشته در حسرت مرد میمردند وفضلای بلد از بلادت بیضهٔ اسلام را
اذل من بیضة البلد می‌شمردند عارفان با نکار نابکاران که شرب شراب ناب
کارشان بود تیر د اختند وعموم ان اسی از یاد خدا ناسی گشته مطیهٔ خلد را بمظنهٔ آن

مالها خلده درین دشت ملول آمال مجهول حسب شئر المال لایزکی ولا یذکی ساختند

ودر مدتی که بنعم بنعیم تنعم داشتند الای والاهی الهی را امر من الالا دیده حلاوت

شکر شکر و رنجکم من الطیبات لعلکم تشکرون را بسکر کفران معاوضه زده ایشان

از کثرت فاسقان سفساف پیشه بیشه فاسقون ردم گشت و تیشه شقاوت

اساس فلکن قروم القصه وان هذا لهو القصص الحق باقتضای دهر غشوم مشوم

وسوء سلوک ملوک سلک ملک گسیخت وبجا هرج ومرج بایج ومایج شده

فلک ملک از اوج موج نوائب بگرداب تباهی درافتاد وزمانه تنگ و بد را العد

ومح خصاص داد ومردم تیار را مه بیار ومسار مقارن ومقارب آورد وبهیره مهیره

دولت را بهره لئام کرد وارباب حسد را فی جیدها حبل من مسد بعطیه الدراهم

مرهم الجروح دهر کامیابی بخشید اکارم مکارم ذات واعالی معالی صفات در

مقام لاوی ماوی گزیدند وامائل کواکب مواکب بشصوص شصایب ومصائب

گرفتار گردیدند اماان وجهان وهین ومهین آمدند هرخاین مایق وجهول مهول از

عقار ومقار وزرع ومرع وفواشی ومواشی حظی اوفر بتوخت وهرکذب مذبذب

شارد باردار اطایب ومنطایب وزخارف ومخارف وعطایا ومطایا نصیبی

اوفی برابذوخت خانمانهای نجد ومجد که بی ضنت ومنت ینابیع ومنابع بنج ومنج

الا درختی است تلخ

مساف زبون آور و بیهوده

فاسقون نام بیشه ای در روم

هرج ومرج وقتی که بخلاف کار شد

مایج هجوم کننده

مدح مسح کردن و غلط العین

تیار کسی که در دریا او مسحوس است

سار بسر و وحوش

مهیره گران کابین

امائل بزرگان محترم

کواکب مرکب از

ملندی مرشد است

شصوص دام ماهی گیری

شصایب سختیها

زخارف ما طلا آتش کرده شده

عطایا اسب و شتران سواری و باری

نجد زر کوار شدن

ضنت بخل است بیدان

باشداید مدائید و بجابی مجاری توأم گشتند و سحاب سیل مثال که در وکر نشیمن داشتند بی
عواید موایدِ از عواید و موایدِ جزر و مد کام کامل گرفتند و در تلال و وهاد و جهات
حزن و حزن غم منبسط و آثار صحو محو گردید و فرح و مرح بکلال و ملال استبدال جست
کشت زار من زرع الاحن حصد المحن متقبل خاک آشوب از آشوب چرخ متقلب
مغربل گشت ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس در بیان جلوس
شاه طهماسب ان الارض یتدیورثها من یشاء بعد از تجبر و استیلای افغان
باصفهان شهزاده والاجاه طهماسب میرزا در آخر ماه محرم که آخر ماه محرم تاریخ جلوس
اوست در قزوین براورنگ سلطنت نشسته ان غنه مدفع او برخواستند و او بجانب بیگ
باکمال شتاب نگاه در انگیخته بمقتضای شباب لازم الشباب وان سکر الشباب اشد
من سکر الشراب ابواب تدبیر را اقفال اغفال بر زده تخت با خمار متخمران سپرده
و بمقربان و رابه نوش پیاله زن بفتح قلعه مینا استفتاح نهاده باده تلخ را از خطه بلخ
تا خطه بغداد در جام زرنگار نموده بلاد تبریز را ملک ساغر و شهر خمار و آثار و تری الناس
سکاری در خمار جهان آشکار ساخت و زمانه بتقریع از هر طرف صنین ناسرست
خمار کبکاج صماخش در انداخت مدام در سراهای مینوشان می نوشان و باصوت
مینوشان جرعه پیمای کاسات مینوشان شده و باین نظم نظامی نظام کار مینمود

نوکر

شعر مگر چون برافروزد آتش از جام شود کار ما پخته زان خون خام وازکف طرب

مانند سقاة لعل شفاه تبریزی تیر ز ساغر یاقوت فام تبریز معنی خون آشامی نموده

این شعر دلاویز را می سرودند شعر چو در پیلبانی قدح میکشیم بیک سیل پا پیل را

پی کشیم گاهی جام هلالی را از فروغ باده آفتاب تاب بدر لبریز کرده کاسه خورشید را

بر سر گردون می شکستند وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا وهنگامی با هم

آغوشی هم آغوشی ودر سرخاب به خاب نوشی نموده سرخاب رخساره خود را

سرخاب قلب شکن میشمردند ویزعمون انهم ملکوا التجدد والصنعا زنانی با شوخ

خوش ادا در کنج طرب چنگ در بربط زده در هر باب باب عشرت میکشادند و

اوانی اللذا ذ صید را شاهین تیز چنگ بربط افکنده و در حقیقت شهباز دولت را

از دست میدادند بکرتا وعشیا از باکره و باکوره لذت اندیش و با عیش راقع

رافع نیش بوده فقاع میکشودند وفقاع میکشیدند و غدوا واصالا در جامهٔ زر

جامه زر بیهوده بهدمی جام می آوازهٔ جامه و نای نی در صبوح و غبوق بادج

غبوق میرسانیدند حب حب حبابیب خلف من ار الحباحب بنوعی بر زمین دل فشانده

که دست از همه افشانده یکسو کشیدند وهم فی غفلة معرضون وعشقه عشق غلام

علام بسته پسته لب ولبلاب مجاورت ومحاورت قنیه فتنه کستر محب الغوانی

باشداید مدائد و بجاری مجاری توام کشدند و سحاب سیل مثال که درو کر کشمن داشتند بلی

عوایدِ موائد از عواید و موائد وجرد و مرد کامه کامل کرفتند و در ملال و وباد جهان

حزن و حزن غم منبسط و آثار صحو محو کردید و فرح و مرح بکلال و ملال استبدال حب

کشت زارمن زرع الاحن حصد المحن مشتعل خاک آشوب از ماشوب چرخ مغربل

مغربل کشت ظهر الفساد فی البر و البحر ما کسبت ایدی الناس در بیان جلوس

شاه طهماسب ان الارض یورثها من یشاء بعد التجبر و استیلای افغان

باصفهان شهزاده والاجاه طهماسب میرزا در آخر ماه محرم که آخر ماه محرم تاریخ جلوس

اوست در قزوین بر اورنگ سلطنت نشسته افاغنه بدفع او بر خواستند و او بجانب تبریز

باکمال شتاب تکاور انگیخته بمقتضای شباب لازم الشباب وان سکر الشباب اشد

من سکر الشراب ابواب تدبیر را اقفال اغفال بر زده نخست با خمار متخمران سیکر کن

و مقربان قرابه نوش پیاله زن بفتح قلعه مینا استفتاح نهاده باده تلخ را از خطه بلخ

تا خطه بغداد در جام زرنگار نموده بلاد تبریز را ملک ساغر و شهر خمار و آثار رونق الناس

سکاری در خمار جهان آشکار ساخت و زمانه بتقریع از هر طرف شیشه مستم

خمارش بکاخ صماحش در انداخت مدام در سراهای مینوشان می نوشان و باصوت

مینوشان جرعه پیمای کاسات مینوسان شده و بدین نظم نظامی نظام کار مینمود

شعر مگر چون برافروزد آتش از جام شود کار پخته ازان خون خام وازکف لب

مانند سقاة لعلی شفاه تبریزی تبریز ساغر یاقوت فام تبریز یعنی خون آشامی نمودند

این شعر دلاویز را می سرودند شعر چو در پیاله ئی قدح می کشیم یک پیل با پیل

پی کشیم گاهی جام هلالی را از فروغ باده آفتاب تاب بدر لبریز کرده کاسه چوبین

بر سر گردون می شکستند و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا بهنگامی با هم

آغوشی هم آغوشی و در سرخاب سرخاب نوشی نموده سرخاب رخساره خود را

سرخاب عقب شان مشمردند و یزعمون انهم ملکوا التجدد والصنعا زمانی با شوخ

خوش ادا در کنج طرب چنگ در ربط زده در هر باب باب عشرت میگشادند و

اوانی انتلذاذ صید را شاهین تیز چنگ بربط افکنده و در حقیقت شهباز دولت را

از دست میدادند بکرتاً وعشیاً از باکره و باکوره لذت اندیش و با عیش راقع

رافع عیش بوده فقاع میکشودند و فقاع میکشیدند و غدوا و آصالا در جامه زر

جامه زرپیموده بهدمی جام می آوازه جامه و نای نی در صبوح و غبوق باد ج

غبوق میرسانیدند حب حب حبابیب خلف من نار الحباحب بنوعی بر زمین دل افشانده

که دست از همه افشانده یکسو کشیدند و هم فی غفلة معرضون و غبقه عشق غلام

علام بسته پسته لب و لبلاب مجاورت و محاورت قنیه فتنه گستر محب الغوانی

[illegible]

کسیر السوائی چنان بر دهان و تن قلب. مذکه ترک برگ مملکت آرائی کرده بالتصابی انتصاب
مستقل
ملک تحمی ورزیدند ولهم اعمال من دون ذلک هم لها عاملون شعر اذا کان رب البیت
بالطبل ضاربا فلم اهل البیت فیه علی الرقص فالحق والحق اقول از کوب
کمیت و رکاب کمیت و مداومت لعل مذاب و منادمت یاقوت لبان لال ذواب
داد کامیابی داده جهان را بالای زیر زیر و بالا کردند و با کار آب آب کار بردند ثمن
عقار به ثمن عقار مصروف گشت و نبیذ نایع مایع مانع رسم مملکت آرائی شد عاقبت
ایران از آتش تر و آب خشک بباد رفت و از این کشور پرشور و شر جز آیات خرابات
اثری نماند و آبادی از جهان ویرانه عزلت گزید شعر خراب ار شود کاخ کون و فساد
شود کوی خرابات آباد و ما کان ربک مهلک القری بظلم واهلها مصلحون در
تتمیم ذکر ما سبق هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق چون این امور ذمیمه
ضمیمه علل سالفه گشت و علی علاته مواد ردیه در شریان ممالک سریان و امراض
بیدوا و علل دوا علل بر نفوس طریان یافته فساد آنها در مزاج موسر و معسر و مقتر مسری
و موثر آمد و اخفار عهود و اجفار معهود شیوع و وقایع موقع غیر متوقع بموقع وقوع
پذیرفت ویقولون هو من عند الله وما هو من عند الله از باده پیمائی
ساقی دوران و تنگ ظرفی ذوو الخمار و هر هر مشکین مست کین شدند و هر یک از ستم

دستان رستم دستان گشته در هر گل زمینی سرکشی قوی شاخ مانند شجر بمشاجرت برخاسته
یاغی گردید و ساز و برگ خودسری کرده قد استنوق الجمل و من الجمل ملک محمود
سیستانی که از اولاد ملک [illegible] بود و اوج مهر اقبالش را بعد از طلوع تا حد زوال [illegible]
ابا عن جد از روی ملق در سایه قصر ابد دولت وارفه الظلال کالزموله فی العلق الممنع
ممتنع میبود و گشایش سرپنجه جوادث حوادث از گریبان حالش ممتنع در خواتیم عهد
خاقان شهید و انه علی ذلک لشهید خواتیم امارت و ایالت تون در انگشت گرد
بعد از غلبه افغان از ترتیب بعضی مقدمات نامنتج و قضایای غیر ممکنه فلک القضایا
قیاسات نامعقول خیال استنتاج تاج و تخت بخت و از برگشتگی بخت بحب ریاست
تونیات را پیشنهاد همت ساخته از قلعه تون از راه حق ناشناسی و ناسپاسی بمشهد طوس
شتافت و برخلاف رقبه رفته رفته رقبه رقبه از رقیه یافته رقبه معاصات و مناصبت
مسلوک داشت و بی سبب سلب طاعت [illegible] گسیخت چون و نسب سگزی بود بحسب
نیز خود را سگزی ساخت تا تارتیه هم غبار فتنه را بر مرد شاهسیجان هیجان داده مدد
شاهی جانی شدند و ترکانیه دست تیز دست تطاول از جیب در آورده از خبث درون
ولایت [illegible] را از تصرف بیرون کرده عروس تشارا بعقد ضبط در آورده و [illegible]
طریان این طواری و تطرق این طوارق از جانب سلطان سکندرشان روم [illegible]

مشاجرت با کسی و جدال

سپهدار شهر سیستان است

[illegible]

استیلای رومیان و ترکمانان بایران

عقود و عهود و حبول انقضاب و انفصام و سداد و مواثیق اتفاق و انفصام یافته پاشایان
باشان با عساکر شایان بجانب ایران انگیز و تبریز سطوات قاهره بتب ریز و لرزه
افکن قلوب اهالی تبریز گشته بسلطات خیول سلاطت دشت آذربایجان را صحرا نمود
و ناله قراباغیان از استیلای یاغیان یاغیان باعنان آسمان پیوست اعیان ایران
قلعه تن را از روان خالی از روان ساختند اهل اردبیل و طارم که از اژدهای سیل رومی
تافتند دود آه بطارم چارم رسانیدند خلخال که خلخال ساق حسناء ممالک
بود از دست جفا از پا در آمده رقد و راقود عیش از خمر و خل خالی ماند زنجان که ریحان
باغ بلدان بدان آن بود و بهارستان شوکت سلطانیه مأوای نمونا و قصبه سراب را
کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء یافت ابهر آب ابهر قفقه تاج و القفه یغما شد
افشار از رومی دست افشار محن گشت مقدم از مراوغه شدائد خاک پاس مراغه
گرد روسیه روسیه نیز از راه شرک نصب شرک اغتیال و احتیال و احبال حبال
احتیال و اغتیال نموده بادیه نیه و همت نیه دنیه بادپای میراب بدار الملک آب رانده
از روی دریا باتو بهای آتشین دم آمده خاک رشت رشته لاهیجان را بباد داد
هر چند بر عراق اطاله ید نکردند اما عراق را بجنبت اعراق تصرف و اسباب کجرا
با اسیاف قهر لنگرگاه کردند توقف کردند از لوث روث روس روس سرشت

در تتمیم ذکر ما سبق

۱۱ع

ملک محروس رشت زشت گشت و اهالی گیلان از غایت خاکساری رشتی شدند و درنوای

وجه نب لاهیجان مادهٔ بلاهیجان یافت و از عیون اعیان جبل چون عیون جبل چون عیان

شد و اهل دیلم به دیلم گرفتار آمده در تحیرات سحرات افتادند و دار المرز دار الم و زنیت بروم

ملخص و محصل آنکه طایفهٔ روس تا رستاقات مازندران بملک تلک بضما مرادند شاه جهان

روس روس روش و واضح بی اعتدالی و اعتداء ایشان لامح و لایح گشته بر سر شیشه

جبال و حبال خیال خیال آمیز آن کرده خیال حیال و قوت یافت و دایره و الدایرة السوء

حیات و ماننده پرگار بر گار خویشتن سرگردان گشته از آذربایجان بمازندران شتافت که

لعل الله یحدث بعد ذلک امرا • در بیان خاتمه کار محمود و جلوس

اشرف و قتل خاقان شهید ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی

السمع و هو شهید و هم در ان اوان محمود و علجائی آثار فهی کالحجاره او اشد قسوة از

قلب خاقان تماش کرده سی و یک تن از شاهزادگان گرامی گوهر را بالماس ز مرد سکه

اسماق او در این لعل ساخته بمقتضای کما تکیل تکال نکال و نکایت و نکایب این امر ظلم

روز بروز بروز رو زگار او عاید گشته و بل و وابل این وبال دبیل سر در قصر نعش

نهند و اعقاب نوایب نوبت زن حالش و دولت معانق و دلت بیمالش کردید

تیر آه سحر خیزان کارگر افتاد جنون قوی بر او طاری شد و آن مجنون بدعای لیلی از پا در آمد

فاخذه الله نکال الآخرة والاولی وابن عمش اشرف رماه الله ببلیه لا اخت له
در حال غال استیلا برافراخته خالهٔ مختاله سلطنت را اسرع من نکاح ام خارجه کابین
بست الجاری خالة الکروان دوازدهم شهر شعبان سنه سبع وثلثین
ومائه بعد الالف برپا وشاهی برجای او نشست کذلک داورها قوما آخرین شعر
اقول لدهر قد توالت صروفه الیس لهذا یا زمان زوال فقال اصطبر کم دولة قد
تغیرت لکل زمان دولة ورجال چون نقد شهروای شاهی او سهر رواست با
نقصان فسون سیف تاتط وتشارس تیز وآغاز حرب وستیز کرد هم در تضاعیف
این حال وتحانیف این احوال روزگار به کارکش باهات الدهر امتزاج وابوجهل غفلت
باام الدماغش ازدواج یافته باحیاء سمم وستم آیین ابن عم پرداخت یعنی از غلبه سوداء
ساهره عبرا خاقان سعید را باصفحهٔ خضرا صفحهٔ بیضا حمرا ساخت شعر پرهمای
باید قرهما باید قصاب اگر بهندی بسمل کند هما را وچون خدیو مغفور از دست
ساقی قضا قضای شهادت درکشید وشادروان شادروان تحکاه انجمنه کاجو بدل
ساخته ناه تمام عمرش بمنزل غفرغفران انتقال نمود زمانه عایس درین ماتم غم الکساء
الکسا بکساء عباسیان و پرده گیان موی کنان ... خروش مویه کنان در خروش آمدند
ومخدرات مریم سیرت بتمنای یالیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا نوحه سرا گشتند

صح

صبح تعنه زدون سینه چاک کرده قطرات انجم از چشم فرو ریخت و ابیضت عیناه من
الحزن و دیدهٔ نیّرین از شفق و کوکب هنگام طلوع آثار غروب ظاهر کرد و تری
اعینهم تفیض من الدمع بانشاء میرزا قوام الدین محمد قزوینی این ابیات اثبات
رفت ما اما م طهم عیسی کو یا کو یا شده شعر ظلمت الارض لقتل مزیّه احسانه
قد مزا الغافقین الشاه سلطان حسین الذی قد جاوزت اعلامه الفرقدین
انشاء فی تاریخه هاتف فقال تجدید لقتل الحسین ازین هنگامیکه اختر طالع زبون
کند بدر طالع لاغر و طالع لاغر و نحیف بنظر آید و زمانیکه فلک بمهر کجروی آغاز
راستی کوکب فروغ کوکبه فروغی ندهد و چون چرخ مقوس کمان کین زه سازد در
دربر سیاوش زره کردد و چون [illegible] بهرمتنس سپهرداری پردازد تیر زره شکاف ز کردن
اذا وقعت سهم القضا ثبت حلق النثرة القضاء دربیان تدرج حال و ترقی احوال
نادرشاه بتقدیر ایزد بیچون فلا کفران لسعیه و انا له لکاتبون در خلل این
حالات شاهد دوران پرخلل حلل جلل را مکتسی شد و روزگار غم انگیز عیش دلاویز
مونس ایرانیان را هنگام انفجار فجر فرج گشت و وقت زوال ایام بؤس و حرج کمال قبل
عند انسداد الفرج تبدو مطالع الفرج نواب باینکه نهایت داشت بنهایت
بنوای بهجت بدل شد فلاح الفلاح و تیسیر سبیل النجاة و تبشیر بشیر النجاح اذا

الحوادث ملتها فرج لعبیدها الفرج لمطلا فکم کرب توالی اذا تولی وکم خطب تخلی
حادثات بنهای کار پس امید دار باش بعد از آن گشاد روشن پس بسیار مصیبت است بیشتر میکند ... و بسیار تاریکی است که ...
حین حلا شاهنشاه قدر قدر الذی کانه بدر فی سماء السلطنة بدر خدیو ایران
میشود چون نزدیک شد
مسولت ایران آرا که درمیان نبردش ثابور و کم از نساء بود در سال هزار و یکصد و سی و یک
که کلک واسطی تبار نثار نثره نثار تبار بخش دولت ابد سلیل اقبار رقم زد از دره
فصیح بخشنده جواهرات
خرمن معال بادرو که مسقط الراس آن سرور زمین و ذات بیهالش همیشه دان زربت
سر مشهور کنایه از مکان تولد است
صدر انجمن و سر دانجمن میبود برای احیای جهان افسرده بر مراق جهانگیری عروج و اعلاء
امارات فاحینا به بلدة میتا کذلک الخروج بپای دلیری سر بسروری و دست
ستا مال پس زنده گردانیدیم با و شهر مرده چنین است خروج کرده بقوت و توانائی
فکنی بر آورد حتی یمیز الخبیث من الطیب وازروی تجدد و تجدیت تجذب تا به تحت
تا آنکه جدا شود مردار از پاکیزه دلیری و مردانگی اصل نشر
سیف حدید کار بند کشور گشائی گشت وجود و مجادت از طبع جواد بر جوت ...
تحمیده
بالکناف ادماغ اطراف وتکنیف اکناف واطراف وتکتیف اکتاف واطراف
تخاک مالیدن دماغ ... اطراف جوانب ... شانهای مردمان
اهل خلاف دست یازید بلشکر کشی و دشمن کشی شمشیر بست و بازو گشاد و کمند ...
فتنه بر پشت بر بست پرده داران حجاب ملکوت نوید اری النصر معقوداً برایتک
میبینم نصرت بسته شده
فسر وافتح الدنیا فانت بها حری یمینک فیه الیمن والیسر فی الیسری فبشری ...
پس برو فتح کن دنیا را تو بآن لایقی دست راست ترا ایمنی است و شادی در دست چپ تو
التذی بها بشری بگوش او رسانیدند و ملهم عالم غیبی مفهوم فسد الزمان فلا تری
جود دارد ما بها بشارت باد فساد یافت زمانه ...
الا ذئاباً او ذباباً فابسط حسامک فی الذئاب ولا تدع ظفراً وناباً و صلب ...
مگر گرگها یا مگسها پس دراز کن شمشیر خود را در گرگها و مگذار چنگال و دندانی که ...

الذبان من عذبات منفر عکث العذابا بخاطر خطیر القا کردند و صیر شیر شیر حلبت

واتجه محجة الصواب بوده و صید گاه دشمن شکاری را شهباز شدید الخوف سلوکش موافق

مسالک هر فرقه و طایفه و اوفق سنن طبقه و مجتنش سرشته قلب ضعاف و غلب

کان قلوب الناس فی جبه قلب وجاهی و جیه و فهمی نبیه و وجهی موثق و بانی

موثق داشت مثل حسن حیلتش فغفور چین را ست را با خطا خطا نتوانست نمود و باکره

اندیش مفاد لایتکلمون الا من اذن له فرماندهان دهان بلا و نعم نتوانستند کشود الحق

از صدف ذره حقیر تا دریتیم چون گوهر شاهوارش بر بساط امکان متلالی گشت کوکب

خواهش اجابت حیات بخش کمتر تابنده و پاینده ساخت و ماه چهرا اختر فیروزش

چون اختر ماه افروز در عرصه آفاق برافراخت از نشر طبع با کمال صر عمت ذات عضنفر

سلطنت دفاش در پلنگ نگسترده از کام پلنگ طعمه و از غریف اسد عتیف

مساعدت و مساعدت ساعد ساعد ساعد چنگ ادراک حظ جزیل من شدقی ضیغم

مدلول ارتفاع الاخطار باقتحام الاخطار را کاری بست لحظه بجا بجا بهودی

... از خونخواری در منام بیا سودی از عشق [illegible]

... پروری بکمال دوروز و یک میپرداخت و نفس ... [illegible]

... ارسید و امرا مر و ز ابعز دامن عزت ...

ولاحد با الا القنا والقنا بلا ولا حاجبا الا الحسام مهندا ولا عاملا الا السنان عاملا

ارزوی که در قصر رشید دولت مسند افکند کارش درست نشسته بتدریج و استدراج بر مدارج

عزت استعلا و دشمنان استیلا می یافت تا آنکه بواطات قضا و مواتات قدر قدر

ابن رفیع و تالی رقیع شده بخت مفتاح ولایت خراسان قبضهٔ اختیار و قبضهٔ اقتدارش

گشته بعون و یاری باری تعالی و شهریار بشهریاری شهره شد و اعادی از سطوت قهرمان

قهرش قهرهٔ گردنان آن ملک دست خوش پایداریش گشتند و سرکشان آن ناحیه بحکم

وطوع جنابش مانند افراس طوع الجناب گردن نهادند بعد از چندی بر وریمن میمون

حفه الله بالیسار ربساط تبسط و تسلط در بسیط غبرا گسترد و بقوت سرپنجهٔ جلادت بسط

کف ایادی رحمت بر عباد و کف ایادی زحمت و عناد از بلاد نموده حجت بل یداه مبسوطتان

بدست آورد و با کلک نیزهٔ خطی قلم نسخ بر نسخ اعمار خطا کاران خطیط کشیده ارض

فساد را از ارض مسطح برچید و جبید وجود بدگوهران بضرب شمشیر بجاده گون قلائد لعلی

بست و با صیقل خنجر خورشید رنگ زنگ زنگ از آینهٔ حال گیتی زدود و ربع مسکون را

از ظلام ظلم به برق انگیزی سم سمند سمندر وش روشن نموده و دوست و دشمن را

بیکدیگر مرتبط کرد حتی یؤلف بین الضب والنون و فوق متضاده را چون اضداد

عناصر بهم مختلط ساخت حتی یجمع بین الثلج والنار عصاة و طغاة جهان بضرب چوب

حد العصا شده قالباً انبساط ایشان و عتاة و عداة عالم بتعلیم تعلیمی تنبیهش حد و
اندازهٔ خود شناختند قد علم کل اناس مشربهم باعانت خدای بعیث و بعیث العیثا
زامعهٔ شوره زار انگیزه ممالک را که نمونهٔ سربستان بود نسیج آب ساحت و رشحات سحاب
ترشیح رشح و شاب سربستان موده رحمة بلدان از جنبهٔ جبور و خبور و طلول و ویرانه را
سرای سرور سپرور گردانید و عراص اقطاع را بأغراص واقطاع باقطاع ملکیت بخت داود
تجدید عادت لا تجدید وی بجید و ممالک رسانیده تا بتحکیه صوت العیب المشکیا
لو کان طلق المحیا یمطر الذهبا والدهر لو لم یخن والشمس لو نطقت واللیث لو لم یصد والبحر لو عذبا

در بیان تسخیر مشهد مقدس نحن نقص علیک احسن القصص

چون خداوند بیچون جل شانه ماشطهٔ سایهٔ آنجناب را صانه عما یشانه شانه کش طرهٔ پریشانی
ایام ساخت تحت بحکم شعر سادر فان اللیث لما غاب عن غاب جوار
ربیع اشبال برای اخماد شرار شرار که از مرح و عقار شرارت شرار و میرو و مقرحه لقا ضا
لیل و نهار در خاک مردبکرهٔ نار پیوسته بود باندیشه ان الفرص تمر مر السحاب با فوج
امواج روان تر از آب بآن سمت روان شد ملک محمود بنا بر شدت اختلال امور مرو
تمثال انصراف موکب والا را در آئینهٔ تمثال حتی یحیی نشیط من مرد ممثل و مصور می یافت
بعرصهٔ خودنمائی درآمده تا قصبهٔ خوین توسن دلیری ارتماض داده بآن ناحیه حکام

گریختن ملک محمود از سطوت نادری و رفتن بجانب طوس

برگماشت و مثل خرج خوین من سویق غیره را بکار آورد و مفاد عاطل بغیر اوباط را عاطل ساخت
امّا حضرت نادری با درّی سیف موزم و ابعد زنده و را اقتدار و رادع تحکم مرحکمت عمل
و کماوات تدابیر حاذقانه مادّه و ماصل فساد و تب و رتهور را از ابدان ملک ارتداع و انجد آن
داده اشهب شهاب سیر را رجوماً للشیاطین بجانب ارض سپهر قرین عنان تاب ساخت
ملک محمود را هنوز در سمت چون نهال مقصود از جوی نمایش و منهل حصول ارتوا یافته بود
که خبر انصراف موکب والا از مرو و مروّی و مسموع گشته دانست که زمانه با مجاری هوایش
نامجاری و دولت با مخارج اعمالش مباری است از چون مسارعت جویان دشت
التجنب الیغار کرده تا مشهد طوس عنان باکشید فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه
وابل فترکه صلدا حضرت شاه طهماسب که در آن اوان شاهرود و بسطام را
مرکز دایره شاهی ساخته بود بعد از استماع این خبر بقصد تسخیر خراسان شاه رود نشاط
نشاط گشته حیث بس طامی افزون من بسطام از عالی و بسطام با ستعداد استعداد
داد و نوایر رزم رلعد بسطام عزم مضطرم و نیران هامون نورد همایون پی را بستام بسام
آمود ملجّم کرده با فولاد پیکران انکی بیکران جهان پیما مهما امکن مهمار عزیمت زود در ...
حاجرم نیز احتشاد و طوایف ترستاهی و خراسانی نموده از راه اسپرآئین ماند ... شاه
که بر مدارات چرخ اسپرآئین دایر است بسمط مقصد روان و ... ملک ...

خبوشان گردید بعد از آنکه خبر شاه طهماسب بجانب ارض اقدس بعرض مقدس رسید بحضرت
بطریق تعاجیل باراکب و راجل از مرو دار و خبوشان و در موکب شاهی با جنگجویان و مردم
کوشان چون سیل جوشان و پلنگ خروشان بعزم انتزاع ملک از ملک محمود ماهیه طوس
اسمای لوای مطوس اطال ظلو شده بسمت مشهد طوس فلک فرسا ساخت و آن باغی باغی
باغی تباغی گشته باب نفاق گشود و در شهر بست و مخالفت خواسته در ارک
بیت عصی السلطان فابتدرت الیه رجال یقطعون ابا قبیس وصیر طوس
معقله فصارت علیه طوس اشأم من طویس راز کیا راست روشن روشن
که نور بخشی ماه نخشبی در حد ماه چهارده شبی در چه درجه باشد و از نشیب و فراز خشیب چه آید و
حشیش حسل در پیش سرو جیل چه جلوه نماید و عقل سقطی را با ای سطیح چه سازد الحق
والباطل لجلج ایام محاصره چندان بود که شاهد روزگار بر فراز این قبهٔ ازرقی سه بار گوشهٔ
ابروی هلال بنمود و ساقی فلک سه نوبت جام سیگون ماه را از زر چون ضیا کرده بر مخمولان
نشأهٔ عالم امکان پیمود در شب هجدهم ماه ربیع الاول سنه تسع و ثلثین و مائه بعد الف مشهد
طوس بحوزهٔ تسخیر درآمد ملک محمود به ارک گریخت که اگر بخت ناسازی ترک کند و در
طالع انهاء بار و برگ نماید شاید راه نجاتی بروی خود برگشاید و غرض سهام نوایب گشته صیانت
عرض و عرض نماید خاقان بی نظیر بعد از ظهور این فتح دلپذیر بخدای یگانه دوگانه شکر ادا کرده

غرض یعنی مقصود

بالشکر ستیزه گر چهار طرف قلعه را بسر پنجهٔ ضبط در آورده غلغلهٔ نشاط بشش جهت کیتی در انداخت

و همان شب فیض یاب قبلهٔ باب قبلهٔ هفتم و کعبهٔ هشتم که جاروب روپوش طارم چرخ نهم و چاکر

خاکروب درگاهش عقل دهم است گشتند روز دیگر به سرارک شور پوشیده انداخته چون کت بلاد

بلارک چند منصور متصور بود بمفاد اذا مس الانسان ضر دعا ربه منیبا الیه تحیه با آستان ملک پاسبان

مولای انس و جان شتافت و بعطف عطاف عاطفت خاقانی توسل جسته افتاب عفو بر کریوه

بمانش تافت اگرچه درین عرصه پرفراز و نشیب بسبب نسبت تشتت سبب عطای خدیو

نشیب چند روزی گشت بقا نصیب یافت اما با بر بعضی بواعث آخر تیغ قهر مکتب

و مکسب و صحیفهٔ عمرش بکلک فنا مکتب شد و بکنه نکتهٔ شعر تکیه بر جای بزرگان

نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی بروجه بلیغ بالغ گردید و خانه بلاغت

سنج و ابلاغ طعن بلاغ بسر آید بیت یا ذالذی رکب الفساد و عناده انی اسود

اذا کبت فسادا ضللت رایک عایدا و ساهیا من ذالذی رکب الفساد فسادا

بیت نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند نه هر که

طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند تبعد یا صعوا فهاده

و باطل ما کانوا یعملون سحابة صیف عن قلیل تقشع پس جناب نادری

و فایق رائق و فاتق جمیع مهمات و ملمات ملکی و ملکی گشته در امهات امور ممالک

فحولانه کوشید و در اصلاح مزاج ملک سقیم حکیمانه اصابت بکار برد و جهان شوریده را

ضمیر آفتاب آسایش بجدی آسایش داد که در عهد و زمانش ساحت ارض از امن مینوا

کفت و عالم آشفته را رای جهان آرایش بنوعی آرایش بخشید که در دور زمانش جبر زمانه از

زمانه نمیتوانست شنفت شعر یا من غاد رمیم الملک منشورا و ضم بالرای امرا کان

ای آنکه اعاده کردی پوسیده ملک را که پراکنده شده بود و جمع کردی تدبیر امری را که

منشورا انت الامیر و ان لم توت منشورا والملک بعدک ان لم تو تمن شورا در ان او ان

پراکنده بود و حاکمی اگرچه نداده باشند ترا رقم و فرمانی و مملکت بعد از تو اگر امین نکنی آن را شورش میشود

که از طرف خراسان خور آسمان میگذشتی بر طبق اهنیت اهنیت چنان شد که بهر روز آسمان

مثل آسیاب

طبق طلا اسب کرفتی از خاور بباختر رفتی و کاروان فلک هر شب آهنگ سیر کرده در

مشرق مغرب

ورطه آسمان از شباهنگ کاروانکش باج کرفتی از تیغ انتقامش ابدال ابدال و ارالف مللی

کهکشان را دیده

و علمای غل جهل از صدر و هوای تعلج از سر بدر کرده غل اطاعت بکردن کرفته

طلایعه از ازبکان کرد

از آزار و بیکرداری دست شستند و طغاة کرد ترک لر کرده در کنج حرمان نشستند در دامان

طایفان

از دزدان خلج امین کردیدند و راه زنان خلج دریابار بار هستی بخلیج خلج کشیدند صبت

تباه شدن

العلا عطلا فحلیت جیدها فحلنا العلا جیدا و غلناک عقده و ما فلته بشری بما سنا

زیور دار کردی کردن اورا ما زیور ناک کردیم سر بکر عقدی کران دو داویم تو آن عقد جمال و آنکه ماور سید آن بشارتست

اذا الصبح وافی خلف الشمس بعده بعد از چندی حساد و اهل فساد ام یحسدون الناس علی

بجهت آنکه صبح سر زد بعده آفتاب بعد از او ایا حسد میبرند بر مالی برای آنچه

ما اتیهم الله من فضله از اعتلای اختر بخت فیروز نادری که روز بروز مانند مهر سپهر فروغ

داده است ایشان را خدا از فضل خود

نشر ضوء جهانگیری میکرد بیضاء لا یدجی سناها العظیم بر هبوط کوکب طالع خویش استدلال

آفتاب تاریک نمی‌کرداند نور او شب با همه عظمت او فرو رفتن دلیل گرفتن

کرده در استدلال و استقلال عوان نادری و استدلال و استقلال اعیان شاهی میکوشیدند

و در پیشرفت امور دولت از سوء خلال خلال میکردند و جادلوا بالباطل لیدحضوا به الحق

من رام طمس الشمس جهلا اخطا الشمس بالتطیین لا تغطی اگرچه از جانب انجناب

انچه ناب بادهٔ اخلاص و مصافات بود بشاه طهماسب پیموده میشد اما از حضرت شاه

التفات خاطر از پیشتر کمتر و بسوی نفاق کشته بیشتر واقع میشد و مرآیای مرآیای الفت

از زنگ کلفت عارضی بالذات تصفیه نمی جست و جمال شاهد الفت هم از تحمل و تحمل

تکمیل نمی پذیرفت چون بسعایت سعاة و نمیمت و شاه ایرا… از جا

شده بود شاه طهماسب بجانب نیشابور عنان نهضت حلیا بده چارقب

پوشیده چاک زد و لبوس ورود فی را در لباس استتار پوشید آن حضرت مثل

الشق اتسع والخرق اوسع… مخوطه برشته دقت رای و سوزن حسن خلیقه

پرداخته نگذاشتند که بخیه بروی کار افتد و مشاهمت را مسامحت و مخاصمت

بمخالفت و نفاق را بوفاق منجر ساختند در سیاق این حالات جمعی از …

بقصد فارتگری شد تا ستیز سروج جلادت و سراج از …

کرده بحوالی مملکت در آمدند آن حضرت بتعاقب ایشان ایلغار

چون آن گروه که بر جسر گریز گریزی ندیده بودند بسبب …

لفرز بکار ری کوید …

سعای … نقصیر … ایای …

… کردن … الیا…

بهم پوسیدن … سعال

زنونی … تحمل …

… سعایت … ایران …

… نمیمت

سخن چینی کردن … چارقب

لباسی است که پهلوانان پوشند

… خلیقه اندرون کهنه که … آن بیرون باشد … بخیه بروی

کار افتادن کنایه از کشف امورات مستور است

… تا سیز سروج با انکه زین ها را گویند

… گریز … کشیب …

… لجاجت … خیبت …

نپرداخته [illegible] احدی الغنیمتین غنیمت شمرده خیرها بشرها و شرها بخیرها

لویان خود را با من نجات برسانید موکب ظفر عازم قلعه شکان گشته با افاغنه

نجاجت [illegible] و اعلام نصرت را بجانب [illegible] کرده غنایم بید متصرف و سمت

مشهد مقدس منصرف گشت در بیان [illegible] رایات همایون بجانب

هرات [illegible] و بعزم تادیب افاغنه الذین طغوا فی البلاد فاکثروا

فیها [illegible] چون [illegible] بوجب که عهد مطاوعت شکسته منافقت

و منافقت با دولت [illegible] صفویه [illegible] و [illegible] افغان الارضه [illegible]

[illegible] تادیب [illegible] در بساط خاطر تصمیم یافته در چهارم شوال

[illegible] الف [illegible] و مساوات کرده موکب [illegible] با [illegible]

و [illegible] و [illegible] و نقض [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] طعنه [illegible] مصرب [illegible] هرگین [illegible] ازانجا

[illegible] ظفر [illegible] مرحله [illegible] خان افغان حاکم

[illegible] برای [illegible] نقض لوای [illegible] شده اسباب تقابل و تقابل

[illegible] موسوم [illegible] قلعه با [illegible] چون کافر در جوش تجادل و تخاذل [illegible]

[illegible] بعد از انکه سپاه سیاه پرده ظلام از قلعه کافر عزم رحیل کرد یاس و مهابت او

[illegible] مساوات [illegible]

[illegible] ناصر [illegible]

[illegible] کافر قلعه [illegible]
حاکم [illegible]

بیاس و مهابت شبدیل بادیه چون پای ثبت در دست ندیده روی بر تافته ثبت بلاد
و در سرپل پلنگهای نیلسائی افسرده شجاعان شجاع صولت لشکر نادری مانند اژدهای دمان
تند تر از سیلی که بسوی ثعبان رود بسمت حریف رود روان گشتند چون گاو فلک لعاب
گوزن از دهن فرو ریخت وقاقم قندز شب را از خرگه سحابی بر انگیخت نبود زنگر...
سمور سپیده زاید روباه زرد دم در گاو دم دمیده گاوان پلنگ خوکه غو غماسی و غارا
تصور و غاو ذباب و باذباب سیف صید سور و ذباب میکردند ان الاسود اسود
الغاب همتها یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب جملگی اصول من جمل مهیای نصال
و تسایف گشته مانند یوز قوتی توزیخت یوز چون ببر بر و هژبر ببر رزم یوز با صولت شیر
عدت مور هر یک هنگ آهو تاب گوسرین در زیر ران واژدهای فولاد زبان در جنگ
بسان گرگ و رم بعرصه جنگ گراز گشتند ثور فلک و گاو زمین از صعود و نزول گرزها
گاو چهر ناف و پشت بر خویش دزدیدند و از ثور آن غبار دار الحرب حوت آسمان با ماهی
زمین مشتبه گردید تشابه الخلق علیهم افاغنه آهو فعال شتر دل از کارهای شتر گربه
ایران باشغال شغال مستی و گاو تازی معتاد گشته در گوش فیل خواب خرگوش وصه...
دست یلان شیر افکن را فراموش کرده بودند با اینکه بر شیر زین مینهادند زین بر کاهها
کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة از موقف جدال منزعج و باز ریش گاو بسته ...

شیر زین نهادن کنایه از غالب شدن است

زین بر کاه نهادن کنایه از عاجز ...

تا وصبا تیغ آتشبار کین را آب داده رایت قرار افراختند با مردالاعسکر قیامت اثر در ساحت
در محاذات ایشان خیام اقامت مطنب کرده بشقه کشائی ماهچه لوای آسمان فرسا آثار
اقتربت الساعة وانشق القمر ظاهر ساختند و با علان معاضبت و مغالطت عجب
ان زلزلة الساعة شیء عظیم بر قلوب مخالفان انداختند بمحض تتبع هیج هیجا ریح عاصف
و هبوه قاصف در اهتزاز آمد که از شدت آن ارض کروی ماهیت کرد با و پست و بلند جهان
سواء العاکف فیه والباد پذیرفت و آسمان از عارضه غبار عنبر بیزین را لفوطه مشکی
ظلمت فرو رفت و هری رود رود صرصر گشت از هبوب هبوب هیوب نزدیک شد که
کره خاک بباد رود و عالم امکان را عنصر باد رفت و شبانه روز صریفین از کثرت گرد
و شدت باد چشم از دیدار پوشیده هیچیک بادی جنگ نتوانستند شد تا باد نخوت از
دماغ فلک بیرون رفت افاغنه چون معارضه خود را با عسکر منصور مانند مقابله ظلمت
با نور یافتند از راه تبصیص و غدر سالک منهج عذر و پوزش و بعد از لمحه باز مهیای یورش گشته
ترک توادع و در کش توسن تقارع و تفادع نموده تراول و تنازل و تنجل و تناخل پرداختند
از آنجا که دست و بازوی بخت با نیروی پرهمت خسروی بود بمحض توجه یلان آسمان خرام
سدود قرارشان انخرام و صفوف ثباتشان انجرام یافته همان مقدمات [illegible] یقین را مشاهده
کردند ناچار طالب کوهر امان گشته رایگان رایگان بکان بکان مرحمت خاقانی

آوردند پس ایالت هرات را بدستور سابق به تقدیر خان مفوض و خیام مرتده اقامت و
اجنحهٔ موطدهٔ عزیمت از آن نواحی مقوض شد و لوای ظفر التوای بجانب ارض اقدس بهضت
یافت شعر هذا مخایل برق خلفه مطر جود و من زناد خلفه لهب و ازرق الفجر
یبدو قبل ابیضه و اول الغیث قطر ثم ینسکب و تتمهٔ حال هرات من بعد ممیزا و
تتمهٔ قلادهٔ مقال خواهد گشت سأتلو علیکم منه ذکرا و در بیان تسخیر اصفهان بعون
خداوند سبحان و تقدیره ذلک هو الفضل الکبیر در مدارج این کار و معارج این
رفتار اشرف غلجائی که خاندان سلطنت را خصم الد بود و قراب عداوت را حداد حد
یحسب ان لن یقدر علیه احد خدیو هرات صولت را در هرات با طایفهٔ ابدالی مشغول
جنگ و غواص عمان کت عریص بی ضیغم و بحر بی نهنگ یافته بمضمون شعر مهر درخشنده
چو پنهان شود شب پره بازیگر میدان شود اشرف آسا در غیبت خورشید ذات همایون
بال بلند پروازی گشوده باحتشاد حشود و استحشاد جنود اجتماع بیض و سود و انبعاث خفاف
و ثقال و استعداد فوارس و رجال و اشتراک طلاب و ابطال و استحصال عراب و اعاریب
و استحضار سراحین و سراحیب و تهیهٔ مصاعیب و مصالیب فرمان داد زنجیرهٔ بمنجرد و از
اصفهان بصولت جبری باز و حامم هبری و حرکت جری که چو ریگ بیابان بتعداد بیش
نتوانست رسید کمثل الصید فی عریسة الاسد تصمیم سفر خراسان کرد اذا عرضت

کاعتراض القره وشکت ان تسقط فی افره ومقارن نهضت اوار اصفهان عقاب

نسرین پرواز لوای همایون نیز از صیدگاه اعادی هرات بازگشته وارد و کتایب خرسای خراسان

بجانب اوطان مرخص گشته بودند چون این خبر اثر قارع مسامع وانبای بسایع شایع شده

بعرض اقدس رسیده و الارسید برای اعلام مژده نهضت اعلام مها عبدالا شعر وسامیه

الاعلام تلحظ دونها سار النجم فی افاقها متضائلا متساقطا فرامین بافر و آئین باقطار ممالک

واقطار مسالک اصدار وبقصد احضار حضار بحضر حضور قاآنی مخضیه صرصر نظیر مسرعان

بولایات احضار یافته باعزم رزم عزم رزم کرده مهداج مهر خرام هراج را شعر مطهم

ما کنت اهب قبله ان السروج علی الموارق توضع وکانما الجوزاء حین تصوبت

لبد علیه والثریا برقع بافواج گران سبک عنان ساخته جهز لکتائبه وارزه

مبادره وضرب سرادقه وعرض نیایقه واشهر بارقه وحشر رواعده وبوارقه

وانفق خزائنه والنقد دفائنه وبذل فی صون الملک دیناره واشعل فی حفظ ماء الملک

علی العدی ناره وبنیت القباب وطفاه علی یم المعسکر من الخیم الجناب فراشان باقرو شأن

در هر منزل ماه خرگاه بخرگاه ماه می افراختند وساهره ارض را از ستارهای آفاق تاب آفتاب

قباب وشامیانهای ستاره چهر مجره طناب رشک معسکر نجوم فلکی میساختند شعر

ناطت بالنجوم کواهلا وماذت فالتقت بالنجوم کلاکلا وفیها لو مرت صبا الریح جنها

لضلت فضلت تستشیر الدلایلا متی تر ما خلت السماء سرادقا علیها واعلام النجوم شمائلا
ولو اجتحت دارالک الارض کلها لضاقت بمن ینتاب بابک سائلا و در منزل مهماندوست
دامغان تلاقی با افغان اتفاق افتاد اشرف بازگه وزگه رایت جلادت برافراخت و
آتش جدال برافروخت جاء بالطم والرم باوصف اینکه مدد و عدد و عدد و عدد نداشت
خدیو کامکار نیز با جیوش جایشه و جنود طایشه و جحافل حافل و افواج مقاتل در مقاتل
ایشان میدان رصع و مصع و عرصه دعک و معک آراسته قدسیان بدعای الله
زبان و دلیران دست بطاد و طعان گشادند مبادة الامر توپچیان برق آکبیر رعد آهنگ
بازنبورکچیان که سوار جزایر بودند با نداختن توپ و جزایری و تفنگ در جزایر رزم و بیشه
جنگ کار آتش کرده با توپ اژدردم دردم علما را با چپ تن از دلاوران پیش تاز افغان
از پای در آورده رایت نگونسار اشرف را انگسار دادند ضرب الجابة بالجابض فلم تقتلوهم
ولکن الله قتلهم وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی دلهای خصوم خصومت کیش
تا الهم از تاب توپ بیابات و بیات و تیب و تباب شد و بنیاد ثبات ثبات ایشان
از آب سیف تبات یبات و یباب ان ینصرکم الله فلا غالب لکم افاغنه چون دیدند
که مبارات و ممارات ایشان با جنود صاحب قرانی عصفور با بازی و اجدل و جدال
جادل و جدل با غضنفر است بمثیه سرطان آغاز قهقری و خنگ جوزا پالهنگ

جایشه جوش زننده طایشه صاحب طیش

جابة اول صید که پیش در آید

جابض تیر اول که بصید اندازند

تیب و تیاب یعنی برگشته و مبهوت

بیات و یباب یعنی خراب شدن

سرطان را

[redacted]

سر طنازان از برج اسد بل تبرج اسد عنانگرای نمودند یعنی از سطوات نادره بادره تا ذروهٔ خوا
بلنیا دهر بود و دو باره در امکان که تنگنای این ضیق لیتی عیق بود تهیهٔ حرب کرده لجاجا
نجح و مصاف یاد و کرفتند بل لجوانی عتو و نفور بین الجبلین ملتقای غار غار تنکری کشته
خدیو بیهمال که بعرصهٔ ظمر دطر درا عسود طادی و اثبت من اصم راسی بودی عز بین الصدفین را
سنو رمین الصدف شمرده بعون خالق حالق با جند حید رشکوه اوّلا بر عارض کوه از عین
تهوّر استیناف مصاف کرده از شفار سیف بهار وعرار رمح خونبار مدلول هذا عارض
ممطرنا بر عارض دشت و عروض کهسار آشکار ساختند پس بعروض کلام هم آرجا
تقلع الجبال با فوج راجل عزم راکب نموده ثقل منقله منقلّه منقل جذل ایقا و منقل صد
کردند قمّهٔ زمهریری قلل از آتش افروزی بندق اندازان بطل کرده تا کشته هر کل زمینی
از شقایق جبل با تیغ ضیمرانی ارغوانستان و شقایق زار شد و از دود تفنگ عکس لاله
در چرخ نیلوفری چون طرّهٔ سنبل مویان تیره و تار جمعی متداکس و جمعی متکاوس از اعدا
در آن مالک کثیر المهالک هالک شدند و جبال کوه مثال در الواد و جبال از صدمات
کوه افکن تلال با خاک هامون برابر کشت بعد از اسعار ساعور مبالطت و منابذت و
تا صبح ساعور مباطشت و مبارزت اشرف با یاجوج صفتان افغان چون تیغ فولاد
پیکر خدیو بیهمال را سدّ و مسند سدّ اسکندری دیده قوت مقاومت و معادات

جبال خسته و دور آدمیان افتاده

سدّ و مسند جائی که در او چیزی نشیند

شکست افاغنه و رفتن باصفهان و تعاقب نمودن نادرشاه ایشانرا

و قدرت مجالات و ملاجات از محالات یافت از فراز جبلان منکوسة العلمان ترک
و غول و خیلا نموده خطل و خامل و خاسر و خاتل و خایب و خایف باصفهان شتافت
ذهبوا اخول اخول جمعی از رکبان و رجال رجال و ارجال درحال از حال آسا
و با خنجر و خنجخ خنجره شکاف مناخر و مناجر ارباب متاجر و اصحاب مفاخر
مملکت و مجاحر حمول دریدند ایندفعه بدستوریکه درجهاندوست
از خدیو خداوست مشاهده کرده بود خواست که بمضارعت و مصارعت
و معارضت و مناهضت و معارزت پردازد و لیسرانجام اسباب
میاقدکین اشتغال نموده بارزوی ظفر بازروی باورد آورد تا مورچه
جوشن پوش فزون از مور و ملخ که جوشن جراد را ورد یا جبرئیل بالول
و لبشاک رامح و اشعه بیضا آب نیزه گذاری و تیغ زنی می آمد
نموده دریای آتش یعنی توپ و ضرب زن راکه از مقابله آتش چرخ نیلگون
کالحلقة المفرغة محیط آن بحر خونخوار ساخته مهیای منادات و مهاوات
از اینکه لهبات توپ و تفنگ صاعقه بار او باسیف و سنان
آتش با آب خواهد داشت و زجاج سهام جلادتش باصلابت
فعل و تاثیر زجاج باصخور صلاب کلما اوقدوا نارا للحرب

اقبال از سر گشتن کار

لهبات شعله و حرارت

در بیان دلهای دل خرم و حرم حرم دلستان بستن بستن اهل یقین و تقوی بن یقین اصحاب
توکل واز روی استبصار و استنصار از خالق جزو و کل نموده اصحاب کر و فر در کمال
وفور شکوه و ترتیب بو ثیب ضیغم و از در حمله حمله آور گردید عصلصله سیوف و
بلهله صفوف بلوله بر سپهر برین و زلزله بر تن تنین افکندند و زمهابت کاوان شیر
شکار زلزل در کاو زمین اشکار گشت و از تراکم فایم و سطوع رهج وافام قیام
ساعت وساعت قیام پدیدار که القیام قائم فی قائم سیفهم خدیو فرخ رخ
خوند پیچوان فریدون فر هوشنگ هوش بود و لشکرش تهمتن شکوه و بیژن آژن
بمنع حسام سیاوش وش زمین را بفر ایرج رنج سنان ززه گردانید و یلان تن
گیو توان و کوان الکوان مهابت نیو دلوان که هر یک جهن جهان و سر امد اکوان بود
بنوک نیزه رویین حرق درجوسق رویین در افکندند از تاب توپ تهای محرقه در
حسام جسام احسام فلکی طریان و از مسامات عرصه مسامات خون جریان یافت
و از کثرت طعن و ضرب انابیب رواعف باخیاشیم راعفه دم از همدمی زده و
زمین از هیجان مواد دموی بعلت حمره مبتلا شد و گردن سران و سرهای گردنان
جوف مسلول و عمود گران مضروب مدقوق گردید و نبض مورچه خورت که از
سنابت قوایم افراس ذو سبب نمله و غوغای یلان مور عدت نمل شده بود از شدت

دودوده خان دودی گشت عاقبت باچند بید ستر چند شد سیر بالکلیه ردع ماده فساد
گشته باقبال خدیو خافقین خفقان اوای خصم فالج تسکین پذیرفت و رایت منکوس
از علت لوی برخود پیچید اشرف چون بجواجر جواجر سهم اقبال را مرتدع و راه نجات
از باس اسود ممتنع مسدود و ممتنع دید در دم خون قانی از بیوفائی دولت فانی بر
رخسار فرو ریخت و در کمال ادبار باز بار بر بختی برگشته بختی بسته هنگام شام بارو سیاه
وارد اصفهان و همان شب در فحمه العشا که انگشت اخترا حکر نما گشت خطب من
حاطب اللیل بحمه و نخبه طارف و تلید را باکرامی زادکان کان مدکوهر پلید در
کنوز مکنوز و در اکناف کمون دهشت برگرفته با اعوان شریر بر سریر اختیار وازعم
تیجان بیجان و پیچان دست حسرت بر سرزنان دل از درد آغشته و چهره بخوناب آغشته
شعر کمثل الحمار کان للقرن طالبا فآب بلا اذن ولیس له قرن بجانب فارس
گریخت و خاک خذلان بر سر نام و ننگ ریخت خنازیرنا مواعن المکرمات فنبهم
زمن لم ینم فیا قبحهم فی الذی خولوا و یا حسنهم فی زوال النعم پس خدیو سپهر قدر مانند بدر
بمیان شهر آمده بشکرانه این نصرت نضار با نصرت با نضار اکرام و بهمه بهمه
و بهمه مغانم نعم و انعام نا عمه انعام گردید هر یک از پهلوانان طوس سهم و زر طوس
نوذر و از زر و اسب زر اسب یل شدند هر ستایسی فرسیاب و هر فارسی صاحب قرو

سیاب و افراسیاب و افراسیاب گشته منسوب نا محسوب اندوخت الحاصل دیدان مغر
اموال و غنایمی که قسمت شد بالشکریان قسمت شد و اقادیم ظفر فرجام غضنفر جام
کامرانی نوشیدند و عالی و سافل کامل نصاب و بالغ نصیب مقسبات مغنمات اعنی
از التفات خدیو مالک رقاب اغنی من التفات عن الرقاب آمده کامیاب مال
عزیز و عیش عزیز گردیدند پس مناشیر مشره و فرامین مبشره درباب فتوحات میسره
برای اخبار اقطار و احبار احبار و اخیار اصدار یافته از این مژده مرده دلان را عمر خضر و عیش
محصّل محصّل شد عروس صفاهان از صفاها نازپرور شد ذرّال دهرکه در انتظار چنین
روزی گیسو ساجی کرده بود شباب از سر گرفت سرکشان قوی دست پا بدامن کشیدند
و طاغیان طاغان زبان پر زبان در کام ناکامی کشید نداء افواه از فوایح افواه ذکر محامد
نکهت گرفت و رواح از روایح مدایحش روحیه اندوخت در بیان استیصال
اشرف افغان بقهر قادر بیچون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون بعد از چهل روز که صفهان مقر کوکبهٔ فیروز بود خبر رسید که اشرف
چراغ بصیرت را خاموش و نتایج ابزاء بار را بمصداق استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم
ذکر الله فراموش نموده باز بعزم تلافی و تلاقی در شیراز مشعلهٔ جلادت افروخته با سوء
و مشغله مشغول جمع چریک غریک و جنود مشعله است خدیو کشورگشا از نوید این

مغتنم بارو سرگرم نهضت شده درججمة الشتا که شدت برد زمستان زمستان آتش
مزاجی افسردی ونساج دبیر دورنک برشته امطار امطار شبنم بافی کردی ویوم
بردت انفاسه تعتش الاوجه من قرصها یوم برد الشمس من برده
لوجرت النار الی قرصها جبان در عالم برواز برف بضعطه برفنجک ابلاد
وحطط ارض خطه بلا والثلج میمود اقنع الماء من المس والمن الجمن
الحس فلا یری غیر ذوی رعدة او مسلم یسجد للشمس از کثرت جمد شکل
اسد مواد شیر برفی نمودی وحوصلهٔ جهان معترف بکم ضرفی کلما زام هیزما
زمهره فاه زمهریره فی یوم یجمد جمره درزمانی فارس با فوجی من تمیم الفرسان
بقصد تسخیر فارس فرس فراست وفراست کشته سبطوت فارس مقدس
آهنک افراس فرائس خویش وارد وزرقان شیراز شدند روز دیگرکه منوچهر مینو
بر تخت جم سپهر برآمد افاغنهٔ شیراز بتشحید مشارزات جدید وتشذر مشارزات
جدید کرده بعزم وکر ورکر رکض خیل جلادت نمودند بحکم همایون فوارس عبقری
یلان صقری باسمر سمری وسیف سریجی ورمح ردینی وسهم غیدانی وکمان چاچی
وخیل ختلی باآن طایفه درآویختند از لالهای پیکانی سهام آن جند غشوم غشمشم
شیم شمامهٔ ظفر فایح وفایح واز کلهای آتشین صمصام آن فوج اللجشور مغشم فیح

رفع

فتح و نافحهٔ نصر نافح گردید و از دماء حمراء سیم تنان عرصهٔ زرقان زرقانی آمد و از
سهم صفرا زرقاء یلان چهرهٔ خضرا دگر با گون یرقانی بصنع صانعی که اشارهٔ کاف و
نونش از عین قدرت مبدع قاف تا قاف عالم است و بتأیید آل طه و یس که
وجودشان علت انشاء نون والقلم و دیباجهٔ آز روز هر الف دال پر که از خم نون تیغ
گشاد می یافت لام خصم سا دال میساخت و هر همزهٔ خنجری که کلک بنان مبارزان
می کشیدند بدرز های لامی رؤس سرکش کاف بلکه در قاف مانند کاف شیخ سراسر
شکاف می انداخت پیکان سهم لام باستصاص خون مخالفان ضاد صاد میبود و
وسعت جروح دلهای خصمان را تنگ تر از حلقهٔ میم مینمود الفهای قامت طغاة
بواسطهٔ طعن نیزه ها مانند الفهای کوفیان گردیدی و قاف الرقاب بغاة در وقایع
صرامت با تیغ ملامت قفاء الدهر قفا خاریدی ناوک دلدوز راست نشان سنان
بسان الف با عین اعدا گرفت و رایت منکوس دشمن سست رای در عرصهٔ قیامت را
کمن باء بسخط من الله از حملات یلان آهن خا هیأت یای معکوس یافت نمین
حین عدو از امتزاج دم بنابهای ساکب بل عین عدم دمع گردید و بشت نون
در زیر اقلام معالم رماح و قوایم مراکب بشکل دائرهٔ نون خمید تا اول مهر منیر بحرف
و من الناس من یعبد الله علی حرف حرف جنگ و ستیز با حرف شمشیر تیز درمیان

الف کوفیان کنایه از کجی است

قاف الرقاب کنایه گردن ...

دمع گردیده شد عدم میشود

انهزام اشرف از میدان نبرد و رفتن بشیراز

حروف هجاالناس فیه ثلثة جواد ورمح ذابل وحسام وبراهین قاطعه وحجج ساطعه در
ابطال هستی اعدا بمحاجه ازلب تیغ ودهان تفنگ وزبان سنان ملتمس میکذشت ورشق
مشق رشق ومشق دلاوران درصفحۂ مشقی میدان ازصریر خامه تیر وکشتهای مدا
شمشیرکوش زدجان بدخواهان میکشت وبازلک سیف باضکت دست وبازوی
سروران قلم میشد ولوح سرنوشت هرکس بسوی عدم رقم بازافاغنه چون دیدند
که باخاشاک راه برسیلاب وبشاخص گذر برآفتاب نمیتوان بست ازحملات
رماة بهرام رمی آرش وش کسعی کیش وقادراندازان شغاسد شغادفن آهورجهار
چهره بسان عزازیل ازرخم ورجم شهب ثاقبۀ نافذۀ باقیه تافته دل وسوخته جان
هزیمت یافته اثنا عشاء کریزکرده بشیراز آمدند پس اشرف بر شرف تدبیر آمده
ازان ورطۀ هایله طریق ودطه پیش گرفت یریدون ان یتخذوا بین ذلک سبیلا
ومیا صدیق وملا زعفران رابا ستطلاب مأمن نجات واستعفاء اززلات
بادری بدربار نادری روان ساخته جهت تحصن امان امان تحصن جهت درطی مسا
مسا درهنگامی که سواد لیل غدافی بزاغ یا برغراب حالک میکفت طایرمیثاق را
میثاق ساخته وهمای دولت راغراب البین گفته رکب جناحی الطایر بادلاج
ناحی انحاء گریزشد ودرهمان ظلمت لیل احسن من نهار بحمل احمال بپرداخته

کمروان... ساخته باشند

عه مشق تیرزدن ومشق تیراندختن و شمشیرزدن است

عه شاخص چوبی است که آفتاب وقت زوال نمایند عه آرش پهلوانیست ایرانی که در تیراندازی نظیر نداشته است عه کسعی تیراندازیست مشهور درعرب عه آهور تیراندازی مشهور در زمان نوشیروان عه ثاقبه درخشنده وسوزنده

عه میثاق نال بسم زدن ... وقت پریدن ۱۶ ... البین ... ۱۰ ... حاصل ...

بلا تحمل اسباب تجمل را ریخته با سپاه ملومه ملمومه و پیروان بیروان و هوش هوس وا رزم
سروری را از روی درد وداع وداغ کرده هملاج باد حملرا و بیوهشام من حمیره بسمت
فرار متقادف ساخت و از راه فساد تقصی جست ریح عنی حافرة توقتلان قلا
وقرادلان البصر زرقاء الیمامه وعقاب بلاغ انهزام ایشانرا دریافته کیفیت حال را
بمسامع والا رسانیدند بعد از آنکه میا صدیق صبح صادق از یمن هندوان از شفق زعفران
برجبین صندلی رنگ سود موکب همایون در افراز تسره وحمین تبره مانند سیل موا
وبحر عجاج دابر عجلاع وریح مهداج بجنبش درآمده بتعاقب روان شد چون شمیم
مشامه ومشامیم مشامه بمشام شوم ایشان رسید ملا محمد میاجو با فوجی از افاغنه
پل در سر پل فسا پای ثبات افشرده بمقام داشت خبطی قوسک دست بر ترکش جلادت
زده چون تیر مفوق باساق مشمر اصرد من السهم مشغول دفاع و مانند کمان پشت
بخصم در کشاکش نزاع گشت مبارزان قراع با سیف اقرع وسنان اصلع بقرع و
دراع پرداخته فزع یوم اکبر ساختند جمعی بهیر از اعدا مقهور از فرط هراس اسب برا
نهر نهیر رانده بمدلول فخسفنا به وبداره الارض چون حمار درخر ماندند وبرخی باب سیف
فلوع مستغرق شده قلیل کلیل که در آجال ایشان تاجیلی بود بعد لای از کل ولای
واب شمشیر نجات یافته بپای گریز سر از معرکه ستیز بدر بردند وجمیع فتیات وقینات

ملومه ملمومه سر وپا سخت جمع کردن هملاج اسب راهوار زری

توقتاول بزبان ترکی محافظ گویند

زرقاء الیمامه زنی بوده که سه روزه راه چشم او میدید

سره آفتاب را گویند وقتی که از مشرق سر برآورده باشد

عجاج بانگ وفریاد کننده

ریح مهداج بادی که بانگ دهد از وزیدن

مشامه جمع مشمها

اصلع جلادار

بعد لای یعنی بعد از سختی

انهزام اشرف افغان و رفتن بطرف سیستان و در گذشتن

قنیات و از اطفال رضیع تا پیران وضیع در آن ورطهٔ هولناک آغشتهٔ آب و خون گشته

وسقطهٔ ساقطهٔ هلاک شدند دلیران ... هیکل بالای و چکل همخوابه و در آلان

مضاجع رود آبه گشتند و ابکار چاشنی ضرب البکر یافتند هر بوشی بذکری که مذکر

تهدید فهل من مذکر بود مصادف گردید و هر دوزنی در غمرات رود که از مضمون

مثل الورد و المورود اخبار میکرد ان الله مبتلیکم بنهر آمد درجهای خارا خوار تر از خارا در

عرصهٔ رزم ریخته شد فاهلکوا بالطاغیه و اثواب حریر از پیکر حرایر مانند حرایر بخاک

هامون آمیخته فهل تری لهم من باقیه و در حسرت خروش و فغان خروش و فغان

افغان بچرخ گردان پیوست و قدسیان فلک الحمد گویان و پای کوبان

بساط نشاط و مهاد انبساط گسترانیدند و در آن روز آتش عمر میاجوکه بر باد پای آتشین سم

در ساحت برزین آذر برزین بودی با آذر تیر برزین در خاک هلاک با آب شمشیر انطفا

پذیرفت و اشرف آهو سرشت از راه کوبرازنی در سمت سیستان سیستین کرده از آنجا

بارجا و بسیم و ارجاء خاران درخشان من محال بلوچستان ارجاء عمان

جانب کرد و به آنجانب خایب و خاسر جانب شد در اواخر ماه جمادی الثانی

سنه ۱۱۴۲ در حدود کرمسیر مسیر او با حالت سوء سوی بئس المصیر گشته از لج ملوج لج ملوج

ملوج مرگ چشید و نوای العجب کل العجب بین الجماد و رجب از ثری به ثریا رسید

رودابه زن زال که مادر رستم باشد کنایه از رودات است

ضرب البکر ضرب قاطع قاتل را گویند

رود زن نازک میان خوش شکل

غمرات رود مهلکه آمد شده

باز به بو قچهٔ رخت

خارا نوعی از پارچهٔ ابریشمی

پیکر حرایر بدن زنان کریمه نجیبه

مانند حرایر مثل ریکهای نیکا

حرمان حرم سرای پادشاهان

برزین نام یکی از آتشکده زردشت که آتشکده ساخت

خاران درخشان دو ولایت از بلوچستان

ارجاء عمان جلوانه احتمل

جانب ابهی که میان پای او کشاده باشد

جای اشیاء خشک بیوجود

رجب اشخاص بزرگوار

ومصدوقه تلک امّتٌ قد خلت در بارهٔ او و اعوان صورت ظهور یافت ولولا

دفع الله النّاس بعضهم ببعضٍ لفسدت الارض درانا و این خدمت صبح اقبال

بلوجیه تبلّج یافت واختر طالع اهل خاران ورخشان از پرتو خورشید عنایات خدیو دره

پرور خاررخشان گشت میرزا قوام الدّین محمّد قزوینی درآن تاریخ تاریخ قتل او منظوم

ساخته بود درین سلک منثور انسلاک می یابد الاشرف سلّ سیف بغی وسرف

واشتدّ به المحنة فی کلّ طرف لمّا انقضت المدّة لم یستاخر ارّخت هلاکه

بقتل الاشرف شعر ساقی دوران ازینها پرکند پرکند خالی وخالی پرکند

بعد ما که نسخهٔ نثر اوضاع شیراز شیرازهٔ نظم یافت اعلای لوای کشورگیری بدولت کبری بسمت

شوشتر کردند بنابرآنکه ازعرب ترکتازی بحال عجم واقع میشد صنادید آن طایفه را از خیر نمود

در حوزهٔ خراسان متحیّز ساختند در بیان فتح ارومیه وتبریز لینصرنّ الله من ینصره

انّ الله لقویٌّ عزیز چون قصبهٔ نهاوند محتشد فوجی از قوم طایل شقاق روم میبود

بعد از ورود بحدود بروجرد وجرد خرد خورده بین را درجرده عزیمت جنیبت موکب همّت

ساخته هنگامیکه مرغ زرّین خورشید از فضای جهان بوقلمون روبعشعش عشا گذاشت و

غراب غرب بیضهٔ بیضا در زیر پر آورده افراخ انجم برآورد درجنح اللّیل بجناح الجنوح وخوافی

العقاب بعزم عقاب اعدا بسط جناح عقاب هما سایهٔ همایون فال و باکواب شهبا

٥٠ تبلّج درخشیدن وروشن شدن

٥١ مردم همدان ورؤسای قوم

٥٢ جرداسبان کم موی این ح است

٥٣ جرده زمین بی گیاه

که کوکب آتش رخشنده تر از کواکب در شبها بود رکض ادهم برق من صرصر شمال کردند شعر

تسرع حتی قال من شهد الوغی لقاء اعاد ام لقاء حبائب چون رایحهٔ مسک

واللیل اذا عسعس با شمیم کافوری والصبح اذا تنفس در آمیخت شعر سل سیف

الفجر عن غمد الدجی وتعری الصبح من ثوب الغلس وانجلی فی حلل فضیة

ما لها من ظلمة اللیل دنس و سپاه شامی ظلمت و جیش حبش بجانب اختفا گریخت

کان سواد اللیل زنج بدا لهم من الصبح ترک فاستکانوا الی الهرب بجد و دنها و ند

رسیده دو دم در دمامه دمیده و از نی نیزه ارغنی بنواختن های رومی بر پا ختند و دست انتقام

افراخته تیغ های با صولت و فرا آختند رومیه بمحض جنبش نادیان دلاور ان گرما و اشتدت

به الریح فی یوم عاصف منتشر رفته و وداع صبر و قرار و بیک حمله جبلهٔ ثبات فرار اختیار کرده

رو بوادی تواری و بوادی گریز نهادند و نهادند با همدان ضمیمهٔ قلمرو واقتدار گردیده و از مکان

فوجی از دلیران که آب جوی شمشیر را در گلوی کینه جوئی ماء معین میشمردند تسخیر کرمانشاهان

معین گشته اگرچه نخست بحسب تقدیر اقبال معین بنیاد آخر الامر بیمن دولت علیه علیه با قدمه

و بعد از چند روز مسموع مسامع اقبال شد که جنود رومیان میان دو آب که مسکن قشار بیت

مرتع دو آب ساخته و با خیل و خیل رحل اقامت انداخته اند چون غراب شب بطاوس

منهدم شد بفحوای ایسر والقم لک مثل اعشم من اللیل مثل واسرع من فرتوال

یقطع من اللیل بقطع وادی مقصود پرداخته با قطع همت او همم عزم را بوی برق و
صبا کشید و زبانه میگفت ابذا ترانی فی دجی اللیل طالع ام الشمس ام نور لروضة ساطع
زمانی که خروش خروس سحری از دجاجه لیل دجاجی برآمد بیت عقاب پیکر طلل وصول
بر حوالی میان دو آب مخنده آن ناحیه جولانگاه دیدبان خیل منصور گشت و دیدبان جنود عثمانی
دیده بآن گرد آشنا کرده تفرس ورود فوج ستکار نموده رومیه را [illegible] با تیغهای کشیده تیغ
آغاز کارزار کردند فلما فجر الفجر انهار النهار ونفر نفیر غراب الغبار وظهر فی الصبح
الصبیح وانکشفت قناع النقع ووردت فوج الطلیعة علی الغود والطلع
فیومئذ وقعت الواقعة والوقیعة فی الوقع وتقطعت عیون الجعاب من الخیط
الاوتاد ورنت المران دغت الاوتار ورقصت مران المراد بجلاء عرائس الجلاد
وبرزت حدد البیض کالخدود البیض من ملاعبها فی الملاء عاریة وسارت السمر فی
کلاء راغبة وراعبة فلما سل غرار السیوف سلب قرار الصفوف وکلما خرجوا جرحوا
تبرح بهم حر الحرب فبرحوا واحجموا وازعجوا اذ کلما ساروا وشدوا اساروا وشدوا
وذلوا وخاروا وضلوا اذ عادوا ونابهم الشباب فعادت اسودهم قنافذ یتقیهم السهام
فوسعت فیهم الخرق الا قد تحقق دورهم وحصرت صدورهم واحیط بهم
من حوالیهم ودارت دائرة الدوائر علیهم بحیث ما ذبت منهم نملة ولا ذبت جملة

جمله حمله سلاح رومیه از بیم هندیه عجم خود را بر عرب زده برخی را سیل آب از گردن گذشته بسر

رسید و بعضی را قطرهٔ آب آتش رنگ از سر گذشته بگردن آمد از جریان سیف که نوایرش

جریان اطفا نپذیرد رود خون جریان یافت و ضیع دم از دم بیع مصنع شد بقیة السیف

بجانب شهر تبریز عنان آهنگ گریز کردند با وپایان صرصر تک از رومیه چندان بدست

آمد که کمیت قلم بپایان بیابان کمیت آن توان رسید و فرخ خان گری مکری اندیشیده بود

که نعمت بغیه خود را از بغی باطن ظاهر سازد هرچند که بمفاد والقلوب تظهر فی فلتات

الالسن و صفحات الوجوه کما قال الظهیر متی تک صدقک او عند و یخبر

الوجوه عن القلوب از ناصیه حالش پیدا بود و فی المثل غیبه قراره لیکن در مدارج

آن حال مدارج مبنی بر نفاق و مبنی از شقاق نیز او بر روز کرده در حضرت خسروی بدست

او داد و مذکه اقرا کتابک چون انکار آنکار نتوانست کرد مصداق ولدتری اذا المجرمون ناکسوا

رؤسهم انکشاف یافته سر بزیر افکنده شرمساری کرد ید اگرچه ترجمان عجز از عهدهٔ ترجمان

خیانت و جنایت که خونش از آفت ارافت مصون باشد بر می آمد امّا چون جریمه قلع چشم او

واجب عینی مینمود حین بدره برعین بدره راجح آمده و مردم باصره اش را در دم بیراق دم

کردند و در رقاب اللحظه میل منافقت دیدهٔ منظورش را میل گشت و بتمنای نیل مرام چهرهٔ

مرادش را نیل رسید روز دیگر بقصد تاتار متوجه تبریز گشتند رومیه که در ده خارقان میبودند

سمیع کشیدن خون دم دست

ترجمانی از زبان کسی بزبان دیگر ادا کردن

عین بدره چشم تمام مانند

بنا بر بودن که که رومیه بقصد جنگ

بنجوای ان الذبیح لحا ذر متوحش بحنشی و بر تبیب حبل ابلق بجض گفت خیل
ابلق سواران کمند افکن که بر یکت اشهر من فارس الابلق بودند خود را بکوه مرجان کشیدند الماس
پاره های زمرد پیکر دامن دامن مرجان بدامن کوه مرجان برافشاندند و از لعلهای یکانی
تا که یاقوت سیلانی سیلان یافت و نرخ عقیق جگری در عقیق آن وادی ارزان شد
هر پیاده سام سواری را زبون تر از زال از اسب هستی پیاده میکرد و هر شیر دلی شتر دلی را
کالجمل الانف گرفته می آورد رومیه عاقبت آب مضرب آتش مضرت یلان پیاده و
مضرب العنان شدند و خطه تبریز مضرب مضرب عز وشان گردید و ایالت آنجا
به بیستون خان که از ساطین افشاریه بود تفویض یافت پس بمدلول اذا تولی عقد شیء
لا حکمه باستصفا و استقصاء امور و استقصا و استفصال مهام جمهور و تکمیل برار و
تحمل اشرار و رفع تحمیل داوران و احکام اشخاص طامحه و تعقیل نفوس جامحه و تقصیر امداد
متطاوله و تطویل ایادی متطوله پرداخته اذهاب اذهاب و اشتات اسباب رومیه
لشکر کابلی و باقیات فئات و اطراف که از فئات فئات در اطراف مجتمع بود برای
مصارف ملکی به بیستون خان تحویل و تخویل شد و در ظاهر این امور و مصادر این شئون
احمد پاشای والی بغداد با امداد و اجناد بامداد در ومیه بکرمانشاهان آمده از استماع خبر
چهره دستی گشته بزعزعه از مقام اقامت اسرع من الزعزع متزعزع گشته با جانی

عقیق جگری نوعی از عقیق

مضرب العنان جلو ریزان

متوزّع و بال متفزّع و روع متعصعص و قلب متضعضع سادم و نادم با دم سرد و
سرشک گرم سر و العود احمد سرائیدن گرفت و چون دید که از جدّ و جهد مقصودش
روا نشد بسمت بغداد روانه شد بفاصلهٔ چند روز که اختر عزم تسخیر ایروان از افق ضمیر
خدیو بارع بازغ شده بود خبر داهیهٔ دهیا و سانحهٔ دهما خراسان قارع مقرّ مقارع
اسماع و باعث مفازع و ارتیاع گشته موجب انعقاق عنان و انصفاق موکب نصرت
نشان گردید در بیان جنگ ابراهیم خان با افاغنه و شکست او از آن فوج
اثیم ذلک تقدیر العزیز العلیم ابراهیم خان اگرچه خاقان سمی را برادر اخی بود اما
در امر قتال اقبال نداشت شعر لیس قدامی النسر کالخوافی و ما ابالی ایّ الخیل
کالهوادی و فی المثل لیس قطا مثل قطی با وصف آنکه خدیو کشورگیر در سال ماضی
از افعال افغان عاصی عاضی گشته با جمله مجامله معامله و اخبات لهب مجادله و محاکمه
باز بر وفق عهود و ذمام زمام احیا و امور هرات را با للهیار خان گذاشته بود آن فوج
دغا چون کی کینه و داغ ضغینه بر دل داشتند بنوداری بل بدا لهم ما کانوا یخفون من قبل
و لو ردّوا لعادوا لما نهوا عنه بتسویل یعدهم و یمنّیهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا مقصد مدلول
و لو رحمناهم و کشفنا ما بهم من ضرّ للجوا فی طغیانهم یعمهون گشته برخلاف اشباه اتحاد
ایمانکم دخلاً بینکم ایثار و ما وجدنا لاکثرهم من عهد با هرد با اقسام اقسام خلف حلف

(۱)

سه بیابان خوش آینده
داهیه سه

سه تبالی الخیل اسمای آزمایش شده سه هوادی کاوی را گویند که در عرض من گوفتن بر بندند و کادهای دیگر کرد

ونقض ایمان از نقض ایمان ظاهر نمودند یحلفون بالله انهم لمنکم وما هم منکم ولکنهم قوم یفرقون

وبعزم تاخت خراسان در همانسال سال سیف بدسگال وایوان دولت فلک بساط را قال

شدند ولکن اختلفوا فمنهم من آمن ومنهم من کفر الله یار خان با این دستان همدست و

همداستان گشت قال انی لعلکم من القالین وما آمن معه الا قلیل افاغنه او را از ولایت

اخراج کرده ذوالفقار خان را از فراه آورده بر مکمن حکومت تمکین و در میان قوم صاحب تمکین

ساختند واتخذوا من دون الله آلهة لعلهم ینصرون ذوالفقار خان را آوازکنای

وجعلنا کم اکثر نفیرا بگوش رسیده مانند دهل باد در پوست افکنده و نفیر منافرت و نقاره منافرت

نواخته و تیغ عداوت دیرین را همدستی افاغنه نواخته ایشان را بتاخت ارض اقدس سلسله جنبان

رغبت گشت و بنوید ان جندنا لهم الغالبون استظهار داده افاغنه نیز قالوا ان لنا لاجرا

ان کنا نحن الغالبین پس ذوالفقار خان با فوجی کثیف کثیر ضاقت علیهم الارض بما رحبت

جمع کرده از سوء شاکله در شاکله مراخاجه ربیع یک فرسخی شهر نزول و ناقه عزم را بشکال تو

مشکول ساخت و شهر را بمضیق محاصره انداخت و بیرون و درون شهر جمیع قرای و محال بروز را

مجال توسن تطاول و تصاول کرده در دیر و دار کهف و غار با غار بدآغاز آغاز اغاره نموده و از

وفرزند مسلمانان را برده بردهٔ دری و شناعت اشاعت کرده و شراره شرارت افروخت و از

احتدام لهبات کین جانها و خانها سوخت و از خونها جویبار روان ساخت و از دماء رازع

ﻫ نقص ایمان نقصانی دین و ایمان

ﻋﻪ نقض ایمان مخالفت در مذهب

ﻋﻪ سال سیف کنند با شمشیر

ﻋﻪ قال فرش مسند و بعربی ...

ﻋﻪ مشکول پای بند شده

کهف و غار ...

غلبه افاغنه بر لشکر ابراهیم خان و نهب و غارت ایشان

و دهقان دامن دهقانی شد و آنچه بر فحوای من اصوافها واوبارها واشعارها اشعار داشت

از پشم آنها و کرک آنها و موی آنها

حوادث کشت و جمیع مزارع و باغات من جنات وعیون وزروع ومقام کریم لکدکوب

از باغات و چشمه ها و زراعات و جاهای نیکو

خیول بغاة گردید و ابزار بتاراج اشرار درآمده و تخم حبوبات از زمین برافتاد و کله و رمه و رمک

اسپها یاغیان

بر منتها ابتشاق واستراق یافت الحاصل از کاو و تازی آن گروه اطراف شهر صفت مباحث الغم

اختلال

پذیرفت و از سلامیات احیالشان قطعهٔ زمین بسلامت و بهر بوم بهیمی نهج دد مکمن خرب

غصه کشتن ایشان جمع خیل

و در بکمین مختفی گشته غنم و غنیم الکتاب میکردند و در حیز دو جانب از روی امنیت بر کیش خیر

گوسفند و غنیمت

شرتی انگیختند و دائما و بسهل و جبل خیل و خیل و نهب و قتل از رجل و خیل آن خیل بر خیل اطباء

پیادگان و سواران کرده فساد و رفتن

می پیوست اگرچه سابقا ابراهیم خان از اوج سماء ضمیر الهام پذیر شاهی در باب مناصحت

خطاب یا ابراهیم اعرض عن هذا بنیوشیده با نهاء منهی بهاء خدیوانه از مسارعت

ای ابراهیم اعراض کن از این شنیده اخبار کننده اعلام کننده عقل

شده بود بحکم ان المحاجرة قبل المشاجره در شهر سیف احتیاط طوطی و ... شهر مقصود

داشته بآن گروه بمضمون فذرهم یخوضوا ویلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی کانوا یوعدون

بگذار آنها را شروع کنند و بازی کنند تا آنکه میرسند بروزی که وعده داده شده بآنها

کند که ساحت خراسان عنقریب مخیم سرادق جلال خواهد شد لتجدن بقرن الکل

سرای دولت سرای کامل خواهد یافت سیجزون بما کانوا یقترفون شعر

جزا داده میشوند بآنکه بودند کسب کننده بدی

و نازسهی قدان که بجلوه سرو صنوبر خرام ما سیاغسل عن العار بالسیف

زود باشد بشویم از روی عار

علی قضاء الله ما کان جالبا و یصغر فی عینی تلادی اذا انثنت یمینی

بر تقدیر خدایتعالی ما دامی که شدند ... و خرد میشود نزد دستان دست برگرفت نقده خوش شود

مزارع دستهای ...

ابزار جمع بزر و تخم است

کله بر منتها یعنی همگی ...

کاو و تازی کنایه از تاخت و تاز و جلادت است

مشاجره با کسی جنگ بیرون رفتن شهر سیف شمشیر از غلاف کشیدن

الذی کنت طالبا ابراهیم خان بمضمون لاینفعکم نصحی ان اردت ان انصح لکم ان امر
والا را که در مذاق حقیقت احلا من الناصح بود امر من وعظ الناصح دانسته لآلی
نصایح این نصایح احسن من شنف الانصار را که قرطه فود و فود و خلیده نلدیا میشایست
گوشوارهٔ گوش نسیان ساخت بل در پس گوش انداخت و تغافلت و تغافلت پرداخته در جوالی
کوه سنگین بنیت مواصعت و مقارعت برافراخت هرچند که هر روز و نهنگ در کمر
و پلنگ در کوه و شیر در بیشه و ثعبان در غار و نمر در [illegible] و عنقا در قاف از پاس دلیران
خراسان [illegible] خراسان بودی لیکن چون دوران و غاریان تا این مقدر بود برخی در مقام
[illegible] نقد عمر را ملی بذل و بذل فرا از موقف انزال که شیوهٔ انزل انزال است رضا نداده [illegible] حسن و [illegible]
[illegible] التجلد لا التبلد و المنیه لا الدنیه کشتند و بعضی از خوف فنات آثار خود را الجوف فنات آید
[illegible] قنوه نام و ننگ [illegible] داده بجای آب خون بیگناهان حقیر از فقیر روان
[illegible] خراب و آبادان بلای غلطان ابدان مستط گردید از مضاربه کثیر المضار
[illegible] هر ناحیه خواجه ربیع بیع جنس جان از تیغ جیش اعدا رواج یافت و از تجار
[illegible] تجارب این تجارب نقود اعمار از سکهٔ اعتبار افتاده در سکه فنا صرف مصارف صروف
[illegible] آباد هستی برنا و پیر و حباب حیات صغیر و کبیر بتسعیر آتش نزال تسعیر نازل مدبر
[illegible] از مس کین افغان عویل و افغان بگردون رسانیده و بیوه زنان بیوه زنان از بیوه

[illegible] شنف گوشوار بالائی
[illegible] فود گیجاب سر
[illegible]
[illegible] مواصعت و مقارعت باکسی [illegible] شمشیر زدن
[illegible] انزال انزال [illegible]
[illegible] قنوه کسب شد
[illegible] فقید [illegible]
[illegible] مضاربه [illegible] غارت [illegible]
۹۰
[illegible] تسعیر نرخ نهادن بر اجناس
[illegible] تسعیر نازل [illegible]

زمان زبان زیان بشماتت و شماتت و دهان ملامت کشودند لقد ذل من بالت علیه الثعالب

تحقیق ذلیل شد هرکه شاشید برو روباه‌ها — سیراب

چون خوانین خراسان که به تیغ زنی خورسان در آفاق اشتهار داشتند از جواب این غفلت خرسان

از بیغاری بیغاری ترسان بودند شاهزاده رضاقلی میرزا را واسطهٔ عرض ساختند داراء

دل ماه صفر این خبر با خبار چاپاران شاهزاده بجد و نیک اختر رسیده بعزم اینکه پاداش این

ناداشتی را با آن فوج عاند عاید سازند باجیش جایش و جاش ثابت و قلب دایب و رای

ستیزه‌گر — لشکر جوش زننده — کوشش‌ده شد

ثاقب و حزم شامخ و عزم راسخ عزمات یرض منها رضوی ویکاد الولید منها یشیب

درخشنده — نیت بلند — عزمهائی که خورده میشود از آنها — غالب شده‌اند — نزدیکست که طفل از آنها پیر شود

فلشمس النهار منها وجوب ولقلب الزمان منها وجیب شقه گشای رایت میمون

آفتاب روز ازان — افتاده است — و دل روزگار ازان طپیده دل رمیده است

و مرحله پیمای وادی فانا منهم منتقمون شدند ماهچهٔ لوای فلک فرسا بحکم سیروا فیها لیالی

ماهستیم از آنها انتقام کشنده — سیر کنید دران شبها

وایاما آمنین شهرها را بسان ماه جهانتاب غدوها شهر و رواحها شهر برسم اسراء و تعریس

ورودها — ایمن شدگان — درصباح آن یکماه — ودرمساء آن یکماه — شبروی کردن

و تاریب و تغلیس پیموده در اواخر ربیع الثانی مشهد مقدس را بطلعت رابع ثانی ربیع رابع

آخر شب کاری کردن

ساخته بمانس دولت مایس گشتند پس به ترفیح کروب اهالی و تفریح قلوب سافل و عالی

خراسیدن — باصلاح آوردن — شادمان کردن

و نظم سررشتهٔ افشاریهٔ اقدا بایجان دخراسان و احیای احیاء و احنا و انحاء و از ین قبایل

زنده کردن اشخاص قابل

قبایل دقبایل بروجه کامل پرداخته از لطف نامش نام عشایر عرب و عجم حی شد دائی

طایفه‌ای از اویماق

کلف ما دو دست حوادث بار نامهٔ حاتم طی طی و هر یک از سران ایل از بالا تا پایین آیین

بخشنده

سان از نظر آفتاب سان گذشته و جمعی کثیر از ایشان در سلک ملازمان رکابی منسلک گشته

جاش دل و نفس

عه تعریس آخر شب فرود آمدن مسافر — تاریب بروز راه رفتن — عه مانس جای انس است

عه طلعت رابع ثانی در حسن و لطافت و شجاعت بی مانند

عه ربیع رابع بهار و سبزه و گلستان

عه احناد انحاء اطراف و جوانب — بلند و صاحب عطا

بقیه را متفات و مشرقه مضحات و مصطاف و مشتات و مرعی و مسنات و علفه و علوفه
و معالف و مسارب و لهم فیها منافع و مشارب و مواضع رعلت الشتاء و اصبف
در بوه ذات قرار و معین در ربیف و صیف معین و مقرر کردند اذا حضر الشتاء فانت
شمس وان حضر الصیف فانت ظل در بیان عروسی رضاقلی میرزا
بلطف خداوند یگانه جل شانه وان علینا بیانه چون درة والا گهر صدف
سلطنت و دخت پیدخت منظر خاندان عفت خواهر قدسیه حضرت شاه طهماسب
مخطوبه شاهزاده رضاقلی میرزا بود در صبا بر الشتاء که مشاطه دی و شایح بلورین بر قامت
صنوبر و صنابیر و هیاکل گلها و ما احسن شمایلها دکلاله ها آویخته و روی زمین بسفید آب
برف تزئین و حجله چمن را با آیینه بندی آئین داده والثلج علی ذوایب الاغصان
قد قرطها قلاید المرجان ان مر بها الصبا تهاری بدرا کالنور تساقطت
عن الافنان از شدت سرما عرش بر زیر کرسی خزیدی و چرخ سنجاب گون
پوستین قاقم بر سر کشیدی فرمان پذیران بحکم والا بتهیه عرس برخواسته مجالس صنوف
میشحون بصنوف خواسته چنانکه دلها خواسته در کمال زیب و زیبائی آراستند
در عشرتکده این دیر سپنج طرب بیخ و عیش ردم وافرنج بی زحمت و رنج میسر
کردید ابن طباطبا گویا در ایام ماضی لیلاه لیالی این سور را در آیینه استقبال دیده

و وصف حال را باین اشعار اشعار کرده شعر ولیلة اطربنی جنجها فخلتنی فی

اظهار — وشبی مرا بطرب انداخت نغمهای آن — مرا گذاشت در

عرس الزنج کانما الجوزاء فی جنح الدجی طبالة تضرب بالصنج قائمة

عروسی زنگیان — گویا جوزا خودرا در وسط شب — طبل زنی بود که میزد بصنج ایستاده

قد مررت قصتها مائلة الرأس من الغنج درشبی از نهار بهار خوشتر واز صباح

گذشته است قصه‌ش — مایل است سراو از کرشمه کردن

عید و صباح عید دلکشتر وزمانی مزدوج بفرح وساعتی منزه از برح و ترح

نیز برج بهجت سعادت با زهره زهرا اقتران یافت یعنی درشب پانزدهم رجب با رجب

بهم جفت شد

وشرف ناحیه بار چین وختن ختن شد وچین جبین دهر عابس از چنین عیش ولاد

ولایت — داماد — ترش روی

ازاحسن پذیرفت قد طلع البدر من الزهره فی دولة موافقة الزهره فاصبحت

بتحقیق طلوع کرد ماه از برج زهره — در دولت — اصلاح کننده نورها — پس گردید

الحرة مقرونة بالحر فی دولة الحرة لا اغضبا من فرحة ترحة کلا ولاخیرة

زن نجیبه — همقرین — با مرد نجیب — در دولت نیکبخت — پس نگشتی — از فرح وشادی هم وغم

غیرة وکلک مؤلف درین خطبه خطبهٔ انشاء کرده بود وآن لایق این مقام آمد

خواستگاری

وهی هذه گلگونه حمدی که عذار عذراء ورق را بزیبا ترین وجهی گلگون نماید

وغازه شکری که رخسار عروس دلارای صفحه را به نیکوترین صورتی آراید سزاوار

جمال جمیل حضرت ذوالجلالیست که هفت آسمان درحرم حریم صنعش تا هدیست هر

هفت کرده از ماه و مهرش تینهٔ طلا در پیشانی وشرف آفتابش در سر بر نابان به

خلوتسرای قدرتش دلبر قمر طلعتی است درپرده از شب اخترنما و چرخ کوکب یکشبه نقده

بیرون معروف

بافش دررود اطلس گلدوز بزتارش دربر مشک بیزی طرهٔ لیلای لیل از جبیر افشانی

ـه برح سختی ورنج

ـه ترح غم واندوه

ـه برج جمیل وروشن دورانی

ـه گلگونه وغازه مراد ازهر دو سرخی است که زنان بر رو میمالند

ـه شرف آفتاب نوعی از زیورست که زنان برسر آویزند

ـه یکشبه باقه ایست لبیار نازک

شانه کش صنع بمثال اوست و سرخاب شفق و سفیداب صبح در چهره نگار خورشید عذار
نهار از غالیه سازی نافهٔ لطف لایزال او حلیه گر عنایتش بود و بن مهر را در نظر عالی و اف
سپهر هر صبح برای آرایش بر سر طشت سیمین افق نشاند و حجله آرای مرحمتش هر شام از
انجم و اختر طبق طبق در و گوهر بر رسم شاباش بر فرق کواعب اتراب می افشاند .
بر سر معجر شیروشکر فجر از تار شعاع کلّه ریز است و بر طرف خد و جوزا و شان فلک سلک از
ثریا عقد آویز صورت آرای ابداعش زرگ زرین از نور و عبیر مشکین از شب دیجور بجبهه و
گیسوی دلبر فتنه خوی جهان پاشیده و مشاطهٔ اختراعش از پیالهٔ طلای صبا بر ابروی
سلمای هلال وسمهٔ نو و از سیاهی شب کحلی سرمه بچشم شواهد سنین و شهور کشیده مهر انور و
محفل قدرتش گرد بالش است دیبا و ماهروی زهره جبین ماه در انجمن شهود آثار جلالش
شاهدیست زیبا کف الخضیب از رنگ بخشی حنای عاطفتش همیشه در خضاب است
دارالسکر مکرمتش در طارمی چرخ چهارم نگار بند پنجهٔ آفتاب ازدواج آباء علوی با امهات
سفلی از نتایج حکمت بالغهٔ اوست و اطفال موالید از مشیمهٔ عدم زادهٔ صنعت کاملهٔ او است
صورت گر صنع بدیعش بمصداق صوّرکم فاحسن صورکم نقشبند هیولای ذکور و اناث است
(مصور کرد شما را و نیکو کرد صورت شما را)
وچهره پرداز فیض منیعش برقع گشای نهفته رویان حجلهٔ عدم الذی یخلقکم فی بطون امهاتکم
(آن کسیکه می آفریند شما را در شکمهای مادران شما)
خلقاً من بعد خلق فی ظلمات ثلث در قصر بقصور هستی هملاج و کدخدا جسم و روح را
(آفرینش بعد از آفرینش در تاریکیهای سه گانه)

کواعب جمع کاعب است و کاعب دختر نارپستان است
... چیزیست که از لعقه ... بر سری افشانند
... زرگ ... است
خوشبو اگر در هندوستان ...
... که بصورت ... می باشند
... سلما کنایه از محبوب است
... کف الخضیب ... مشهور
... طارم گنبد ... ازدواج جفت شدن
... بریع ...

ارتباط از دست و در غرفات مناظر وجود اخلاط اربعه را حسن اختلاط ازو و از لطف جسیمش
دوشیزهٔ هر گیاهی نامزد گل زمینی است و از فضل عمیمش درخت هر درختی بار ور حمل میوهٔ شیرین — لـه درخت محقق دختر است
پاکیزه
وشمشاد قدان اشجار را پیرایهٔ رعونت از و در بر است و غنچه لبان شکوفه و از هار را چادر سفید — ـعـه عونت معانی و دیبا کی
عصمت در سر **شعر** ز ابر افگند قطره سوی یم ز صلب آورد نطفه در شکم
ازان قطره لؤلؤی لالا کند وزین صورتی سرو بالا کند ده نطفه را صورتی چون پری
که کرد ست بر آب صورتگری سبحان الّذی خلق الازواج کلّها مما تنبت الارض
پاک است آن خدائی که خلق کرد از جفتها همگی را از آنچه میرویاند زمین
ومن انفسهم ومما لا یعلمون و آرایش بر دوش دوشیزهٔ فکر و زیور گردن و گوش
و از نفسهای خودشان و از آنچه نمیدانند
عوانی معانی بکر حلیهٔ حلیّهٔ والا و گوهر گرانبهای نعت و منقبت جناب عالی نسب — ـسه عوانی زنانی که مستعمل شده باشد
زیور طاهر
امّی لقب است که سرخ روئی کونین بغازه کاری مشاطهٔ شفاعت اوست و تکون عالم
قرابش
و توالد بنی آدم از بطن عدم بطفیل حضرت مفترض الاطاعة اوست **بیت**
گر نبودی ذات پاکش آفرینش را سبب تا ابد حوا سترون بودی و آدم عزب اعنی نور
زن نازاینده
پاک و نیر تابناک بهین فرزند آدم خاک و مهین سلیل دودمان افلاک سید ولد آدم — ۹ بهین گران قدر و عزیز
بزرگ فرزند
و انگشت نبوت را شریفترین خاتم خاتم الانبیا و سید الاصفیا علیه من الصلواة ازکاها
ومن التحیات انماها ما دام الاشنان زوجا والنیران یدوران حضیضا و اوجا و تحف تحیات — ـسه ما دام الاشنان زوجا کنایه از دوام شب و روز است
صدق انتما و درر درود در بی نما نثار در بار در بار دراری فلک خلافت و فلک داری
مشعله دار
جمع ازهر

طلیعهٔ اصلاب رسالت باد که عروسان عزّ و شأن ذات مقدّسشان را در عقد دوامند و شوخ کیتی فروز ماه در حرمسرای جلالشان کمینه کنیزی قمرسیما نام پرده کیان قصور ملکوت از قصور ادای حد مشتان در حجاب خجله حجله نشین اند و آزاده مردان طریق تولّا ایشان مستوجب تزویج حور عین نال زشت دنیا کراهم الفساد بیت فتنه را نفوس قدسیّه ایشان مطلقه است بسه طلاق و بیمن ایجاد وجود جواد شان علیحضرت گوهر نگار شب و آینه تلویح صبح و دست بند سیمین ماه و شمسهٔ زرین آفتاب و کل مکلل اکلیل برج و بارهٔ افلاک کنیز و غلام زهره و بهرام امهات عنصری راحق الصداق و بعد غرض از صورت نگاری این لوحهٔ دلکشا و چهره آرائی این صفحهٔ فرح بخشا که از حسن معنی طعنه زن لوح جبین خوبان دلکش وش و از حروف و نقط رشک فرمای خط و خال رخسار حوران پریوش کشش است آنست که چون وحدانیّت مختص ذات خداوند صمدیست و فردانیّت شایستهٔ یگانهٔ بی زوج الّذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد و قوام سلسلهٔ هستی بمناکحت منوط است و انعقاد سلک بقا بمزاوجت مربوط چنانکه آبا و امهات افراد وازواج را ایجاب و قبول علّت و معلول موجب حصول عقد ازدواج است و نتایج صور موالید ثلث در تولّد مزاج بقابله مادّه و مادّهٔ قابله محتاج اگر قوّت باصرهٔ آئینه خانهٔ چشم در پس پردهٔ زجاجی هم آغوش مردمک نشد دیده بدیدار قرّة العین خویش روشن نمیکرد و تا پریزاد مشکین نقاب شب در این

شمسهٔ زرین نوعی از گردن بند زنان [illegible]

برج و باره نوعی از زیور [illegible]

لوح سیمین جبین [illegible]

کشش نام شهری است [illegible]

[illegible]

پردهٔ زجاجی نام یکی از هفت پردهٔ چشم است

کهن قصر نوآئین بهمخوابگی ماه قرین نگشت خلف الصدق صبح صادق را در کنار نگرفت مادام
که قطرهٔ ابر نیسانی در رحم صدف قرار نگیرد مریم وار درّ شاهوار تولید نیابد و تا خورشید جهان
نما از اوج سما بصخرهٔ صمّا نتابد از صلب کان گوهر غلطان و از جبین نشان لعل درخشان نزاید نهال
نوخیز را بدولت پیوند در بر گرفتن ثمرة الفؤاد و فواکه لطیف مقدور نیست و بی فعل قوّهٔ مولّدهٔ نوباوگان
حبوب از مکامن بطون خاک جلوه گر عرصهٔ نمو و ظهور نه بناءً علی هذه المعانی در آنی که شاهد سراپا
آن نهار زلف پرتاب از زلف اللیل بر عارض مهرتاب آویخته و حسنای صبیح الوجه صبا
بشکر خنده تنگ شکر بشیر تباشیر آمیخته شب دلفروزش چون روز جوانی بخرّمی مزدوج
و روز بهجت اندوزش بسان شب وصل خوبان بسعادت مبتهج قبّهٔ خضرا در آراستگی
طیره بخش چتر طاوس بود و بسیط غبرا غیرت افزای حجلهٔ عروس آفتاب خداوند
بیت بود و قمر کدخدای خانه و زهرهٔ زهرا مشغول چنگ و چغانه طالع از مناحس و مناقص
دور بود و اوتاد اربعه اوتار چارتار سرود ماه از هاله دایره میزد عطارد قلم بدست گرفته
خطبه می نوشت ناهید چنگ مینواخت خور هنگامهٔ طرب گرم میکرد و در خور بود
بهرام برسم غلامان خدمت بجا می آورد و جامی انداشت و مشتری بعمامهٔ زرین علاقه
و درّاعهٔ انور سر و بر آراسته صدر انجمن گشته زحل برای نظاره در گوشهٔ بام فلک رخت اقامت
انداخته چرخ از منطقهٔ بهیّه قیقاوس بزینت افزائی بزم تاج زرین بر سر نهاده

سه نوآئین یعنی زیبا و آراسته و نو آمده

شه قوّهٔ مولّده نشو و نماد هرگل باغات است

شه آن نکت و چاشنی و لیغیتی که در حسن میباشد شه زلف اللیل سیاهی که شب از روز اخذ میکند در بهار و تابستان شه تباشیر سفیدی اول صبح را گویند و دوای معروف شه طیره خجلت شه حجلهٔ عروس نوعی از کلدار است

شه درّاعه سرد کاکل سرد باشد

زحل [illegible]

وحبار و کلنگ بدست محفل آرائی ایستاده و لقلقین خیک بردوش گرفته از دو دلو فلک
آب میکشید و کواکب ماهی لنگ پای بر کمر بسته با سبوی شفق از خم میای چهارستان محلها
آب می‌بخشید عوّ صلای سرور بساکنان عرش در میداد و نانا ربان بهرزه میکشاد
راس سرطان آسمان میبود و ذنب عقده از دل میگشود و قلب دل از دست داده
و مقدم و موخر از هجوم تماشائیان مقدم و موخر ایستاده نثره رود میزد و مجمره عود
لقب نصیب کف میزد و چنگ رومی دف نسر طایر در موقع فاعیابی واقع گشته
سفینه بادبان نشاط افراخته غراب از روی قفص جناح بطیاری خدمت پرداخته
راقص رقص میکرد و جاثی علی رکبتیه پای میکوفت بنات النعش انتعاش مینمود و
قصعة المساکین از نعمت بزرین کلاهان حرج نمینمود ناطحه شربت میساخت و پروین
عقد میبست و شاة المذبوح خودکشی میکرد اسد از جبهه چار چشم نگاه بود و سهم با اینکه
تیر روی ترکش روشنان فلک میبود از حسرت تماشا سهم آه حامل راس الغول با سر خدمت
میکرد و ذات الکرسی بدفع زخم عین الکمال آیة الکرسی میخواند مرأة المسلسلة سلسله انداخته
و صلیب از زنار زرین حمایل ساخته ممسک الاعنه عنان صبر و توان از دست رفته
و سهیل اهل بزم را اهلا و سهلا گفته از بس آمیزش اضداد شیوع یافته مهتاب ضبط الکتان را
فرش مهتابی فلک ساخته و از بسکه نزهت سرای سپهر شایان تماشا گشته تنین از نیز میل دیدن

شده از قلب العقرب بدفع انداخته ثوابت سیر میکردند و سیارات محو نظاره گشته در مقام

حیرت ثابت میبودند سپهر کواکب با هزاران چشم برای تماشا میگشت و خورشید [illegible]

شادی جهانی نثار مینمود و قمر از اتصال نجوی زهره را تنگ در بغل گرفته بود [illegible]

آغوش خالی نمیکرد و سعد صغری نوعی با مشتری [illegible] نظر [illegible]

ازان نمیگرفت آسمان پنجه آفتاب [illegible] گرم [illegible]

و فلک از دانهای کواکب نقلات [illegible] ریخته و پرداخته [illegible]

می انداخت و مهتابی ماه میفروخت [illegible]

کهکشان چوب بندی کرده [illegible]

لعبت که جهان در پس پرده شب [illegible]

ملاعب شب از بیضه صبح مرغ آتش [illegible]

[illegible]

بساط حقه بازی [illegible]

از زیر [illegible]

و زمانی در [illegible] و فلک سپهر [illegible]

خاک [illegible] باد و ازان آب [illegible] آتش [illegible]

شادی [illegible] که صبح [illegible]

سعد [illegible] کسی را گویند که [illegible]

[illegible] غنچهٔ گل از انبساط در پیرهن میگنجید و دهان غنچها خنده بهم می آمد و چشم نرگس از [illegible]

[illegible] مروت گل مخملی در بهر گل زمین فرش گشته و [illegible]

[illegible] از [illegible] باعد تکیه کرده و یاسمن [illegible] بوده گل [illegible] و

[illegible] صدزبان او [illegible] گفته غنچهٔ گل میشکفت و [illegible] بقدر [illegible]

[illegible] حسن یوسف چون [illegible] یوسف عزیز [illegible] عروسان [illegible]

[illegible] لاویز [illegible] از [illegible] آرا [illegible]

[illegible] خاص بود و سرو با صول [illegible] رقاص [illegible]

[illegible] مجنون لیلی [illegible] خود [illegible] آراسته گل آتشین [illegible] می افروخت

[illegible] زغال [illegible] میمود [illegible] ونسیم از برگهای شکوفه نقل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آرزمه [illegible]

[illegible] عروس [illegible] عروس بود

[illegible] جوش صورت عراب همه قول [illegible] بود و نوای [illegible]

[illegible]

در بزم عیش و طرب گوید

شورافکن عرصهٔ باغ و تسجاع بلابل رفع بلابل میکرد و عندلهٔ عنادل عناء دل میـ

وشعلهٔ آواز عود و نوازان قناری آتش بجان عود قماری می انداخت و غلغلهٔ مینا غلغلهٔ

برچرخ مینا می افکند از فرط میمنت جغد در کسوت همای جلوه گر و از اقبال همایونـ

هما پیراهن سعیدی سعادت در بر عروسک بسان عروسان تا هی بر بالش

تکیه کرده و لک لک بالک لک لک سرو لک الحمد گویان پا باستراحت دراز نموده

کبک بزبان دری بر فلک نوا خوانی میکرد و هدهد کلاه نشاط بر هوا می پرانید کو

قبای سنگین خارا در بر کرده با کمال عظمت و شکوه دامن بر کمر زده تیغ بازی میکرد

چشمه سار لباس موجی آلگون پوشیده از آبشار رو میزد و ماوراء النهر در چهار رکن جهان

قانون خرمی ساز بود و دو پنجگاه در جهات ستهٔ هفت اقلیم ارغنون سرور بلند آوازه ا

کمال غنا هر فقیری در حصار دوران شادروان مرواریدی افراخته و از نای نواهر

بینوائی در تخت طاقدیس جهان آئین جمشیدی و سرود خسروانی ساز داده نغمهٔ رهاوی

رهائی داده دلها از نقارات غم و از شدت شادی شام حجاز و عراق نوروز عرب

و عجم مخالفین با مؤالف در آشتی و نهفت مغلوب نالهٔ شب و آه سحر و خارج آهنگان

مقام راستی مویه کنان در دایرهٔ حیرت متحیر کوچک و بزرگ صفاهان و تاجیک و

ترک نیشابور بیاتا و نهارا از فرح روزی بر شهناز و تهی مغزان کلهٔ خشک طنبور آسا

عود قماری منسوب است بقمر

هما نام مرغی [illegible]

[illegible] است از رنگ و سفید

[illegible] است مرغی که [illegible] دریا [illegible]

دری لغتی است از فارسی نام و نوعی از کبک است که آنرا کبک دری میگویند و منسوب [illegible] گویند و دری پارسی باستانی و جمعی گویند دری زبان اهل بهشت [illegible] رسول الله صلعم فرموده که لسان اهل الجنه عربی او فارسی دری و ملائکه آسمان چهارم بزبان دری تکلم میکنند و در زمان سلاطین کیان اهل درگاه بزبان دری تکلم میکردند و [illegible] لغات فارسی زبان دری است

تخت طاقدیس نام لحن هجدهم است از سی لحن باربد و نام لحنی است که از بر بدون [illegible]

[illegible]

آئین جمشیدی نام لحن دوم است از سی لحن باربد

سرود خسروانی نام لحنی از باربد است

بناخن حسرت چنگ زن سینهٔ محنت ومساز اوج وحضیض نغمات زیر وبم بود وچنگ انشا
بلندی پستی
پرده درغم گوشه نشینان قیلی ونهاوند بسان عشاق وصال دیده ترانه پرداز زمزمه سرود
زنگوله بندان زابل ونیریزیدا دولت کلای شاه خسروانی مقام در هر مقام همدم بهجت وحبور
از شور سماع سامعه وحصار صماخ سرگرم سماع ووجد وخدی خوانی سرود سرایان دلکش
گوش
رقص افکن الهاتی لیلی وشان بسته نگار وادی حجاز ونجد نغمه سلمک بسماک وسمک نوای
ماهور بکر دو نیّه بهور گردون میرسید وعشر عشیر آن هنگامه ومقام عشیران هنگام رادر
آفتاب
دوگاه ازل وابد گوش زمانه نشنیده ونخواهد شنید خون درگ تاک درجوش بود وپیاله
با دختر رز هم آغوش ایاغ از دست رفته وسبو بسر غلطیده **بیت** زجوش خرمی که در
جهان بود زمین با ناز با بر آسمان بود در سلک نکاح مرتبط ودر نمط عقد دوام
پیوند شان رشته
منخرط ساخته فلان بالقابه **دربیان تسخیر هرات نزهت قرین و**
بمد ببسته شد
قلع افاغنهٔ ابدالی ازان سرزمین کذلک یفعل الله بالظالمین بعد از نوروز
فیروز تنگوز ئیل مطابق سال هزار وصد وچهل وسه که قهرمان طبیعت معزم تسخیر خطهٔ خاک
استقال جنود نموده مبارزان شاخساران بشکستن شاخ شیخ پیران دی بشاخشانه ازجا درآمده
ونوخواستگان ربیع ربیع ربعیه شکوفه برسر ودرع ریحان دربر کرده از سه برگه سپر وشمشیر
از سبزهٔ نوخیز دشنه وخنجر برگرفتند سرو رکردنفراز سرو بخصم افکنی قد علم کرده رایت سربلندی

سبب اشتغال جنود جمع آوری لشکر
بشاخشانه تهدید کردن و
ترسانیدن عمه ربیع نفر را
تندی وغضب عمه ربیع نمود

درعرصه گلشن برافراخت و قوت نامیه معارضه اهل خلاف پیکان برگ بید تند کرده مفسدان نشتر شنانگیز (؟) شاراکه از خار خسک خار و خسک بر سر راه سپاه بها افشانده بودند از کشور جهان برانداخت و فرّ فریدون فروردین شکست بر لشکر بهمن افکنده سرکشان شباط را که در ساحت چمن بخرط قتا و دست برآورده بودند از شوک شوکت بپرداخت هر گلبن ورد آسا در پیکره بید گرفت و زمانه از تیغ هلالی پادشاه بر اعدا ملال شهر اینابیع کجا دی البوس آشکار کرد و داور خورشید افسر باقتضای قوت غضبیه و ملکیه حمیت و عصبیت از غایت غیظ و عزم عزم تسخیر هرات نموده در پانزدهم رمضان از ارض فلک فیضان شقه گشای رایات مهر و مضان گشته با ازدحام شدید الاقتحام وارد جام و ابوطالب خان لالولی را با عبدالمطلب خان برادرش که در آن اوان حاکم تون و در حواشی مملکت نسخه سؤ عقیدت را حاکی متون میبود چون نخست بپایه برگشته و پیمانه پرگشته بود در منزل جام جام هلاک از دم تیغ یاسا تجرّع کردند مرغ دو برادران بیکران دو برادر در صید شاهین اجل وگیاه آن وادی از خون ایشان بدم الاخوین بدل شد ان الهزیل اذا استسمع بات و در رابع شوال محل موسوم بنقره چون جرم فلک سیمگون مقر افواج زرّین کمر و غره رقاب و طلای گردن کشان مضروب مضارب پولاد سنجان آهنین جگر گشته از مهب اعدا در فضای نقره مانند طلا صید شیران بی آهو شدند از آتش تیز تیر و سنان دبرق

سیوف جانستان قلب درقالب افاغنهٔ هری هری گردید و ساحت پهن دشت
فراخ از وجود مبارزان و مخاصمان مطاربراه فراخ شدند از سطوت شیرافکنان
کاو بهیمه ثور در مرتع سبز فلک سراسیمه گشت و میش کمش السیه ناصرقی گویان از برج
گریخت و عرصهٔ صحرای وسیعه صفه وشیعه فیها ذباب ونقد لرفت و هامون از
کثرت غنایم اغنام لبالب لبالب گردید و جهان در سیاهی نور چون نور در سیاهی دیده
مستغرق آمد و چرخ از انجم برکو سپندان آن کوسپند سوخت و از سموم حکم والا
جیوش جوشن پوش توسن خوش خرام را خرام خرم برخیز دم بسته معرکهٔ حرب آراستند
ذوالفقار خان ابدالی والی هرات نیز اظهار جوهر جلادت را از غلاف و بمیدان مصاف
برآمد جا به بشیر و عز بالقص والقضیض قوارع مدافع از قوارع فرقان جنگ بفرمان
باب مقارعت در اول کار اغرالقارعه را با وا بلند براعدا فرو خواند و توپهای آتشین
نفس بقرائت آیت انا اعتدنا للظالمین نارا خروش برکشید پس دلیران پای دلاوری
پیش نهاده تنورهٔ حرب را بنایرهٔ سیف و سنان تفتان و آسیای عدم را بتنورهٔ خون
گردان ساختند و نسیم از شمیم کاکل کلالهٔ رمح و طرهٔ پرچم پرچم عالیه غالیه سای میدان
جدال میکرد و کمان بهمزبانی سوفار از هرگوشه بگوش دشمنان پیام اجل میرسانیدند
تیر دلدوز در دلآزاری دست رد بر سینه دور و نزدیک نمیگذاشت و نیزه بلند در طعن کم

فرصتان زیاده سرکوتاهی روا نمیگذاشت و دهان تفنگ از غلوله تفو بر روی خصم عهدشکن
می افکند و زبان شمشیر تیز بحدت سرزنش اعدای پیمان گسل مینمود یلان خون آشام
تا هنگام شام با آن گروه غدار اشأم من قدار مشغول کارزار و بر ایشان کارزار نموده هنگامی
شوم تر از قدار
که خسرو شیرین شرق عازم غرب و غرب سیوف مبارزان فلول از طعن و ضرب شد
آفتاب مشرق — مغرب — کند شدن
رایت انصراف افراختند و از اتفاقات برجی در سر نهر در خارج اردو بحکم معلی احداث
یافته بود آنحضرت بعد از وصول معسکر فلک کوکبه برای تفرج از اردو بآن برج بلند اساس
بر آمده بوجود صلابت نمود آن را نمونه برج اسد ساختند بعد از آنکه غشاء عشا پردهٔ دیدهٔ
اولو الابصار گشت و طایفه از شب گذشت آن طایفه زشت طائفه حول الاحتیال
صاحبان حیله — طواف کردن دور — [illegible]
در آن لیل الیل مردن را بر خود لازم و همت را بشبخون جازم ساخته از میان نهر شکسته
که باروی گردون شکوه پیوسته بود با فتیلهای آتش فشان مانند خیل نجوم از [illegible]
ظاهر گشته جمعی از ایشان احاطه برج کرده آغاز خیرگی نمودند خدیو شیردل که شبه فلک
در برج سپهر از محاربش زهره میباخت با چندتن از خاصان که در آن هنگام در موقف
خدمت حاضر بودند بمدافعه پرداخته از بوارق تیغ و تفنگ آن برج خاکی [illegible]
منقلب ساختند و طلایه داران زحل شکل و کزکچیان [۳] مریخ فعل [illegible]
مستحفظان
روز را آورده در آن دل شب بتیغ جگر شکوف و رمح زهره شکاف الکه [illegible]
شکافنده

۵ اشأم من قدار: قدار پی [illegible] صالح را گویند که ناقه حضرت [illegible] را پی کرد

۱۱ لیل الیل: شب تاریک

۳ کزکچیان: بزبان ترکی پاسبان

سینه تا ناف چاک کردند و آن فرقه میثاقی که انقض الاعدا بود چون حسین بخت مغفور
و پای شکسته را از دست طلب دادند سرگشته دبیدست و پاکشته روی بنا فتند این
رخ الخلاط عشق به النابیل ازانجا که همت آسمان وسعت تضیین دل سکان قلعه مقصود
بود بعد از چند روز فوجی از دلاوران بجانب سمت نقره ما مور ساخته موکب والا کج
پل مالان والان گرفت چون ببرق روطغیان داشت تیغ بدان طرف زند جان
فرموده از افاغنه آنجا بر زنده جانی انتقام دند و جمعی انرو سنا زنده را از مرحله زندگی دور
ساختند و از آنجا منزل دره تو مقام کهن بهاوانان نوکشته
در آورده از عین جبل تصور فوجی از قزلباش به سرداری باش دنبال طالب
خاقان عالیشان فی الحال برجستن طالع آفرین خوان بر حشش کوه برخشش
باد هیجا در خیش اسمای دری درخشش از خشش فلکن دلهای مخاصمان گردند و ازغون هیکل
بر اغون توپاد سم ارغون زرم و چنگ جنگ را با هنگ خصم قوی تیز آهنگ ساختند
و مضراب مضارب دو منهای کاری زخمه زنان تارو نار و سر آئین خصم شر آئین گشته
با تیغ کج و نیزه راست مخالف نوازی پرداختند تیزه دشت بنیزه و سنان جان ستان
لاله ستان گشت و بانک تبیره و رو ئینه خم از خم رو ئین فلک درگذشت مخالفان باند
فرکسته کمر با بخت جابر خابر و جابر و از سهم تیر سه پر سپر انداخته بی تیغ و سپر

معلوب ومقتول شدن گروهی از افاغنه

فلوات فراگشته رخ بخون برآگنده پراکنده وازبیم سیوف مسلسله خود را بشهور مسلسله در افکنند

فوجی کثیر در آن خاکساران از راه آب سکه از باد بسوی آتش شتافتند از سلب آبدار میل نار

گرده شمع عمر خود را از خواهش خاموش ساختند وجمعی بصنایع ساطعه ناوک وسکاکه

قاطعه سیلاب وبلالک از ادعای هستی خاموش گشتند مبارزان تا پشت حصار وپای قلعه

ابر افشانی دست یازیده جاده را از جداد حاده چون عرق مصبوع خون پالا نموده که پا را

بدان قلعه وپای حصار با مشراط بلارک رگ الکحل وصافن گشاده داشت واز ... جهت

العرق باقی بقیقال برا خشدال خویش زده با سلس انسان العین از عین جهت گشوده

ذلک بان الذین کفروا اتبعوا الباطل روز دیگر خدیو فریدون ...

در قریه ناگهان باکهان ومهان بارگشای نزول واز روی احسن ...

کیان مشغول گشته از چهار اطراف افغان را بشلد حیرت ...

ساختند وحیل بینهم وبین ما یشتهون ذوالفقار ...

لا یقاتلونکم جمیعا الا فی قری محصنة او من وراء جدر ...

وازپشت دیوار بست شهر وحوالی حوایل باحزاب حراب جز ...

مبادرت نکرد ودیگر در میدان معارضت نگرویده هر روزه فوجی از ملازمان

ودفع اعادی عادی بر عورات والعادیات ضبحا ...

سیوف مسلسله شمشیرهای ... / سهور مسلسله نهرهای روان شده / سلب آبدار / ساطعه وسکاکه ... / جهت کشوده ... / گرداگرد فرو رفتن / ستد ... / از جهد ... / عورات پشت زنها ...

فالیوم بات قدحاً با بقاء نوایر انتقام ارتکاب نموده بجولان دادن ذالعبرات
صبحاً اثار فاثرن به نقعاً ظاهر و از طعنات رماح و بسطی مناد فوسطن به جمعاً نقوت
عد الایح و به هر میا حستند افاغنه که بمصداق ان الانسان لربه لکنود با داش
دستگیری آن برادر را بکردنکشی ادا کرده بودند و انه علی ذلک لشهید با نفاق ذوالفقار
وانه لحب الخیر لشدید در قلعه داری کوشیده آنچه از عظم رمیم گندیده در قبور قلوب پرقیود
ایمان مقبور بود بظهور آورده افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور و هر گونه
ضغینت که از هواجس ناپسند در بال عداوت سکانشان مضمر بود بمنصه ظهور رسانیدند
حصل ما فی الصدور در تنگنای معقل ایشان با هم پای عقل عقال یافت و هم دست
ان ربهم بهم یومئذ لخبیر در همان اوان سرکرده که مأمور بتاخت تا
فراه و از روی قرابت و فرهی و ارتباط جاش در ولایت خاش با افاغنه خاش که
با ذوالفقار خان خویش و خاش بودند پرخاش نموده جمعی از ایشان را با سرکرده آن
گروه سرکرده قلعه خاش را متصرف گشتند و همچنین جمعی از جند منصور بتاخت گرشک
شک بلا دبوده مأمور گشته به اقبال خدیو زمین داور در حوالی قلعه نسبت با عمر بسیاری
از افغان را بمحاقه قرین محاق نیست ساختند و گرشک و زمین داور بحیطه تسخیر درآمد و در همان
هنگام حسین خان غلجای والی قندهار چون کشتی خود را گرفتار لجه متالف دید خواست که

مسّاح حال لشکر را بمساح بدام تالف کشید وزورق احوال ما را لطمهٔ آن دریای پرشور وشر
رهائی بخشد نفس تسویل از نفس مموّهٔ بر انگیخت وبرای فریفتن فریقین فریقٌ فی الجنّة
وفریقٌ فی السّعیر عامل مدلول واذا لَقُوا الّذین آمنوا قالوا آمنّا واذا خلوا الی شیاطینهم
قالوا انّا معکم گشته جمعی از خواص خود را برسم خدمت سگالی بدرگاه عالی وستید
آن را که سردار لشکرش بود بنا بر تحیل حیلی با خیلی اشام من الاخیل بامدد طایفهٔ ابدالی
فرستاد و بعد از چندی که زور بازوی شوکت نادری دست پایداری سرکشان افغان را تاب
داده تاب وتوان از ایشان مسلوب ساخت آن گروه ذوالفقار خان را از هرات ازعاج
بسمت فراه اخراج کرده از حضرت والا مستدعی حضور الله یار خان ومتعهد تفویض قلعه
شدند ثمّ اتّخذوا العجل من بعد ما جاءتهم البیّنات بل اتّخذوا حمار الحاجات
سند آل مشاهدهٔ این وهن وضعف از اهل قلعه مایوس و بوحشت مانوس گشته
با جهد و جنید سشس در چند سال از تنگنای ابتلاک مرکب نجات بیرون تاخت و زرون
محل بلا محل وتحمل بجانب قندهار شتافت بنا بر ابتغاء بغاة قلعه ولایت وایالت
به الله یارخان که صفت نارسنگی خیلت ناشی در جبلت خیلت سرشت
مرکوز داشت عنایت گشته الله یار خان باز با حکمرانی در قلعه گشوده پا از آستان و
دست از آستین کشیده به بسط بساط منبسط وطغیان وقبض مقابض تو نصب عصیان

---

۱ مساح دروغ گفتن
۲ سگالیدن اندیشیدن
۳ اخیل نام مرغی است که آن را شوم گویند در شومی ضرب المثل شده است
۴ ازعاج برخیزانیدن
۵ حمار الحاجات حماری که ... داشتند و هر کسی که ... سواری ... گفتند ... حمار الحاجات
۶ ... لشکر ... حساب ... که ملازم ... نباشند
... اهتلاک ... ابتغاء طلب کردن ... بغاة ...

پرداخت و باضلال بخت غضبان مستظهر بمتانت بارۀ ستۀ دو بارۀ عقوق جولان
داد و بجانب تجانب گرائید چون احاطۀ خطۀ هرات و انحصار و حصار حصار امتداد
یافت قد بلغ السیل الزبی و جاوز الحزام الطبیین بتخبیط و تغلیط تا غرۀ ماه رمضان
تمهال و بمثل یدخل شعبان فی رمضان اعتمال ورزیده استهلال ماه صیام که قلعه
دار چنین ببرین در باب فتح شهر از کلید هلال براعت استهلال اظهار کرد و اعدا اختر
مطالع را مانند ماه سیام بیفروغ دیده طوعا او کرها ابواب قلعه کشوده داخل غنه
قراة نیز از باب اطاعت درآمدند و بمساعدت هم با هرات قراة با هرات از منصوبات
ممالک محروسه شد الله یار خان چون راه چاره را بسته و حبل حیل را گسسته دید ازرو
ذلت بذلازل ذیل استعفا و استیلا در آویخت و از موقف بشارت و بشارت و اشارت
اشارت فالیوم ننجیک ببدنک مستظهر گشته اجازۀ رفتن مولتان حاصل کرده برفت

در بیان توجه حضرت شاه طهماسب بجانب ایروان و رجعت اختر اقبالش ازان سیر انما یوجه الایات بخبیر

بعد از آنکه خدیو عالیشان با
عزم جزم کسر و خرم صولت مخالفان و فتح عراق و آذربایجان کرده رفع فتنۀ افغان را
نصب العین همت ساخت و ناصیب شوکت نصیب الویه نصرت نصایب را بصوب
خراسان برافراخت اعیان دولت حضرت شاه طهماسب را نیز سرپنجۀ شوق انتزاع

۵ه بمثل شعبان بمضرب المثل
در امر مشکل کار را خود دخل بی دلت
ته مستهل ... ... هلال
ته ماه سیام ماه تحتسب است
که حکیم بن عطا از چاه کوه سیام
بر می آورد ... دل بذلازل ذیل
اهل ... و جاه ...

رزم لشکر شاه طهماسب با علی پاشای سرعسکر رومیه و انهزام رومیه

و ارتجاع قلعهٔ ایروان گریبان گیر داعیهٔ مملکت ستانی مکنون ضمیر گشته بتقلید جناب نادری
هیهات هیهات الجناب الاخضر کمر اجتهاد برمیان بستند و شجعان ذوالاعراف عراق
و رزمجویان آذربایجان را اجتماع و عزم و رای را لعدد بی عدد و تعدد عدد اصطلاع داد و
بدماه جمادی الآخر سنهٔ هزار و صد و چهل و سه در موکب شاهی از اصفهان رایت
نهضت بجانب مقصد افراختند علی پاشای سرعسکر روم که از دولت عثمانیه باستحفاظ
ایروان مأمور بود از قلعه برآمده کنار رودخانهٔ گرنی را بوجود عسکر فولاد پیکر سد آهن بست
و منتظر ظهور کوکبهٔ شاهی نشست جنود پادشاهی از رودخانه گذشته تندتر از سیل بجانب
آن دریای لشکر میل نمودند صفوف ممتده و الوف مسوده و خوف معتده رومیه
با عدة و عدة بضروب مشتده منقلب و مغلوب و ثبات از ثبات ایشان بوثبات
جلادت یلان مسلوب و توپخانه و خیام و اسباب ایشان مجلوب گشته بسمت قلعه عطف عنان
کردند پس موکب شاهی با کوکبه و کبکبه و طنطنه و دبدبه از خارج قلعه تجاوز نموده در جانب
غربی قلعه در سه فرسخی اطناب بارگاه را باوتاد چرخ هزار میخ موتود ساختند چون
لشکر با نیرا توسن طبع جموح سرکش و نعل شوقشان بهوای قلعه گیری در آتش بود بعد از چند
روز بی محابا و درنگ برخلاف راه رای و فرهنگ خنگ بسالت بمیدان جنگ
رانده تا پای قلعه عنان بازنکشیدند رومیه نیز از بالای حصار و بیرون قلعه با

ذوالاعراف رشیدان و نجده داران
اصطلاع ... گماشتن بکاری
قلعه گرنی نام ... حوالی ایروان
چرخ هزار میخ کنایه از آسمان پر کوکب است
بسالت دلیر شدن

توپ و تفنگ از در ستیز در آمده اظهار تیرگی و آغاز چیرگی کردند قزلباشیه سنگنای یأس را
موسع و دیدهٔ بخت را مرتبع دیده چهره برتافتند شاهین مرام شاهی ناپا از صیدگاه
شکاری چون بیله تهی دست بازگشت بعد ما که زمان مکث و اقامت امتداد یافت و
دیگ هوسناکیشان که با آتش خام دستی در غلیان بود با دامت آبهای سردی فرو نشست
وقوع قحط و شیوع قعط ضمیمهٔ علت شده انهاض لوای اهتزاز رایت والا بر توقف راجح
آمده لابدا از راه دوقوز یولوم عازم تبریز گشتند احمد پاشای والی بعد از نهضت شاهی مطلع
واختر مقصودش از مطلع نهزه مطمع گشته با افواج مجتمع و اسیاف مندلع عدوان عدوان
عدوان بر انگیخت موکب شاهی بسبب تشتت لشکر و تبدد عسکر بجانب زنجان و سلطانیه
توجه نموده بود بعد از ورود بابهر محمد علیخان بیگلربیگی فارس با فرسان آن دیار و جمعیت آراسته
به رکاب پیوست از این معنی شاه و سپاه را سلوة الصدر و قوة الظهر و شد الازری حاصل
شد مشیدان جنود و خلابیس حشود و متفرقین فرق و غائبین حاضر را از ممالک قریبه
حاضر و رایات معلی را از ابهر بصوب همدان سایر ساختند و در منزل کردجان همدان مطارد
مطاردت و مطاوح مطاوحت مرتب کرده معارک معارکت و معادک معارکت
آراستند نخست محمد خان بلوچ که در میان جنود پادشاهی باظهار جوهر
جود نمائی حکم سیف بلوچ داشت با فوج خود آغاز تصادم و تصارم نمود و بعض

وارتجاع قلعهٔ ایروان کریبان کیر داعیهٔ مملکت ستانی کنون ضمیر کشته بتقلید جناب نادری
هیهات هیهات الجناب الاخضر کمر اجتهاد در میان بسته و شجعان ذوالاعراق عراق
چه دور است — مرکبهای سبز
و رزمجویان آذربایجان را اجتماع و عزم و رای را لعد و بی عدد و تعدد و عدد اطلاع داده
در ماه جمادی الآخر سنهٔ هزار و صد و چهل و سه در موکب شاهی از اصفهان رایت
نهضت بجانب مقصد افراختند علی پاشای سرعسکر روم که از دولت عثمانیه باستحفاظ
ایروان مامور بود از قلعه برآمده کنار رودخانهٔ کرنی را بوجود عسکر فولاد پیکر سد آهن بست
و منتظر ظهور کوکبهٔ شاهی نشست جنود پادشاهی از رودخانه کذشته تندتر از سیل بجانب
آن دریای لشکر میل نمودند صفوف ممتده والوف مستوده و رخوف معتدهٔ رومیه
صفها — درازکشیده — چند هزار — سوار لشکر — لشکرهای آراسته
با عدة و عدة بضروب مشتده منقلب و مغلوب و ثبات از ثبات ایشان بوثبات
تدارک — و کثرت — ضربها — سخت — ایستادن — جماعات — گام زدن
جلادت یلان مسلوب و توپخانه و خیام و اسبابشان مجلوب کشته بسمت قلعه عطف عنان
کشیده شده — میل کردن اسبان
کردند پس موکب شاهی با کوکبه و کبکبه و طنطنه و دبدبه از خارج قلعه تجاوز نموده در جانب
غربی قلعه در سه فرسخی اطناب بارکاه را با اوتاد چرخ هزار میخ موتد ساختند چون
میخ زده
لشکریان را توسن طبع جموح سرکش و نعل شوقشان بهوای قلعه کیری در آتش بود بعد از چند
روز بی محابا درنک بر خلاف راه رای و فرهنک خنک بسالت بمیدان جنک
عقل — اسب
رانده تا پای قلعه عنان باز کشیدند رومیه نیز از بالای حصار و بیرون قلعه با

کمر اجتهاد: [illegible] گشته در پیش گرفتن

ذوالاعراق: [illegible]

اطلاع: قوی گشتن برکاری

کرنی نام موضعی در حوالی ایروان

چرخ هزار میخ کنایه از آسمان پرکوکب است

بسالت: دلیر شدن

توپ و تفنگ از در ستیز درآمده اظهار خیره‌گی و آغاز چیره‌گی کردند قزلباشیه شکیبائی پاس را
موسّع دیده سخت را مرتّع دیده چهره برتافتند تا بین رم شاهی تا چاپا صیدگاه آن
شکاری چون پلنگ تهی دست بازگشت بعد ما که زمان گشت دانامت اوامت یافت
و یک هوسناکیشان که با آتش خام دستی در غلیان بود با دامت آب دان سروی فرونشست
وقوع قحط وشیوع قعط ذمیمه علّت شده انتاض هوا واهتزاز رایت والا بر توقف راجح
آمده لابدّ از راه دوقوز یولوم عازم تبریز گشتند احمد پاشای والی بغداد از نهضت شاهی مطلّع
واخته مقصودش از مطلع نهزه ملمع گشته با فواج مجمع واسیاف منذلع غذوان عدوان
عدوان برانگیخت موکب شاهی بسبب تشتّت لشکر وتبدّد عسکر بجانب زنجان و ابهر
توجّه نموده بود و بعد از ورود به ابهر محمدعلیخان بیگلربیگی فارس با فرسان آن دیار و جمعیت آراسته
برکاب پیوست از این معنی شاه وسپاه را سلوة الصدر و قوّت الظهر وشد الازری حاصل
شد مشذان جنود وخلابیس حشود ومتفرّقین فرق وغائبین حاضر را از ممالک قریبه
حاضر و رایات معلّی را از ابهر بصوب همدان سایر ساخت و در منزل کردخان همدان مطارد
مطاردت ومطاوح مطاوحت مرتّب کرده معارک معارکت ومعادک معاکرت
آراستند نخست محمدخان بلوچ که در میان جنود پادشاهی باظهار جوهر
خودنمائی حکم سیف بلوچ داشت با فوج خود آغاز تصادم وتصارم نمود و بمحض

تساندف و تراجف ضعف مضاعف و زحف اشعر مزاحف یافته رکن ابیات ثبات را

مسلم و نظم قول را که بحر هزج بود مجتث ساخت شعر رب عجلة تهب ریثا

ورب فروقة یدعی لیثا شاه طهماسب چون صفوف منظوم منثور و مبذور

و عقود منضود خود را بلتور و ملبور دید با دل محنت پژوه طبع ذرم و قلب نژند و

حال وژند و خاطر پژمان و جان پژمان و ضمیر فژولیده و باطن غژشیده و سینهٔ غمدیده

و درون پراگنده وارد صفهان گشته با اینکه هنوز امور ممالک انتظامی و جروح قلوب التیام

نیافته بود این وهن علاوهٔ علل سابقه و دست تفریع جدیدی بر رؤس و ادمغه گردید

سن الثادم اعیان دولت عثمانیه را چون صیت شوکت نادریه شوکت افکن را دانسته

بارشاد فکر بحیح ارتجیح تجحج و بجح تصالح و تفضح تصفح جسته از قیل و قال و تعالی افاده و باضعاء

مصالحه افتتاح ابواب مقاله کردند بعد از آمد و رفت سفرا و مکالمه و مطارحه ها

و امراء و لایاتی که مطوی و موطای مطایای موکب نادری شده بود بدولت

مقرر گشته قلاع جانب غربی رود ارس بدولت والای عثمانی تعلق و صبح

بین الدولتین تعلق یافت حضرت شاهی بعد از اطفاء نائرهٔ مکالحه دا نعقد واعد

صلحنامه را مصحوب چندتن از اعیان متعین بدربار نادری فرستاد کیفیت حال را انبا

هرات که کارها را اشرف اتمام بود ایلچیان شاهی ادراک شرف از تقبیل در گاه

شو مزاحف آنست که بین

...

مسلم و هجم ترجمه که هزج

از خوش وا وا ... و نام بحری است

اشعار ... قطع کردن

... وخت ارریشه و

... و درمان

... و دریغ داشتن

... التیام بهم برآمدن

... پیشوای شکسته

... معطایا دواب سواری باد کش

... سلم استسلام و بنای صلح

واامان آمدن ... مکالحه عداوت

و ترش روئی

چون این مصالحه در حقیقت اعز من السراب بل اقل من الطرف آب بود در پیشگاه ضمیر نادری
جلوهٔ ارتضا نیافته و حوصلهٔ غیرت قبول آن را برنتافته فرستادگان پادشاهی رتبت
سلیم و محاب و سفیری نیز از جانب وزیر اعظم روم و والی بغداد باستصلاح آمده
در ارض اقدس توقف داشت و در عطای ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم
بها ولنخرجنهم منها اذلة مامور بعودت ساخته نهضت رایات منصوره را موقوف و
مقصود میر را کیفیتاً بدین کیفیت که پس از خصم ممنون گردد که نعلکم هذا الفعل و سالمکم
شان دغل صلحکم فینا و ظل و سلمکم جهام غیر وابل بل مرلائک علیه الا انه
ولایترک هذا النزاع الا لملبس الملبوس والدرع السیف و بسط الدرع و تحصیل
بها المطلوب ذلک وعد غیر مکذوب پس برای ابلاغ این خبر سفیر مذبور بجانب بغداد و اخبار
شاهی بدربار سپهر بنیاد و اهراب یافتند انما یجزی الفتی لبس الحلل الکرجه عزمت
تسخیر آن دیار در ضمیر منیر رسوخ داشت لیکن بحکم ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و
یلههم الامل فسوف یعلمون انجام آن کار را رهینهٔ الامور مرهونة باوقاتها ساختند
بحسب خان غلجائی نیز مفهوم انک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم اعلام و
اشارت و در نامه مفاد شجمتی فی قلعی رقین عبارت شد و چون ضمائر قصد تسخیر
عراق در مضامیر ضمیر سعادت مضمر جلوه گر میبود بغداد شوال حین تغلب الضمار

در روز عید سعید فطر که ترک فلک صولجان صولج فام هلال شوّال را بگوی زرّین خورشید زد
و ناقهٔ عیدیهٔ آفتاب آغاز مرحله پیمائی منازل بروج کرد لقد عاد عید والهلال تهلّلا
و بدرالامانی قد تبلّج والجلا رایات نصرت طراز بجانب ملک طوس اهتزاز یافت
و در سلخ ماه در ساعتی که از نسیم سعادتش هلال شوّال اقتباس سرور و جهان من و جهین
اکتساب شرف و حبور میکرد وارد ارض اریضه و فیضیاب طواف روضهٔ غریضه شد
چون خدیو همام را همه همّت علیّه مصروف همه ولایات تابعهٔ ایران را که رومیّه و روسیّه در حیاطه
ضبط داشتند در خاطر والا تامیم و آن عزیمت در صمیم دل تصمیم یافته باستطلاب
ولایات دارالمرز ایلچی بولایت روس که دارالعهد مدلول انّی وجدت امرأة تملکهم از حال
ایشان خبر میداد فرستاده بودند مقارن ورود موکب والا بارض اقدس عریضهٔ ایلچیان
وصول یافت که ولایت استارا و گیلان را وکیلان دولت روسیّه بتخلیه تخلیه تجلیه نموده
سپرده اند در راه مصالحت سپرده لیکن دربند و باقی ممالک سمت شمالی رود کر را دربند تسخیر
قلعهٔ ایروان داشته اند

در بیان نهضت موکب نادری بجانب بغداد خلد نظام

والله یدعوا الی دارالسلام پس بمصداق الرّوم اذا لم تغز غزت
ساز سفر جانب عرب راست نموده توکّل بفضل منیع رب وار مقام عزّت عزم عراق
کرده در هفتم محرم الحرام سنهٔ ۱۱۴۵ خمس و اربعین و ماة بعد الالف از ارض اقدس خراسان

[Margin:]
سعید، ناگاهی بلوغ عیش خوش
ناقه عیدیه ... آن عید بوده
سعادت نعمت عام
اریضه سزاوار خیر و برکت و پاک و صاف — غریضه تازه و مستور و ساکت
تجلیه خالی کردن
تجلیه پاک کردن
الروم اذا لم تغز غزت یعنی روم کم فرصت است هرگاه محاربه کرده نشود محاربه خواهد کرد

ظفر پرچم واز راه نیشابور آهنگ ملک عراق عجم و تختگاه جم نموده آوازه نهضت رایات
خسروانی را طنطنه افکن ملک حجاز ساختند چون شاه والا جایگاه بعد از آنکه مغلوب ...
گردید در آشکار رهنمت با کوپک درنگ لامینا ما خسرو سهمال ... ساز گاهی دیگر
خارج آهنگ مخالف نوازی میکرد او را در ... غمان گوشه نشین ساخته شاهزاده حسینی
نسب عباس میرزای ولد او را که در مهد رضاع و مهاد صبا بود بحکم و آتیناه الحکم صبیا
جالس چارbالش سلطنت نمودند و در اواسط جدی بسمت بغداد شقه گشای لوای نصرت
مبنا گشته و در کرمانشاهان زواید احمال را گذاشته از آنجا صحرای ماهی دشت را منزل ناقه
علم در برج حوت در دلو ان هذا لشیء عجاب مقام نیر اعظم ساختند که تا خورشید
منازل بروج از دهشت انی نسیت الحوت بر خواند و شیر فلک از صولت شیران غابه
وغا حوت را فراموش کرد چون عیانا عدی من الظلیم میسر نعامه و نعامه اعدا را تفتیش کرده
رکب جناحی النعامه باز گشته خبر رسانیدند که جمعی از ایشان در راه طاق گرا که مختار ...
بود بقراولی قیام دارند لهذا بمدلول من اشتاق ادلج و مضمون شمر ذیلا و ادرع
لیلا بهنگام شام که مشام عالم از مشک سوده سواد عنبر آگین گشت بر جبهه سهیل مثال
مانند ماه بمنزل جبهه بر آمده سهب شهب خرام و سهب سهب نورد مجره خرام احودمن
جود المسیر از خلاف مسیر جاده بجانب ذهاب او هاب یافت و در آن شب دیجور جهة

اسب غالب در سیر ... ولایتی است ...

سر اعظم ...
... عله ... دریا و صد ...
... مسام ... اجمای ... انسان ...
... جبهه منزلی از منازل قمر
... شهب ...
... سهب ...
... سهب ...

از برق جهان شعشعه سیف و سنان غیرت کوه طور گردید [illegible] لیلة ذات [illegible] مظلمه

مدلهمه کافرة مکفهرة باردة مقشعرة انوارها نائمة انوائها جامدة [illegible] دجاها

سجی دجیجها دجوجی وسحّها سجم واقطارها بهسم و[illegible]ها صبیب وضبرها

مشیب لا تفرق فیها السماء من الارض ظلمات بعضها فوق بعض چون سم

بدرا سای سنبک هلال ستوران سیمین نعل در نعل و سنبک ان کوه از اهماج واهراب

اهراع واکراب هیئت ماه نو یافته بود و ظلام واللیل اذا سجی باعث

اذ یغشیکم النعاس امنة منه انضمام پذیرفته اکثر ملان چون ترهات صباسب

تصبصب و مانند فوج نجوم تفرق یافته برادویه [illegible] فی الارض [illegible]

ذهبوا تحت کل کواکب و بقیه عسکر دران عسکر اللیل [illegible]

واللّه جعل لکم الارض لتسلکوا منها سبلاً فجاجا و مشعله داری [illegible]

بروجا و جعل فیها سراجا پیدا کرده بعد از وطآت هضاب و دمادم

وطلوع فجر معدودی از طلیعه فجر بر ذهاب رسیده در سراة النهار که آفتاب

ضیا سیف سراطی برکشیده تیغ تیز آخته بر عسکر رومی تاخته با اشعه سیف [illegible]

هستی ایشان شدند و ذهاب را با ذهاب شمشیر اکنون دریای خون ساخته [illegible]

غبار از کلوله های آتشبار انجم و اختر پدیدار آوردند اراهم من الصبح الکم

[illegible] زمین و سنبک زمین [illegible]
[illegible] اهماج کوشش [illegible]
[illegible] اهراب کوشش کردن

[illegible] عسکره سختی و شدت

[illegible] زمین و پشتهای کم

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible] ذهاب ترا و یدن آب و کنار چشمه و موضع چشمه را نیز گویند

مطهر او بسیاری از مخاذیل افغان با بخت بخت زده بخوابی که بیداری در قفا نداشت

کاوس

شتافتند مضوا الیهم والناس رکود والانفاس خمود والحس مود و تخ...

و شتاب کردند بسوی ایشان و مردمان ساکن بودند و نفسها افسرده بودند و ...

ایقاظها وهم رقود والسیوف اسرار ضمرتها الغمود والاردن افدت علی الظهر

بیدار و ایشان خفته بودند و شمشیرها اسرار پوشیدگیها ... نهاده ... غلافها ... نیزه ها ... بر پشت ...

متکئات علی العمود اجفان البواتر نیام فی الغلاف والبواتر فی الاجفان

تکیه ... بر ... شاخهای شمشیرهای تیز ... خوابیده غلاف ... شمشیرهای تیز ... غلافها

کاشحات عن المصاف والمضاف فقصروا عن الامتناع ولم یقدر

دشمنان ... از صف کشیدن ... و جنگ کردن کوتاهی کردند ... و قادر نبودند

علی الدفاع واستجرت رواعد الابطال واستجرت مواعد الاجال وجالت

دفع کردن درخبر خواندن غرنده دلیران ... و عده اجل ... گشته شد

فی مضامیر الضمایر صوامر الاوجال وهالت النوازل بتوارئ الاهوال وضاقتهم

در میدانهای ضمیرها لاغرمیانهای ترسنده ... نازلها ... خوفها ... و اصابه شد

الرعب وضاق بهم الرحب ومثلی بهت سایر که من نام من عده

خوف و تنگ شد بر آنها گشادی ... از ...

المکابد احمد بیک باجلان حاکم زهاب با خلان گرفتار و اسیر شدند کما قیل

دوستان

دواب الرای بالدول وبذهب بذ ما بها پس خدیو والا گهر از نواحی بغداد

... بدولت ... بدولت ...

آن مواضع محل موسوم بسیران تپه برای قرار اردوی همایون اختیار و سیران عالی اساس ...

ده در آنجا سراوقات گردون قباب برقاب گردون برافراشتند چون رومیه را ...

دجله

قبها

... و شطارت اشتطاط داشت خیال عبور از دجله پرخطر بر خاطر خطیر خطور و از

... ناقرمانی

... ستان بغداد و نخیل را قطعه قطعه نموده بعد از انقضای قطعه من اللیل قطعات جمل را

بعضی از شب نخلها

... شتران با قه سیر قوی خلقت و مظاهر بدایع افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت

آیا نظر نمیکنند به شتران که چگونه خلقت شده اند

سیران تپه محلی است خارج بغداد

گروه و آنهارا از انهار عمیق گذرانیده بناحیهٔ نهروان رسانیده بوقوف عالمی فرنگ که در بت
اوان وارد اردوی کیوان پوی گشته بود و هو یرقم فی الماء ویشد القنطرة بلا
اوتاد علی الهواء درعرض یکروز بهم پیوسته و خیک بسیاری که باکله پر باد اصحاب غرور دم
از همسری میزد پر از آنها بسته سطح آب را باستسقاء رقی مبتلا کردند یعنی آلات خشبیه را بهواداری
خیکها با عرق القربه بر روی آب کشیده از دو طرف باوتاد متین بر زمین استحکام دادند بعد
آنکه آنحضرت با چهار هزار نفر از ابطال رجال رجالاً ورکباناً مجال جواز یافتند پل سررشتهٔ وارا
در زیر پای دلیران کرد و نفرا از دست داده بسبب مقارن آن نصرة انجم بکوکبهٔ شفق آسا صبحت
یعنی سواد مدینهٔ شام ظاهر و مصر راه اجتیاز عساکر گردید خدیو وثیق الیدین انه لربط
الجاش علی الاغیاش از قلت فلت اندیشه مند نگشته با یلان نو بسمت بغداد که یحد
جست بعد از مضی جوش من اللیل افواج فولاد جوش خوش خوش الفواد درجوشن
خوش جوش و خروش بر آورده بر سر رومیه که جمعی در حوش و حظیرهٔ حظیره کاظمین
علیهما السلام و بعضی در محاذات معسکر نصرت عصام در کنار شط برسم استحفاظ مقام
داشتند تکاور انگیخته در مقامی که مشاهدهٔ شریفه مشاهد میشد از دو جا بدان شب تار
کان الدجا هیجاء حرب نجومه اسنتها والبرق فیها حسامها کان النجوم
الهاویات فوارس تساقط ما بین الاسنة ها مها کان سنا المریخ شعلة قا

قی نوعی از استسقا است

۱ شوال هلال ساس جنگ
۲ شب تار
۳ صبح صدای نفس اسب
۴ آواز سخت رعد و ساع

۵ آتش آب رنگ کنایه از سر است
۶ آب آتش رنگ کنایه از خون است
۷ غدیر شمشیر و قطعه آب

تلوح علی بعد فتخفی جرامها ایقاد شوال هلال از شب تاره سیف و سنان شب ظلمانی را
بروز نورانی بدل هنگام انفلاق صبح که صبح و صهیل خیول صهیل جبین زمزمه رزم اسماع
اسماع قلعگیان کرد افواج رومیه با توپخانه و استعداد بمدافعت درآمده صفوف حرب
با پیادگان و سواران سور استوار کردند با اینکه عسکر بلالت آیات بغداد قرون بعدد
آیات قرون بودند خدیو گیتی با کمات کم دست تهور از کمین نازیده مصداق کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة عیان ساختند و با تیغهای میغ فرسا بعض نصال
بالایدی مقابضها وحد یا صافح الاعناق والقمما ضحکن من فلل
الاغماد مصلتة حتی اذا اختلف ضربا بکین دما و نیزهای نیارکت اسنها
مثقفات سنین الروم زرقتها والعرب الوانها والعاشق القصفا
فان رأیت سوامًا قبلها هملا ترعی فیهدی الیها رعیها اجفا لصف
شکنی و خصم افگنی پرداخته از نهر تیغ خونبار جویبار خون چون جیحون در شاطی شط سلان
یافت و از آتش آب رنگ آب آتش رنگ جریان در خارج بغداد خون اقحم جاری
مجری نیل مصر گردید و دجله دیگر از آب غدیر در فضای هامون پدید آمد احمد پاشای
والی بغداد بعد از وقوع این داهیه منکر بحصن نکیر تحصن درآمده قلعه را مایه سلامت و ملاذ
عافیت ساخت و حبل جسارت را برید و لشکر نادری بتوابع بغداد و ارباع اربعه

ائمه سبعه علیهم الآف التحیه که جنات ثمان تحت قباب سبع است مسئولی گشته از

معارک هیجا و هیاج هوجای هوج شام و صرصرانی صرصری که سنام که مهریه چهر مها

کوهان شتر

سپهر و بختی فلک حامل درجنب هیکلشان خامل بود ع همه گردون شکوه کوه کوهان

بی م ولشان

و هر شط و جسر روانی نمانده جسر و شط روان هر یک در زیر حصار نموداری از حصار باره و

کوهان شتر

هفت اندامشان قرینه هفت اختر سیاره عرضه استلاب و لقطه از دلاب و جواری مشحون

ربودن نان خورشها کشتی ها

بکنیز رالهٔ از نخلستان بصره برای اذخار قلعه کیان از روی شط دغار می آمد طعمه کام

اختلاس و لماظه مذاق انتهاب ساختند اصحاب ثمرة الغراب در جمیع باغات و

ربودن غارت کردن سبد بجزها کلاغ

و بساتین مما تنبت الارض من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها

از آنچه برویاند زمین از سبزیها و خیارها و گندم ها و عدسها و پیازها

مانند رجل جراد دست یافته همه را پامال هلاک و علایم واد غیر ذی زرع را هویدا

پا ملخ

کردند نهبوا اعقارهم فی عقر دارهم و ضیعوا ضیاعهم فی بحبوحة قرارهم

غارت کردند ملکهای ثابت آنها در سرای خانه ها و ضایع کردند املاک آنها در میان سرای قرار آنها

و رتعوا زرعهم و ضاقوا زرعهم و اهلکوا حرثهم و اجدعوا غرسهم

و چرانیدند زرعهای آنها و به تنگ آوردند طاقت آنها و هلاک کردند اعشاب کشتهای آنها و بریدند درختهای آنها را

و خلوها من کل نبات و فرغوها من اقوات و قوات حتی خلا خلالها

و خالی کردند زمینها از کل سبز شدها و فارغ کردند آنرا از قوت ها و قوتها بحدی که خالی شد میان آن شهر

من الخل و الخمر و جلا جلالها عن الزبیب و التمر و ما بقی من خمرة الا قضه فی افواه

از سرکه و شراب و پاک شد بسیار آن شهر از مویز و خرما و باقی نماند از خمیر مایه الا افتاده شد از دهنها

زید و عمرو و لا حجر فی ربها و لا عجم فی عربها و لا حجر فی الرمق و لا تلجم

زید و عمر و درستی نماند در خاک آن و نماند عجمی در عربستان و نه مردار شده افتاده در پیش چشم و نه شلغمی

للرمق بحکم و الا درانک روزی جسر ممدود کهکشان بر دجله مرتب گشته فوج انجم

برای سد رمق

هیجا و هیاج جنگ و معرکه

هوجا شتر تیز رفتار

هوج بادیست که خانها را از بن برکند

صرصرانی شتریست که پدر بختی و مادر عربی باشد

مهریه نوعی از شتر است

شط شتر ناقه را گویند

جسر شتری را گویند بزرگ که ... داشته باشد

عرضه اموالی که غیر نقد باشد

کنیز خرما ... در دغلبها از زرد نقده

لماظه بقیه طعامی که در دهن باشد

حشر از جسر عبور و جوار امامین همامین مخیم اردوی منصور گردید زمان محاصره امتداد
قحط شدید در بغداد پدید آمده تنگی بنهایت رسیده قلعگیان را از کثرت غلا و قلت
غلّه مادهٔ جوع اشتداد و اساس یاس استداد و طریق خصب و خصن انسداد یافت
اطمعهٔ معاشرت روی حسن معاش و معاشرت برتافته اهالی در آن فصل صیف
پیوسته شتا بوده با خون جگر تغذّی تغذّی میکردند و برای قرص جو گندم آسا سینه
چاک گشته از درون تفتیده آثار و فار التنور بظهور می‌آوردند و در آرزوی نان دو قرص
گرم و سرد آفتاب و ماه را غنیمت دانسته ایّام و لیالی میشمردند و در تحصیل روزی
روزی بشب میرسانیدند از فقدان دانهٔ قالب قالب تهی میساختند و بهوس قرض نان
سنه قرض و سنت را چار تکبیر میزدند و تمنای لقمهٔ طعام طعمهٔ مزعفر میشدند
و بهوای مطبوخ خام خیالات تمامی میپختند و بیاد گوشت قدید خام را انچه میخوردند
و در جستجوی برنج برنج ماشی می‌کشتند و بیاد پیاز بصل میخائیدند و در طلب جزر از
در و دیوار مزارع تسائلی به استین سلها می‌شنیدند و بلغهٔ ملغور و جنیش
جنبش را علقهٔ هستی نمودند از کمال مجاعت اگر کلوخی می یافتند لذیذتر از حلوا
خشت بکار میبردند و از فرط گرسنگی اگر سنگی می جستند ما حضر درویشانه ساخته شکم آزرا
سنگ قناعت میکردند و باشتیاق صاعی شترنج در شطرنج با چندین تردد ات کرده

سله علی وجهه ذو ...

۵۴ خصب و خصن ... استداد روزی

عه قرض و سنته نوعی از ... کرده ... میباشد ... تکبیر

کنایه از ترک کردن کاری است

ـه مطبوخ خام گوشت پخته نشده

ـه خام ... خام ... کرده

ـه ماشی بایده و ... ادویه

... بصل پیاز و ... جور ...

... بلغه بقدر مقدار قلیل ...

به جنبش نیم کوفته ... جنس

خار و خسک

سه شترنج اقسام ... ده

خانه بخانه شطرنج غم می باختند الحل مخل العیش و موت الموت ومشتی حبوب که بستانیان

می آمد گرامی تر از حبات لآلی در جیوب نهان کرده مسکهٔ حیات میساختند که الجوع نافع الهجوع

و موت الفوت خشخاش بغداد که اجرء من الماش تریج بودند از شوق دانهٔ ارزن

الزوم و از کمال توحش متوحش و متحاشی گشته با احمد پاشا در صدد تغلیط و تسقیط و امداد

یضرب الماش بالدرماش را ممثل گردانیدند و در طلب حمص نه خود بلکه جمیع اعزه بلک

اذل من قیس الحمص شدند هر چند حبهٔ جاورس در گرانبهائی از ارزن انشا هد الحج

عدسی آمد و گلوی آسیا در غم دانه خشک ماند و قدر از قدر افتاده و دیگ از حسرت

دیک دیک سینه بر آتش نهاده و اوجاق دودمانهای کثیر الرماد که زبان زبانهٔ آتش

بزبانا میرسید با دهان خاموش و درون افسرده نشست هذا امر لا قضاء له قدری

دانه بنوعی نایافت شد که طیری را وحش میتوان گفت و تخم بیضه بنحوی برافتاد

که از ماکیان صدای خروس میتوانست شنفت افرخوا بعیشهم و کام خصم از خصم

و قضم بجدی ناکامی گزید که جمعی هر روزه برسم دریوزه راه گیر جسته جسته خسته

خسته حبه لقد گویان خود را از حصار بیرون افکنده وارد معسکر نصرت اثر شدند و فی ایام

ذی مسغبه از موائد الذ من السلوی بهمین کامیاب و بهره ور می گشتند و بعضی دیگر

فی الارض اختیار و اجری من السیل تحت اللیل فرار مینمودند لقمهای کلوسوز

در زمین   دوندهتر از سیل در زیر لیل

مسکهٔ حیات نگاه دارندهٔ زندگی

قضم شکستن

مذاب لا یأکله الا الخاصون التقام کرده از زندگی سیر میشدند رتب اکله سنعت
الاکلات الی اصل قلعه‌گیان بغداد خراب بغداد خراب و حار رایحن من هوا البصرة
کشته از قوت قوت و غذاء عادة مساة مساهم تیم شدید شدند و بعضی از اهل دار السلام
از فرط جود بذل سرمایهٔ حیات کرده مردند و مفاد اهل دار السلام فی ذی این التوبیخ بر لوحهٔ تصریح
رقم زده‌اند احمد پاشا ناچار در تفویض آن معقل سپهر بنیاد با اقربا صغر ها نحن متوجه الی الصفر
موعد با التسحر وعده داد در بیان محاربه با توپال عثمان پاشای سرعسکر و ظهور کسر
لشکر بعد از فتح بتقدیر ایزد بیچون و کشاف مدلول غلبت الروم فی ادنی الارض و هم
من بعد غلبهم سیغلبون از دولت فلک صولت عثمانیه عثمان پاشای صدر اعظم سابق که جنگ
فرنگ بسبب پاداری از پا زخم گلوله دریافته بتوپال اشتهار داشت بسرداری سمت بغداد
مامور گشته بود بدمجاری هیجان و معاری این اقوال خبر وصول پاشای مذکور از جانب موصل
متواصل واصل و قلوب مرعوب قلعه‌گیان از این نوید مرغوب سکون و سلوت حاصل
و در ایفاء عهد سر از گروگشی بر آوردند پاشا چون طرهٔ شطرا چون طرهٔ قطر بدست گرفته با
دل بی آرام بآرام می آمد و بقدم بقدم رجلا و یؤخر اخری طریق استبطاء می پیمود تحته
خفاء لما فیه من عرج ولیس له فیما تکلفه فرج هنگام چاشت با جیش پرجاش
پرخاشجوی بمقابلهٔ طلیعهٔ کریم العصر در آمدند و فی الظهر جاء بالعصر همین که افواج بهم مصادم

مصادف و ملاقی و ملاعف گشتند دلاوران ذوآهنگ صقور علی اثباج جرو عوابس

واسد اذا ما کان یوما نزولها برآهنگ جنگ چنگ و چنگال اقتحام و خطاطیف

خاطفة التحام تیز در همان روز که سادس ماه صفر بود در کنار آب شط کصقر صاقر

یلاقی البط آغاز ستیز کردند و بمخالب همت و مناسر جلادت اعناق و مناسر و متنه

اعناق و قلب و جناح و جوانح و پر و بال و قر و بال در هم شکستند ... بساختند و علی

لسان الرماد طائره فی عنقه شعر و تدری سباع الطیر ان کماته اذا لقیت ...

الکماة سباع تطیر جیاعا فوقها و تردها طیاة الی الاوکار و هی سباع ...

که در دشت رزم از دست قهرمان قهرامان پاستند از همان ...

آغاز حرب کردند هر بطریقی بطریقی کر جنت الآداب و ...

جباهین کسر طایر اقبال را مجزوم و علامات جبین ...

جیش خیس عدد معلوم یافت ما تقایای بغایا و بغاث ...

مواقف مواقفت مرافقت ورزیده بودند در همان مکان که ...

اتصال داشت خیام نزول افراخت و اطراف ...

خود را بشجعان بیگلربیگی و تفنگچیان حربی مرتبط ساخت ...

تا دری با فوجی پیاده که بباده خون آشامی معتاد ...

زمان حرب واوان طعن وضرب از چاشتگاه تا پیشین امتداد واگر یا دران مضمار

جدی امتداد یافت که حوت در هزار تا بریان و عدن انهر برتشنه کامی شیران

وغا گریان بود و یا جرة حرها و قد تصیب لحا بهها حاجبی تلود من

الشمس اطلاؤها لوا ذ العزیم من الطالب پرتو خورشید بصیقل مرآت جها

چنان عکس حرکت ساخت که از چار آئینه پیکر عنصری و قالب هیولائی ملأن جز عکس

مرگ متصور نمیشد و مهر بمهر بنوعی جو هوا و جوف سمارا با آتش تابش تفتیده کرد که

ثبات در زیر سنابک باد پایان زرین نعل جز سنابک سیم نمینمود سهام اشعه خوردان

هوای گرم آهن تفته را در بر بهادران سرد میکرد و ناوک سهام سرخ در پای گل

سیف بفولاد سبز عمل زرد میکرد ازلوایح سموم سردگرمی انها لظی نزاعة للشوی

بروی ظهور می آمد و از هوای مهادی و ما ادریک ماهیه آتش هاویه و ما ادریک

ماهیه نار حامیه زبانه میکشید خنک آنکس که دران جنگ در سایه دیوار نیستی آرمید و

خوشا حال مبارزی که دران وادی بی آب از آب روان دست می شست بیت

ز نور تابش خورشید لعل فام شدی سر وی آهوی دشتی چو آتشین خلخال چو کرم کشتی آب از

هوای آتش طبع بشیزه نرم شدی در مسام ماهی آل در عین اهتزاز هیف و معان صیف

لب آب جز در دم سیف یافت نمیشد آب دلیران چون تشنگی ایشان بنهایت رسید بل ما

سه عکس حرکت گرم است

سه سنابک جمع سنبک کرسم چارپایست

سه زرد ... از در سم ...

سه مهادی ...

سه بشیزه ...

سه مسام ... حلقه ...

در چشمهٔ آفتاب نماند و زبان در کام اسبان تر بسان لسان سنان خشک شد و پنجه
رزم آوران لعل از استعمال سیف الماس فام برنگ پنجهٔ مرجان از کار باز ماند بدن
در تن و درع در بدن از شدت هوا جر و حر هوا مذاب و آن قلب طامی چون قلب ظامی
از آفت تاب آفتاب بتاب گشت و مرد و مرکب از کثرت میدان در میدان اقتحام
دل بر مرگ نهاده دلیرانی که از تیغ ابگونشان کام خصم سیراب بود از بی آبی از زندگانی
آبی شدند و بهادرانی که از هیأت هیبتشان زهره در ابدان اوباش واو ستاب و
شیخ و شاب آب میشد عیمان و غیمان از آب محالق و سیف حالوقه جرعه نوش صقر
الکاس حلاق گشتند و جمعی لهبان و لهفان از غلبهٔ غله نغلغل خود با بران دریای
آتش زده از جویبار شمشیر آبدار شاداب گردیدند و فوجی نطشان و عطشان ماهی آسا
در شباک بیتابی افتاده اعطش من الحوت چون آب بسوی دجله روا آوردند و
حومهٔ اصطکاک و اصطدام و عرصهٔ اضطراب و اضطرام نوایر اضطرار و اضطراب
اصطلاء و اضطرام یافت و مرآت نثبت و اصطبار انصرام پذیرفت جوشن در بر و
دل در جوشن حریر و تافته گشت و حریر و تافته در زیر درع حدید از کورهٔ حدادی دم زد

رب یوم هواؤه یتلظی فحکی فؤاد صب متیم قلت اذ مک حرّه
حر وجهی ربنا اصرف عنا عذاب جهنم سخن مختصر بدلول کل شرب

دربدن زره کوتاه
هوا جر نیم روزهای بغایت گرم
قلب طامی لشکر جوش زننده
میدان حرکت دست و پا در اضطراب اقتحام بکاری فرو رفتن آبی اباکننده
لهبان والهفان مظلوم و مضطر شده اضطراب
بهم دیگر شمشیر زدن
حومه کارزار و سخت بزرگ
اصطکاک و اصطدام بهم کوفتن
مراپر ریسمانهای باریک دوانه
حریر و تافته پارچه معروف

محتضر دلیران کاهی از آب سیف شربت محتضر میشدند و کاهی از دم قرضاب
قرص آب میخواستند عرقی که از عروق اسبان روان میشد آب حیوان شمرده مایهٔ روان
میساختند و آبی را که در نوک خنجر آبدار کمان میکردند کلوبدان تر کرده از غم تشنه کامی می‌پیشیدند
و در آن یوم آیت آیت یشوی الوجوه از جبین وجوه سپاه ظهور یافته جمعی از ایشان
از مواقع بوارح گرم بر جای خویش سر گشتند فمن الله علینا ووقینا عذاب السموم
و در بزم آن هوای گرم اجل شرده کشته کرما کرم شرده مرگ می پیمود تا فوجی سرمست
بخاک افتادند ورود وامیاه عطیش وحیاض غتیم هر چند سهم طالع و طالع
سهم غنیم و مرامی مراد و مرام رومیه نخست بر خاک فاز بالسهم الاخیب آمد
لکن مانند سهم زاحف و حابی بسخت اندازی چرخ سست پشت که کمانکشته رمیته
من غیر رام ناقرشد که مع الخواطی سهم صایب و نشانه کاریلان سهکین که در
قوس تفوق هوا علا یا ذا فوق مفوق میبود الف و دبور دید به مقصود لشکر مظفر
مظفر گردید کما قیل اهل الحرب والجدل بین الحرب والجذل و ظهور اینحال در حال
سیاق سباق سباق و شیاق سباق مضمار جلادت گشت و شخب فی الاناء و
شخب فی الارض و بمضمون الحرب سجال بعضی از دلیران مجالح صولت در مجال
حرب و جلواح رزم بمجالحت و مکالحت مشتغل و برخی از اعراض کعاح و نفاح منفعل

گردیدند ودرون ملحمه بضروب متلاحمه ضروب ابطال مارقم ابطال بر صحیفه هستی

کشیده شد قضا بر حال دلیران مغاو نقد عشتم شیشا ادا اداکرد ورایات کر و فر فریدون

فتور یافته بر حکم یوش توسن پوش پوش قاآنی که از رکاب زرین زین زرین مهر را بر

صعوه مغاک سپهر از زین و زینت فکندی بکیتن از پیادگان پهلتن عثمانی که از سر کشی

پهلو زده در زیر پای داور دانا درایت سکندری یافت که ان الجواد قد یکبوا جناب

از ستماع بر زمین آمد یعنی از کوه کوهر آگین ابرش کوه شکوه سکوخیده شد و چرخ نگون

ازین شاه اندازی بی اندازه نکونکوهیده وا فسر خورشید آسا از فرق فرقدان سا که گوشه کلاه

بر اکلیل میسود مقبل شفاه ارض و وشاح ترائب اتراب تراب گشت غلامانی که تاج

سعادت و اقبال حلقه بگوش رکاب بودند کلاه وا فسر بر سر آن سرور گذاشته جنیبت

کشان از جنایب خاص پیش کشیده آنحضرت که از سبکسری فلک تیز مغز سرگران بود

باز بدستگیری اقبال بر پشت بادپای کوه پیکر در آمده رو بخصم آورده با فوج مجرد و سیف مجرد

بر ایشان زد و چندتن از رومیه بنوک سنان و دم تیغ بیتوک و از نبال ریبال افکن میدان

فراغ بکار بندی فراغ علیهم ضربا بالیمین سبکتر از شمال از فریغ فراغ

سپر در افکنده از رفاغ و فراغ هستی فارغ ساخت زمانی که کوکبه سلطان عصر یعنی قرابه

قریب الافول و سیف مفلوذ یلان از حرب و ضرب مفلول گردید طماه غلباء اهلب

بضروب متلاحمه: ضربهای گوشت برنده [illegible]

۶ دریغ اسب سیاه چشم

۷ رفاغ عیش واسع

۸ طماء لشکر بزرگ

۹ غلباء قابل نور آور عظیم

غالباً مغلوب شد طموم طرهٔ عزم و عطف عنان عنوان از عرصهٔ رزم کرده بجانب ... چون
آب روان گشتند آب دقدح الفوزة المنیح ولا خیر فی الغازی اذا آب سالما
الی الحی لم یخرج ولم یتجدد اهل اردو نیز از دو سمت شطّ کوچیده بموکب والا پیوستند
سحرگاهان که رومیهٔ بغداد که خود را بهروز و خصم را ... پنداشتند زنگی مزاج گشته مانند
فوج ذباب که بجانب عسل عسل شود یا خیل دواب که بسمت کاهدان کنند تهاجم
و از التقاط دانه و خوشه و غله و توشه که از معسکر والا بازمانده بود متنعم گشته بجهد و سپاس
الّذی اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف پرداختند از خصب الزمان جاء الغناء
والهاوی در بیان توجه موکب نادری کرّت ثانی بجانب بغداد و
قتل عثمان پاشا انّ فی ذلک لعبرة لمن یخشی بعد آنکه شوایع لشکر بل شکر شگرف
شکوفنده و شعاریر و شعالیل من کل فج عمیق آمدند و دغادغ زحف ظفر
شکوهنده شکوهیده و شماطیط و شمالیل من کل حدب ینسلون برکاب والا ملحق
شدند باشاره و شاورهم فی الامر در منزل مندلیج برای مسارت مشارات
و مشاوره مشاورت و مسارات در آمده انجمن تخاوص و تغاوص و بزم موارعه و منابذت
انعقاد دادند و بکلید نوید فاصابکم غمّاً بغمّ لکیلا تحزنوا علی ما فاتکم ولا ما اصابکم و
لیس الفرار الیوم عار علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعة فی الامس
نیست فرار امروز عار بر جوانی که بدانی ازاو شجاعتی در روز گذشته

زنگی مزاج کنایه از شخص خوشحال است
عسل عسل شود یعنی شتاب رود
و عسل بسرعت رفتن ...
شعاریر پراکنده ها
شعالیل متفرق ...
زحف لشکری که سلامت بجانب دشمن رود
شکوهیده هیبت دارنده
شکوهیده ترسنده
ینسلون من کل حدب ... یعنی از هر بلندی شتابنده
تخاوص و تغاوص و موارعه مشورت کردن

ابواب امیدواری بر روی دلیران گشادند و استعداد و استجداد لشکر و استجاد و استنجاد
عسکر را مطمح نظر ساخته فرمودند که اگرچه اسب ستیزه دولت بر دولت زده موجب
انفتات و نفثات اجناد قاهره و انقیاب و انثلام شوکت باهره شد و سقوط
از فر باعث هبوط از فر گشته دواب و اموال عساکر در وادی احتماش و اهتراش مورد
اهتراس و اختلاس گردید اما بتائید داور قیوم عوضش باضعاف متیسر است ان هب
عیر فعیر فی الرباط شعر فیوم علینا و یوم لنا و یوم نساء و یوم نسر رؤسای
ده وان یکدل و یکجهت بعرض رسانیدند که لک الخیر ابد الدهر ما قد علمته و مالک
فیه والتوغل فی الغم تهادیما تهاویت مسلیا فقد طرق السراء فی بلد الهم
مکانک ما تدریه من افق العلی فخذ ماخذ الاقمار فی النقص والتم فما عقب
السباک النضار مهانة ولاحط میل النجم عن شرف النجم هرگاه خاقان دهر
آرا که تاران ممالک را دواسبه از چار حد هفت خط بقلم و احصا کشند همه
توکل زین همت بر پشت مرکب بهیم نهیم و تیغ تیز بر فرق غنیم رسم زنیم عربیه
السیف والخنجر ریحاننا اف علی النرجس والآس شرابنا من دم
وکاسنا جمجمة الراس بعد از مقارعت شور و استیجاش و ازاله ستور استیحاش
انجاش بعزم مقارعت و استجاشه در بیست و دوم ماه صفر خطه همدان

سه استعداد برگردن سه استجداد نوکر خواستن سه استجاد لشکر خواستن سه استنجاد قوی شدن بعد از ضعیفی سه انفتات شکسته شدن سه انفثات شکافته شدن سه انقیاب ... سه هبوط از فر فرود آمدن از شکوه و شوکت

سه هفت خط کنایه از هفت اقلیم است سه رسم زنیم پاک کنیم

سه استیحاش خوش شدن سه استیجاش ... سه استجاشه طلب کردن قشون و مطاوعه قلب ثابت و محکم

منصور و مناشیر طاعه مبتنی بر حکم اعدوالهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل
و محتوی بر امر انفروا خفافاً و ثقالاً و منطوی بر قول هذا اوان الشد فاشتدی زیم
مقرون بصدور گشته اشارت رفت که از ولایات استیطه توپهای گردون شکوه را به
مراکب گردون سوار و بقدر کفاف باروط و بشوره بارکرده بهمدان رسانند امر بجمع
العساکر الکاسره والقساور القاسره والبواتر الواتره و تعهد المیارق البوارق
والعیالق الفوالق والمجانیق الفوارق والفوارس الفوائق والافراس السوابق
والالات الرواعد والصواعق والمدافع الحوارق والمناسف الخوارق والمقالیع
الشواحق والمفاریع والمطارق والمقامع والمحالق پس از عام و خاص فوج فوج عساکر
صولت بقصد ارغام خصم فعل احتشاد و دران جامعیت و جامعیت را از
لیوث عرین ولیوب عران استعداد داده و تالیف و تالیب بحد اجیاد و انتجاب
و انتخاب جیاد و اجناد و تجدید و تجویق جوقه جوقه و تاهب اهبت و اهبت
لایحصی کرده در بیست و دوم ربیع الثانی یوم السبت بعون احد بهمه با خمیس خمیس
از شنبه سبت تیز عنان آثار سبت بر دل جوان و پیر عیان میکردند خمیس سرادق
الارض والغرب زحفه و فی اذن الجوزاء منه زمازم کوکبه نصرت ملازم بعزم
جازم ورای عازم بجانب کرکوت نهضت یافت عربیه قد حرک الطالة

مقابله و مقاتله افواج رومی و نادری در حوالی کرکوک

وطلابه وسحب علی وجه الارض سحابه ونقل من الثری الی الثریا ترابه
وطلایه او وکشیده شد بر روی زمین ابر او ونقل شد از زمین تا ثریا خاک او
واطار الی النسر الواقع من الغبار غرابه وقد فض فضاض الجبال من صدام
و پرش یافت تا به نسر واقع از غبار غراب او و خورد شد پراکنده کوهها از هم خورد
جند المقام ومن سطوع قطام اشتبه علی الناس انه قام یوم القیام و
قشون رسیده و از ظاهر شدن غبار مشتبه شد بر مردمان اینکه آیا برخاست روز قیامت
شدت الشداید کتب الکتب علی الحمام وحنت ضلوع الحنایا من الاخشیه باصابة
بربست سختی زمانه نوشته حکم آن بر کبوتر و نالید پهلوی کمانها از کینه بهم رسانیدن
صوایب السهام فصار الیوم کاللیل عجاجا واللیل کالیوم ابتلاجا
راستان تیرها پس گردید روز مثل شب تاریک و شب مثل روز از روشنی تیغ افشان
وزبان روزگار میگفت ضاق الزمان ووجه الارض عن ملک ملاء الزمان
تنگ شد زمانه و روی زمین از پادشاهی که پر کرد زمانه را
وملاء السهل والجبل معطی الکواعب والبیض القواضب والجرد السلاهب
و پر کرد دشتها را و کوهها را عطا کننده است دختران نارپستان و شمشیرهای برنده و اسبهای کم موی
والعتاق الذیل فنحن فی جذل والروم فی وجل والبر فی شغل والبحر فی خجل
و اسبهای کشیده قد پس ما در عیش خوشیم و روم در ترس بیابان در شغل است و بحر در خجالت است
سرعسکر بحسن حصافت حس افت در معارضت کرده ساز جنگ را در خارج دایره
برابری کردن
کرکوت آهنگ دیگر کوک نموده یعنی پشت بدیوار قلعه داد فوجی را که روی رزم و
پشت قوت لشکریان بود بمعرکه حرب فرستاد خرج من البلد رجال الی الموت
بیرون آمدند از شهر مردانی بر مرگ
عجال فتلاقوا السلام السلام وکلام الکلام وتصافحوا بالصفاح وصفحوا بالکفاح
تعجیل کنندگان رسیدند بسلام کردن سنگها و حرف زدن زخمی شد و مصافحه کردند با شمشیرهای پهنا و در خوردن جنگ
وتواصلوا بالقواطع وتعانقوا بالمقامع وتسارعوا الی المواقع وتصارعوا فی
و رسیدند به تیغهای قاطعه و دست در گردن شدند با گرز و شتاب کردند بر زمین افتادن و بر زمین افتادند در
المصارع تناوحوا وتنافحوا وتکادحوا وتکافحوا وتواقعوا وتقارعوا وتقادعوا
میدانها فریاد زدند و شمشیر زدند و دشنام دادند و روبرو جنگ کردند و تیراندازی کردند و شمشیر زدند و بالا خوانی کردند
وتناحروا وتناجروا وتعافروا وتعاقروا وتنافروا وتناقروا وتناصلوا
و خونریزی کردند و غبار انگیختند و یکدیگر را در خاک مالیدند و کشتند از هم و فراری شدند و یکدیگر را کاویدند و پیکان نصب کردند

وتناضلوا وتجاولوا وتجادلوا وتجدلوا وتجلدوا وتجالدوا والبیض تقدوالبیض
و تیر انداختند وجولان دادند و جدال کردند وتنه خیزی کردند و جلدی نمودند وشمشیرها قطع میشود وکلاه خودها

تقد والرماح تخللت والقلوب تململت والصدور تقلقلت والاکباد تدلدلت
پاره میشود ونیزها خلال کردید ودلها بی آرام شدند وسینه‌ها جنبیدند ولرزیدند وجگرها آویخته ولرزید

والاحشاء تحلحلت والاجسام تجلجلت والطعنات تکاثفت والصفوف تلاحمت
وروده‌های شکم حرکت کردند وجسمها متحرک شدند ونیزه زدن برسرهم ریختند وصفها تکاثف شدند

والمنصل الصادی یصد بالدم ویروی ومقداح الحرب فی قدح حزب الخصم لعدد
وپیکان تشنه زنگ میگیرد بخون وسیراب میشود وآتش زنه جنگ در عیب کردن گروه دشمنان آتش میزند

ویوری عاقبت به آئینه داری مفصل مفصل گشا عکس شاهد مطلوب سرعسکر درمجلس
وشعله میزند — شمشیر برنده بندهای اعضاء

حصول برعکس انعکاس یافت یعنی یلان قتال اقبال بمساعدت اقبال بضربهای متعرق الیم
قتال — کشتن

سرکوب اقبال عرصه قتال آمده جمعی اندومیه عرصه تیغ بیدریغ وبقیه ترس انگیز عرصه

گریغ گشتند سرعسکر کوهر ارزنده زندگی رامغتنم شمرده ببرد تدبر تدبر وبجز تحرز
واداشت — بچاره اندیشه

تحیز جست وبرعزم خود بانگ ایاک وصحراء الا بانه برزد وبمضمون واوجس
برتو باد که صحرای خالی است — ودرک کرد

فی نفسه خیفة باراء نحیف نحیف خوف ذاهب وصلابت تحویش بصلابت
در نفس خود ترسی را — لاغر — محکمی — بکبرش — یعنی

وتجوب آیب گشته سرتجیب تجنب کشید وبقلعه رفت پس رقمی مانند مار ارقم سراپا سم
دربیابانکی

باسم سرعسکر که از خطوط جبینش نقش جاء بالرقم الرقباء ظاهر بود مرقوم ویکتن ازگرفتار
آمد برقمی محکم زمانه آور

بحکم اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم بایصال الحکم محکوم ساخته سرعسکر را بمیدان
ببر — بنوشته من که این است بینداز بسوی ایشان

صیال دعوت واین نکته را درضمن مکتوب اشارت کردند که فان باشر الاصحار
پس اگر می آید بصحرا

فالبیض والقنا قراه واحواض المنایا مناهله وان بین حیطانا علیه فانما
پس شمشیر ونیزه ضیافت او باشد وحوضهای مرگ آبشخورند واگر ظاهر ساخته دیواری براو پس بدرستیکه اینها

شه صیال طلب کردن در جنگ

غلبهٔ لشکر نادری بگروه رومی و اضطراب ایشان

اولئک عقالاته لا معاقلهم هنگام شام که ترک ضیا ترک بعضا ترک ناورد عرصهٔ
سپهر نموده تیغ شعاع در نیام کرد خدیو نیکو فرجام مانند اسد متحد منحدر با جام شده
بمنطوق جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه با عیش رفیه و لا تمارفیه در قبهٔ قنه که در خارج قلعهٔ
کرکوت استقرار یافته بود آرام گزیدند روز دیگر که عمارت نقرهٔ خنگ سپهر برین تزیین
برین زرین شمس طالع یافت با کوکبهٔ بهرامی و صولت ضرغامی بر پشت اسب اشهب
عنبرین شام بر آمده با سهم عبیر مشکپاش جراحات قلوب اعدا کشته یوم صندل را بر پیشانی
لیل آبنوسی ساختند در رخسار کار سر عسکر آب نبود با اتراع جواب جواب اجابت
نکرده مثل لا افعل ما عز در الکب از ضعف قوت از قوه بفعل آورد خدیو عدو بند کشورکشا
بعد از ظهور ایجال شیران عرصهٔ وغا را سلسلهٔ خودداری برای غارت کردن از گردن
برگرفته چند هزار خانه وار بیات را که در آن نواحی سکنی و ثبات داشتند با بنین و
بنات تاخته فحوای وکم من قریة اهلکناها فجاءها بأسنا بیاتا ظاهر ساختند پس
تهجیع خصم را با دل بیدار بارشاد عقل حریص از جانب سورداش که بکثرت غله و
عدت حشم مخصوص بود و سیاه خیمه نشینان نجوم فلکی را اعداد و عشر عشیر عشرتش نمی بود
طریق استطراد پیش گرفت سور سورداش منجر قلعهٔ جوالان جولانگاه هیون لشکر فیروزی
اثر و قلات آن بوم و بر در سر راه بغداد منبر گردید و جمعی از نامداران عرصهٔ جوانی

محمد خود را پنهان کننده
منحدر مایل شده قنه بلندی سر کوه
پشت بهت از گردن تا کفل
سهم عبیر تیر گذرنده
یوم صندل روزی را گویند در آن روز جنگ واقع شود
اتراع پر کردن
تهجیع در خواب کردن کسی را
استطراد از پیش دشمن خود را بهزیمت دادن برای فریفتن
منجر جای سر بریدن شتر و غیره

در بیان توجه نادر شاه بجانب روم کرت ثانی و قتل عثمان پاشا

بقصد اغاره جوانب و حوالی برعازب توسن جلادت در آمده غارت و حواشی از حواشی
غارت کردند و تمامی اطراف آن خطهٔ خطیره تاراج کشته احطار خطیر و اغنام کثیر از
رکوح جبال دار کاح قری بحیطهٔ ترکح الکراد و بلباس ملباس انقیاد و التباس جسته مطیع امر
گردون مطاع گشتند درخلال این احوال بمسامع عاکفان بیت الحرام جلال و صفا اندوزان
مژدهٔ اقبال رسیده که اعتقال موکب انجم کوکب از کرکوک موجب حماست سر عسکر و
بطانهٔ ظهور فتور درین طرف طرف نشیط نشاط درمیدان درونش باشط جلوه گر گشته بیست
هزار سپاه جرار بسرداری ممش پاشا علی التوالی برسم تسریب و معارضه معارضه و معارضه
روان کرده و آن گروه آمده درمکان موسوم به آق دربند که در ما بین دو کوه شامخ
واقع است شعف و شغاف جبل را محل قرار ساخته اند و از روی شعف و اطمینان
بامتنا پرداخته خدیو فیروز روز دریا فوج اللیل با فوج گران از بکتازان طبقات خیل
بر طبق والقمر اذا اتسق لترکبن طبقا عن طبق ماهچهٔ لوای خورشید ضیا را سات
افروز چرخ مطبق کرده بهمعنانی بخت عالی بفیروزی و نیک فالی بر توسن پر یوش
دیو مهابت و انه لحثیث التوالی سوار و بر نورد سرعت راه نورد وادی نورد و پیکار
شدند از الهوب مراکب آتش لهاب لهاب جبال و فضای جبال از تراکم نهب بخدی
فرو گرفت که ثواقب شهب دران شام کحل فام از عین ظلمت مکحول و مکحله بنظر می آمد

نورد یعنی منوال
الهوب بر خواستن غبار و ریز
دست و پای اسبان
لهاب جبل یعنی کشیدن
آتش در میان کوهها
تراکم نهب بر سر هم افتادن
غبار و بخار

کأن نجوم اللیل خافت مغارة فمدت علیها من عجاجته حجباً وازاقدام مراکب

سرهنگان گردن اعناق ریح آسمان سا بنوعی سر بر آسمان افراشت که تارنگاه گرد آلودی

که بصد پیچ و تاب از ثقبهٔ دیدهٔ انطباع می یافت برشتهٔ سبحه شهب می گشت عجریه

نسجت حوافرها سماء فوقها جعلت اسنتها نجوم سمائها اگر شعشعهٔ سنان

مبارزان شمع در پیش راه مجره باز نمیداشت کواکب سحابی قطره زنان تا صبح

ابد پی بمنزل افق نمی بردند وعم السماء النقع حتی کأنها دخان واطراف

الرماح شرار واگر مشعله داری بروق ابا ریق چراغ در سر کوی جهان نمی افروخت

خیل کواکب تا روز قیامت از تیه سرگردانی بیرون نمی آمدند فکنت سماء والعجاج

سحائبا وخیلک ابراجا وجیشک انجما اگرچه زمین و زمان را سیاهی لشکر منصور

ظلمتکدهٔ شب داج ساخت لیکن چندین هزار نیزه تابناک از عکس دروع مصقوله بر

ساحت خاک و عرصه افلاک تاخت وقد اطفأ الشمس النهار واوقدوا

نجوم العوالی فی سماء عجاج و هرچند از گرد انگیزی توسنان دیدهٔ روشنان بر

فلک غبار پذیرفت اما خاک آن سرزمین بتأثیر مقدم خاقانی در نظرها حکم سرمهٔ

بین یافت شعر اما الغبار فانه مما اثارته السنابک والجو منه مظلم لکن

السنابک الحاصل آن شب از شدت ظلمت اسب یلان چراغ پا راه

دربیان توجه نادرشاه بجانب روم کرت ثانی و قتل عثمان پاشا

مبارزان بهوای شمع از پردهٔ دل فانوس خیال میساختند بعد از انفلاق فلق و انبلاج
بام نام آوران جنگجو با شکوه تمام باق در بندر رسیده جزایرچیان بهرام بهرام
پوش و کرگینه پوشان کرگین کین کرگ خروش را پیاده ساخته از دو طرف بشق
و نیق جبل و عرعره و شمراخ قلل فرستاده سواران آهنین لباس فولاد خاکه مطام
فحوای زبر الحدید بودند تسدید اطراف و احاطهٔ اخاشب و اطناف نموده دربندرا
دربند کردند همینکه ماهر باهر از آن فراز فراز کوه و قصوهٔ خاک و هبوهٔ ارض منوباً خیت
نیر لوای آفتاب تاب نیر آغاز بزوغ و اشاعهٔ اشعهٔ خورشید فروغ کرد مهر جهان
افروز طلعت خسروی بر ظاهر کوه و فضای ظاهر زاهر و ظاهر گردید رومیه از خواب
بیدار بیدار گشته اجل را بر سر بالین و روز عیش را با غبش اللیل قرین دیدند فلما
رای الشمس بازغة رای الکواکب ظهرا لاجرم از روی مسارعت مصارعت
آغازیده بقتال و تقاتل ستیز بازیدند اما سرعسکر بتصور انکه مبادا خدیو نیکوخصال
که ناکام خصال اسهم و مخصل سهم و خصل از سروران جهان ربوده قرار یابد و منش پاشا
مذهب نیکنامی فرار یابد با فوجی بطل از روی ابطر بطر و تثقیف رماح و سن اسنه و ارهاف
مرهفات پرداخته بعزم ازهاف و ازهاق خصم طریق احقاق را باقدام زرق
انعاق اسرع من البرق پویا و زبان حالش در میدان شق چالش بمقال اذا ما غدوا

قال ولدان اهلها تعالوا الی ان یاتنا الصّید یحطب گویا بر مجنب عزم مجنب
رزم برنشسته متعاقب ممش پاشا مطیّهٔ همت را باربند و امر مقاتلت را کار بست
و با قوی و ضنیل عمّا را ایلغار نموده روانهٔ آق دربند شده بود و مستاره‌ها بگوش اجل
الی حتفی سعی قدمی اری قدمی اراق دمی میگفت و در اثنای گیرودار طلیعهٔ عسکر
از جانب کرکوک آشکار گشته هجوم فوج بدام نبرد شور گرد بر سپهر تیز کرد و گردن
گردن فراز عنان قرار از دست نداده بر کار جنگ اظهار ابا کردند رباعی
الابل لا یرتاع من الجرس جنود ممش پاشا خود را در مجال اضمحلال دید
مجال مجادلت و فرصت محاولت و مجادلت نیافته بجدود بدود هزیمت
هزیمت و از باس یلان هزبر صولت بسمت هزیمت نهضت داده عنان
از کف داده و از کف جدال روی برتافتند سرعسکر که از مفهوم لو اطلعت علیهم
لولّیت منهم فراراً و لملئت منهم رعباً داهل بود پشت بر بالش اطمینان داده
در تخت روان می آمد بمشاهدهٔ این حال ابلق تیز گام روزگار را شبرنگ و خنگ ادهم
ایام را نیکرام حریف فیروز جنگ دیده دست و پا را اعوج و اعرج و دست را
پا اعرج یافت با عسکر موصوف و جند مرصوف صوف و ادب را پیشنهاد
ساخته روان از تخت روان برآمد و بمثل الفرار بقراب الکیس انتساب و بذیل

اقاتل حتی لا اری لی مقاتلا و انجوا اذا لم ینج الا المکیس انتساب جسته بالعجل

جنگ میکنم تا آنکه پیدا نشود برای من جنگ کننده و خلاص میشوم چون نجات نیابد مگر آنچه سنا ... سختیری در دو گفتن

اجاله توسن گریز کرد لیکن عقله عقلة عفله پابند کارش شده سرپنجهٔ قضا عنانش

گره پابند غفلت

گرفت و مصداق اذا فرحوا بما اوتوا اخذنا هم بغتة بوقوع پیوست یعنی در همان

چون شاد شدند بآنچه یافته بودند میگیریم ایشان را ناگاه

مسبعه الله یار نام یلی از ایل کرایلی باو رسیده دست فراگشاد و از مرکبش فرو کشید

زمین سباع

اخذه اخذ سبعه و سرش بر سر دار سنان مظهر معنی سرداری ساخت و بان جلادت

گرفت او را بگرفتن درندها · چوب سنان · یعنی سربردار

درمیان همسران سر سربلندی افراخت کما قیل عند الاوجال تتفاضل الرجال

چنانکه گفته اند در حالت مشقتها زیاده میشوند مردمان

و بیست هزار تن از جیوش عثمانی از دم تیغ ابدار بدار البوار فنا شتافته میدان رزم

از وجود پردلان اعدا خالی شد یوم بیوم الحفض المجور لعد از سته روز لوای جهان

روز بروز شکسته بود باز بسته شد

پیما از ان مکان ناحی نواحی کرکوک و فوجی بتادیب سرکشان معاقل مامور و حمله

قصد کنند · شیر کرد

عافطه و نافطه و نعجه و ناعجه و عجاجه و ناجبه آن ناحیه را تاخته عقار و ضیاع

... بزینه ... شتر ماده ... شیر ماده ...

آن مملکت را عرضهٔ ضیاع ساختند و تمامی قلعه جات آنسمت انقلاع و اسباب

و اواکنده ضایع شدن · برکندن

انقلاع اقتلاع یافت و وصل فی ذلک المسیر الیسر بالبشری و نسال بسیول خیوله

قلعه ها برکندن و جدا شدن · و داخل شد در آن رفتن و سیری بسوی و روان شد · بسیلهای خیلها

رمال الرهاد و الذری و سری التسیر و امرها بالغاره علی الغره ففلوا الجمع و جمعوا

تپه پشتها · و ذرهای آن دسته های قشون · و امر کرد آنها را بغارت · بنابر غرور و مردانگی پراکنده ... جمع کرد

الفل و حلوا العقد و عقدوا الحل و حملوا علی القلاح ما اقتلع من القلاع

پراکنده ها را و باز کردند گره ها را و لبستند واکرده ها را و بار کردند بر کشتیها آنچه گرفته شده بود از قلعه ها

و رجعوا منصورین الی حضرت السلطان المطاع و بعد از اغارهٔ کرکوک کره بارهٔ

و برگردیدند نصرت یافتگان بسوی پادشاه برکت فرمانروا · برگردانید

سا ... جا درستا بدن

... بدارا عاجلا

عقار و ضیاع ... ملک

... عقد ... سباع

... اغاره برهم زدن و تاراج کردن

بجانب بغداد بر انگیخته قلعه را بمضیق محاصره انداختند احمد پاشا در باب معذرت
درآمده متکفل تفویض ولایات متنازع فیها گشته بقانون دولت عثمانی فرامین
موشح بطغرای قیصری ابراز و مستصحب ثقات خود نزد پاشایان انفاذ که رومیه را
عاجلاً لا آجلاً اجلاد قلاع را اخلا و تسلیم کماشتگان والا نمایند من الحق
ان یحبا بها مستحقا و نیز عهد مردوده مستعیرها اذا ملک الحسناء من لیس
کفوها اشار علیه بالطلاق مشیرها در تسالیم این مسالمه و دمادم این مکا
قضیه محمد خان بلوچ واقع گشته حاجز را طلب و حاجز حصول مطلب گردید در

بیان طغیان محمد خان بلوچ و خاتمه کار آن بدبخت مغرور از آنجا که

لا یحبب کل خوان کفور محمد خان مذبور در میان قوم بلوچ از بدایت حال
بدآیت و خال رخسار غوایت بود و در حین استیلای اشرف بیاموری اعضاد و مرافق
دولت ارتقا یافته از جانب او بعزم سفارت بدربار شوکت مدار عثمانی رفت و
بعد از اعتلای رایت دولت نادریه و تسخیر اصفهان چون راه نیافت روی التجا و
التجاح باین درگاه آورده از عرف عرف خاقانی تطییب مشام آمانی نموده امان یافت
هرچند در ظاهر اظهار مراسم یکرنگی و عقیدت میکرد اما در باطن بمواشم وشمت شکم
و بمواسم سوء فطرت و شیمت مسوم و موسوم بوده مانند حمار گراف از سرگین

خلقت طبیعت داغها

ـــ متنازع نزاع بر آنها شده ـــ موشح مزین و حمایل دار
ـــ لا آجلا بوعده و اجل
ـــ اخلا بیرون کردن
ـــ مسالمه تسلیم شدن چیزی
ـــ دمادم پیاپی نها
ـــ اعتلا بلندی و روشنی
ـــ مواشم نشان جاهای سوزن بر بدن انسان
ـــ مسوم و موسوم داغ زده
ـــ حمار گراف خری را گویند که کند فرج خر ماده را بو کند و سر خود را

ازراف میپوئید و طریق مخالفت میپوئید و درحین توجه الویه لشکرستان بجانب بغداد
حاکم کوهکیلویه گشته محکوم حکمه حکم محکم میبود بعد از آنکه خبر حشد عسکر ردم بمسامع
والا رسید بالشکر کوه شکوه کوهکیلویه مأمور رکاب فلک سا گشت و در وقتیکه
عازم اردوی همایون بود در منزل جایدر فیلی از عشار جند منصور عشور یافته جای در
عاثور عاشور قبولیت گرفت و از فرط نشاهٔ هوش ربای بادهٔ غرور و اعتقاد دردی مسطهر
کیفیت اول الدن دردی گشته درد و رنهل درد علل پیش آورد و از قلیب قلب تشقیح
وقریحه قریح قریحه شور شور و شر و نبط اتق شر من احسنت الیه را مستنبط ساخت
و خلاف صدق قصه من استرعی الذئب فقد ظلم را در بیدستان کفران بید
برو سیاهی خود سبز کرد و از راه شوربختی زرشک اش سماق و قلیهٔ قلبیت درد بگ
درون بخیال خام پخته خوان خوان نمک ناشناسی را بر سر سفرهٔ ضلالت دلالت کرد
وشعوق شقاق و عقوق نفاق را بی سبب وجهه نیت و باکج اندیشان اسباب خلاف
راست ساخته طریق مکابدت و مکایدت سپرد و از شقاوت قلب و شقاعت
ذات و شکاست خلق و شنامت خلق و شطارت نفس و شناعت فعل و شآمت
بخت و شرارت طبع و شراست سرشت سر اسب آز راست روی را بوادی گمراهی
انعراج داده و مبطاهرت احلاف اجلاف اخلاف عواقب را بدیدهٔ دید ملحوظ

سه مشاد جمع آوری
باید محل از رستان
عشور اطلاع عشار
بسر در آمدن مافتادن
سهل پیالهٔ اول
علل پیالهٔ دوم
قریحه شور اول آبی که از چاه بر آورده شود نبط اول آبی که از چاه ظاهر شود
مستنبط بیرون آورده شده
انعراج خم شدن و کوژپشت شدن

از عجوز و عجایز و عجوه و عجما و عرب و عراب آنچه در عتاب عرب و عداوه عجم موجود بود لواسه ملقیث و لهاسه قیاث گشته اسیر و استر و اشتر بسید بدست آمد و جمیع مساکن آن فوج اشترا خلی من جوف الحمار کرده بد محمد خان بجار بجار بجاری را متصاعد و غبار غبار را متراکم دیده دیدهٔ بخت را گریان یافت گریان و نالان انجح من حلباجه حکایت فروا من المطر الی المیزاب را کار بست و اعراب هوله را با حاله و نهاویل و تهویل رفع اهوال و تحویل احوال کرده معاون خود ساخت و بجزیرهٔ قیس درآمده شاید بساختن همدستی ایشان گره از کاری گشاید و از سهام قسی چرخ قسی القلب مصون مانده و نجات هستی بر بادیهٔ نجات رانده بار بر سهول و سواحل اخلاص گشاند نشب فی حبل غی دلیران الیس من حیث ایس و لیس در طلبش اسرع من الغیث قطره زنان گشتند اما اثر و اثر ازو معلوم نشد چون مقدمات احکام مطاعه اصدار یافته بود که حکام بنادران زیاده سر کم بخت و سست رای و ل بخت را بهرجا که رفته گرفته بدرگاه معلی فرستند در میان جزیره شیخ علاق هوله برای سلب تقاصیر تقصیرات سابقه از قصار خویش آن خاین جانی را وسیلهٔ عفو بداد ساخته کمبل نزد وکیل فرستاد و از قطان بنادر هرکس شریک شریکی تن از ایشان بود گرفتار شرکهٔ صد نوع بلاد هر یک که در سواحل و معابر اظهار معاندت

سه عجایب ایم را ز هر نوع گویند

سه حلباجه جواب وکسالت و بمعنی ضعیف عاجز هم

قسی القلب دل ناپاک

سه نجات شتر ماده خوش رفتار

سه الیس ولیس ضرب المثل است برای کسی که بسرعت کار می برود که نه باشد

عصیان و اعلان امور مغایر فرمان کرده بودند بورطات معاطب مبتلا گشته حسرت کنان

یالیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا و ندامت اندوز هذا جزاء من اتخذ الغراب دلیلا

گردیدند مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم

وا زموقف علی بقلع چشم آن بصیرتی بصیرت اشاره گشته مدلول من کان فی هذه

اعمی فهو فی الآخرة اعمی را برای العین دیده بعد از چند روز بسوی نادر سفر بر بسته

بسته نخوای من طلب الانفسیه فات عنه النفیسه تعبیه در کار او رفت و از کوه

فسادی که بانی شده بود بکوری کوره جحیم عوض یافت و بعض عیونش در انتظار تسود

مبیود بدل شد قد افرخ قیض بیضها المنقاض شیخ علاق که مستوجب حرز قرة العین

غیظ و غضب میبود بذریعهٔ آنخدمت کامیاب نعم بار دگشته غیظی از فیض عنایت بی

اموال و فایض و جوایز فایز گردید در بیان توجه نادری کرت ثالث بجانب

روم و قتل عبدالله پاشا ان الله یفعل ما یشاء چون پاشایان روم بسبب استماع

خبر طغیان محمد خان بلوچ و تغضر موکب منصور و انصراف اردوی منصور چهره خورشید

بضاعت را مبیغ تمتع پنهان و بتر و تمرد رد فرمان کرده توقیعات قیصری را بر وفق

توقع موقع وقع و قبول نساخته از جموح طبع انصرام کار را بطیع و توقیع موافقت و

انسلال صارم و انفساح میدان صرام حواله داشته بودند خدیو مؤید بعد از استیصال

غیظی از فیضی یعنی قلیل اندک

شه پیکان تیر و تیغ را نیز گویند

محمد خان باستنزاع ممالک دست و بازوی همت بلند ساخته بمعانی ظفر و بمرکابی اقبال
و حسن اولئک رفیقا مانند حضور حسود و پلنگ غیور از روی عشور تأدیب خصم عشور
از شیراز منعرج گشته با ردبیل و مغانات آمد همگنان کوکب خاقان نوشیروان روان
بسمت شیروان روان شد سرخاب خان لکزی والی آنجا بجانب غازی قموق که منتهای
بلاد داغستان بود فرار کرده قلعهٔ شماخی بتصرف کد و کدح بتصرف آن بعد از چند روز لوای
خورشید لوامع لازال مضیئا فی فلک المعامع باعقاع غازی قموق پرتو افکن گشت که گر
لکزیه نهضت کوکبهٔ منصوره از اماکن خود نجنبیده باشند از غنایم و اغنام غنیم غنیمت اندوخته
از ثنیهٔ سرخاب چون تیغ خور سرخ روآیند والا کمثل ریح فیها صرا اصابت حرث
قوم ظلموا باد در آیشان را بباد فنا داده مزارع و مراتع را محصود محصد تطاول و لگدکوب
سوانح سوانح سازند ان استوی فسکین وان اعرج فمنجل و سانحا نیز سرخاب خان
الخائن خائف را منکشف و بالکزیه مناکب منکوبه نکوب منحرف ساختند و نکبت ادبار
مدحور و مدبور بمعان نکباء و دبور گردید و حافیه حمایم خافیه اش بنافهٔ مخلب قدا
یلان کشته کنوز و دفاینی که در دل زمین ضمین ساخته بود بدست آمد و فحوای وقد خاب
من دسیها دربارهٔ آن مغلوب خواب غفلت انکشاف یافت بعد از اعاده
قموق از راه البرزکوه عطف عنان و محال قبله را منزل موکب اقدس قبله جهانیان

کدح سعی و کوشش کردن
عه بیاد حرثها
سه طریق منکوبه راهی غیر از راه مقصود
عه دبور باد مخالف
عه حافیه پرهای نرم زیر بال مرغان

نقابان سوراخ کنندگان
نقابان نقب زنندگان
تلبیب بیرون آوردن مغز
حواصل حوصلها و نام مرغی

ساختند و از آنجا جواد گردون خرام مسخیر شهر گنجه قدم رنجه کرده سطح زمین کلیسای گنجه مقر

مساطح بارگاه آسمان جاه گشته دلیران قنداده با محافر و فنداده و از تحت طریقتک العند

ستونهای خیمه ... راه توبهست ...

از اطراف قلعه بیرون سیبارهای آورده و از یکطرف نقابان و نقابان فرهاد فن بولاد

پیل زور خاره شکن با مناقیر کلنگ کلنگ و مناقیف غراب خصین بتلبیب لبوب حواصل

مرغ مشهور تیشه منقار مرغان تهی

آن حصن حصین پرداختند و از یکجانب حواسجات و منجنیقات آسمان درجات بر

درجات آسمان ارتفاع ساخته بگلوله‌های توپ عظیم الهتک و تفنگ شدید الفتک درون

پرده دریدن قوت و توانائی

جدران مجدد را مانند بیرون مجدد ساختند اقاموا علیها مجانیق مجنت نیقها

دیوارها محکم آبله دار بپای داشته بر آن منجنیقها در هم ریخته کوههای آن

و رجت شیقها و فرجت بالاحجار طریقها و وسعت بالتضییق ضیقها

و جنبانید در راه تختهای بادها و سوراخ کرد بدون سنگها راه آنرا و گشاده کرد به تنگ گرفتن با تنگی آنرا

و خففت بالشهوق شوقها و اوهنت بالتوثیق وثاقها و وثوقها و اخبت بالرعود

و سبک کرد به بلند شدن دشواری آنرا و آسان کرد بستن کردن بند و قفل و استواری و خاموش کرد بانگ رعد

بروقها و سوت بالخرق تلالیها و خروقها و بتکت بالتغریق فوقها و ثبت بالتفرج

برقهای آنرا و هموار کرد بدرید بلندیهای آن و شکافهای آنرا و گردن زمین خالی به برکندگی بالای آنرا و برجا داشت جاکردن

فرقها فکان المجانیق مجانین یرمون ولا یرمون واذا کشف ضمیرهم بان

فرقهای آنرا و گویا منجنیقها دیوانگان گردند می اندازند ... و چون کشف ضمیر آنها ...

منهم البون جبال تحرها جبال و رجال یتخذها رجال امهات البلایا و حوا

... کوهها و مردانند که برسانند آثار ... مادران بلیاتند ...

المنایا مهاب مهابطها و مساءة مساقطها مفرقات للحشد والجند و مشتتات

هیبت است جای فرود آمدن آنها و ناخوش است جای افتادن آنها جدا کنندگانند برای جمعیت و بدنها و تفرقه کنندگانند

لاهل البغض والحسد فی جیدها حبل من مسد صدعت اذا صعدت و بتت

برای اهل بغض و حسد در گردن او است ریسمان از لیف خرما شکافته میشود چون بلند میشود بریده میشود

و تبت اذا وثبت کسرت اذا نصبت معطوفا علی التحل و فتحت اذا رفعت

پراگنده میشود چون گام میزند شکسته میشود چون برگشته میشود برگردیده است بر محل خود و مفتوح میشود چون مرفوع میشود

مجرورا بالعمل سحاب برد بردة صخور صماء وسماء امطرت على عداة الارض حجارة
جریان یافته شده و کشیده بعمل ابری است سرد تگرگ بار سخت‌اند و آسمانی است باران آینده بر دشمنان زمین سنگ‌ها

من السماء الالات اللات لا حجر منها عن هجر ولا امن عندها من حجر من
از آسمان آلات‌اند که منع شدن نیست از آنها و پناهی و امنیت نیست نزد آن از سنگ از

صعود عجاجها بصر الشمس قمر وعند نزول صلادها تترس الفلك واحجر القمر
بلند شدن غبار آن می‌بیند آفتاب را مثل ماه و در نزد سنگ‌های سخت سپر می‌کند بر سر فلک و پناه می‌جوید ماه

وحسر النقاب فحسر النقاب وقلع فصيل القلعه كانه قلعه وسيله وما كان
و برداشت پرده‌ها را پس کور شدند حسرت خورده نقب‌ها و برکنده شد باروی قلعه گویا کل ترکیده و با پشم باخته است و نیست

لا هلها حام ولا وصيل ولا مناص ولا وسيله واذا لا يهتدون سبيلا ولا
اهل آنجا را حمایت کننده و نه دوستی و نه گاهی و نه وسیله و نه سببی و در آنجا راه نمی‌برند برای و

يستطيعون حيلة وصعد العلق على السور ولقوهم بالعلق الماثور وعقوهم
استطاعت ندارند بر حیله و بر شدند آویخته‌ها بر سر حصار و رسیدند آنها را چون کنند ماسد اثر کنند و بستند آنها

بالعلق والثبور وتحرقت ستورها الحارزه بالحصار وتحوفت اسود بالحي
به بندها و هلاکها و پاره شد پرده‌های نگاه‌دارنده آنها محاصره کردن و کر شدند شیرهای حفظ کننده

من الاصحار وظنوا مالهم من محيص وتيقنوا بحلول البلاء وحلولهم عن الحصن
در صحراها و گمان بردند نیست مر ایشان را گریزگاه و یقین داشتند به نازل شدن بلا و دور شدند ایشان از حصار

الرصيص تبارزيث ضرب زن و باولیج آتش‌ها بر فلک رصاصی شعله در کشت
محکم

اسوت لهبات توب وتفنگ نزدیک و دور نزدیک و دور و دور سو نتوانستی

کشت از ستاره افشانی خمپره ایام را بر قلعه کیان یوم ذو کواکب نمودند و از شرار ریزی و
آتش ریزی روز پرستاره

ظلمت انگیزی آن الات آسمان سوز قلعه ستاره در سواد هندوستان بر اهل گنجه نموده

ساعت بساعت مصداق اذا السماء انفطرت و اذا الكواكب انتثرت بظهور
چون آسمان از هم ریخته شود و چون ستاره بر روی زمین پاشیده شود

می‌پیوست و لحظه بلحظه آیت فاتى الله بنيانهم من القواعد فخر عليهم السقف
بیرون آورد خدا خانه‌های ایشان را از اصل قاعده‌ها پس فرود آمد بر سر آنها سقف

من فوقهم در عروش بیوت نقش ثبوت می‌بست از صدمات مدافع لیس لها
از بالای ایشان سقف‌های خانه توپ‌ها نیست از آن

سه تبارث آتش افزنده و عوض خمپاره است
یعنی آتش از اطراف آن افشاند ... گیری که از ذره بیشتر از زمین ... کرده در قلعه می‌اندازند

واقع رخنها و رخنها در دیوار حصار میگشادند و از نزول صلابیق و احجار مجانیق قلعه گیان
سرکوب بلیغی میدادند کان الجبال حتفه من فوقه هر روزه نقبهای نقبها را بباروت
انباشته اساس مربعة الارکان ذات البروج آن حصن سپهر مانند را ثانی آتشین مثلث
آتشی میساختند عاقبت سد سدیدی که من متانتش در حاشیه قلعه بشرح التمائم
میکرد از جانب جنوب حصار و بروج مرتب و باانهار انهار آنها را بروج آبی منقلب
ساخته در ورطه شفا جرف هار فانهار به افکندند و در دیوار آن سمت سراسر چون
طاق طاقت قلعه گیان فرو ریخت اهالی مقال این المفر و لامفر لنا المحیطان
البری والماء ناطق شده مانند موز بطشت بطشت و طاس حشت و دهشت
افتاده موجه بحر زلزال و سپند آتش بیقراری گشتند فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا
ومنهم من اخذته الصیحه ومنهم من خسفنا الارض ومنهم من اغرقنا بروج بر جیش پاسبان
از نقبهای سنگ انداز دیده تعجب گشوده و کنگرها مضمضه از بیدق حراس انگشت تحیر
بدندان گرفت و بمضمون مهطعین مقنعی روسهم دیوارهای فلک اساس سپهر آسا بزیر
افکنده خجالت گردید و بفحوای یخرون الاذقان سجدا شرفات حصار چون
جبین جبین افتادگی بر زمین ساید از آتش انگیزی توپ و تفنگ دود از نهاد حصار بر آمد
و کنگره و قلعه از عفونت دخان مینی خویش گرفت و خندق از بیم آب در دیده گردانید

عه تقبهای آتشی مه ... منقش گردانید ... آتشی ... آن میکند

عه شرح التمائم ... آتشها

عه رعین ... شاهنشری

عه جبین بدل دخوناک

رنگ از رخ مستحفظان بروج مانند حمامهٔ برجی پریده و سکنه سکتهٔ حیرت دریافت
مقارن این حال خبر رسید که عبدالله پاشای کوپرلی زاده چون پلپا آزاده با لشکری از حد
زیاده از دیار روان روان و بلاد قارص را محتشد لشکر بیکران ساخته بناء تعدیهٔ فوجی را
باعتقاق و اختناق قلعهٔ گنجه مأمور و روز سیزدهم ذی الحجهٔ سال هزار و صد و چهل و هفت
هنگامیکه رایض قضا شبرنگ لیل فرس اقمر را با اصحی صبح از عرصه رانده ابلق عقوق
بر بر زین زرین آفتاب کشید با عزم مصمم و صمصام مصمم باد پایان خاک نورد از آن
تر از آب چون شعلهٔ آتش در ان قارس بجانب قارص گرم جولان کرده در فضای قلعه
آثار جلادت ظاهر و همان هنگام معسکر عسکر فیروزی مأثر ساختند و پیشتازان کوکبهٔ
اقبال از اصطکاک و اصطفاق سنابک مراکب سیمین سم تا حدود ارزن الروم از ارکان
زرین بر انگیختند چون سرعسکر سر از گریبان قلعهٔ قارص بر نیاورده پا بدامن خودداری پیچیده
موکب کواکب کوکبهٔ واکبه با جند فیروز بعد از چند روز بسمت ایروان جنبش گرفت سرعسکر که
از لوح جبینش خط خطیر و نقش فی راسه خطة لایح بود بحکم سابق قضا شایق رزم موکب
متر سر سرعسکر سابق از فرط بطر نظر بسته لم یعث و رم شعث و انجمان جموع عساکر
منتقد و منغشه و انتجام عموم عمائم منبته و منبثه کرده کانما یساقون الی الموت باقعا و قهقا
همایون پرداخت در حالتیکه درجنب اوج کلیسا با فراختن بارگاه قاآنی پهلو بر اوج مهر و ماه میزد

اعتقاق: حامله کردن
فرس اقمر: اسب سفید
ابلق عقوق: صبح را گویند
صمصام مصمم: شمشیری که از استخوان بگذرد
قارس: سرما را نیز گویند
عمائم: جماعات متفرقه
منبته: متفرق شده

بانهای جواهیس زعاقب وتوقف و وقوف حاصل گشته لوای ظفر انتما را از آن مکان نهضت
و در چهار فرسخی قلعهٔ ایروان در مکانی که حال مراد تپه اشتهار دارد در محاذات خصم مجاذبت آغاز
تخییم و تجمی کرده از شانهٔ افراس در سایهٔ افراس آرمیدند سحرگاهان که خسرو بیضا رایت ضیا
اوشتهٔ افواج شامی نجوم را با عمود صبح از معرکهٔ سپهر طرد کرد سرعسکر در حال با خیول و رجال شد رحال
و آهنگ قلعهٔ ایروان نمود که پشت استظهار بدیوار داده در دفع و تصریف صوارف نصرت فرصت
همت نماید خدیو بهمال فرصت افتراص بار نداده با دلیران ضرغام باس شدید الافتراس
برانهب دهما شکر و ادهم شهب شکار سوار در سر کوچه کوچ چون شیر شرزه سر راه
بسرعسکر گرفته چذبرهٔ کارزار شدند از دم چرخ و سهم چرخ دم جرج بر سطح محدب چرخ
و سر و سروری سروران گزین و کزین مبارزان زرین کرزین از گرز و کرزین در هم شکسته
رؤس گردنان قوی گردن در بیضهٔ مغفر از پیکان ناوک پرّان مرغ سیخ پر شد و کشاکش
تیر تیز و کشاکش کمان ستیز طیور ارواح هر فوج و سریه سر به سر به از دامگاه ابدان
گشکشه یافت هوا پر ز زنبور شد تیر پر خدنگی تن و آهنین نیشتر والجو ثوب بالنسور
مطیر والارض فرش بالجیاد مخیّل قلوب کمات از بانگ چکاچاک سیف بانگ
چاک چاک گشت و ساحت خاک از خود زر اندود مانندهٔ فلک نماینده
چندین هزار اختر تابناک مصرع تیغ میزد دشمن اما آهنی میکوفت سرد تا سه ساعت

سه قوف ازپی کسی رفتن
سه محاذات مقابله کردن
سه تخییم خیمه زدن سه تجمی ... خیمه و ... واخراج
سه تصریف تغییر و برگردانیدن
سه انهب اسب سیمین ... سه ادهم ... و ...
سه گردنان شجاعان توانا
سه مرغ سیخ پر جانوران ... که بهمه پر ... و ... اند
سه چکاچاک صدای ضرب شمشیر

مغلوب و مقتول شدن لشکر رومی بجانب دلیران نادری

از جانبین تا ساعت اشاعت و عرض صفایح و ارضاع ذو ساعت و شت
شعر تجری الجیاد من القتلی علی جبل ومن دمائهم یدخضن فی وحل
ومن جماجمهم یصعدون فی کثب ومن ذوائبهم یقمصن فی شکل بالاخره
قلب روم چون قلب روم از سطوت جنود نمل عدت سلیمانی نمل گشته اساس
صولت ایشان انجعاف و بنیاد شان انعقاف یافت عبدالله پاشا با اتباع
و اشیاع شیاع و صرام بروق سیف مذرب و صید فوج [illegible] کشته مقتول حبل
حیاتشان مقطوع و مقطول گردید بقیة السیف بهر سمت تفرقوا شذر مذر پذیرفته
رفتند فوجی از لیوث بعوث باستقفاء فراریان منبعث گشته بسیاری از اسارا
در مخابی و مخامل و مغار و مغامر درسلک فشد الوثاق انخراط و دواب و فر
و احیال حدید الحوافر و افراس کمرع القوایم و آبال قویم المناسم و جمال ضخیم الغرا
و بعران ضیغم براثن بمرابط اکتساب ارتباط دادند پاشایان گنجه و تفلیس مرکب طالع
گنجه و خود را از نکبت محاربت در حد تفلیس دیده از اضطرار لایستطیعون حیلة ولا
یهتدون سبیلا بدون اعتذار و اعتراک اظهار اعتذار و لین عریکت کرده حلقه کو
در استیمان گشته و تفتیح ابواب قلاع و تصلیح در اب حصول نمودند پاشای
ایروان نیز که بقلعه داری اختناق و رزیده بود اصطباح بخت را قرین اغتناق یافته بلا

سه ارصاع زدن دست و نیزه زدن و برگردانیدن و یکسی کو نیزه او بنشسته

سه انجعاف از بن برکنده شدن
سه انعقاف از بیخ برافتادن
سه شیاع و صرام تیزیهای خشک خود که از آتش افروزند
سه [illegible] و محرب و شیرا نیز گویند سه استقفاء در پی افتادن
سه مخامل و مغار و مغامر جاهای پنهان شدن سه انخراط در میان جماعتی رفتن سه احیال حدید الحوافر اسبهای تیز سم سه افراس کمرع القوایم اسبان دست و پا محکم قویم المناسم مستقیم و محکم چهار دست و پا سه ضخیم الاعراف دم بریده

[illegible]

اعتیاق العیاورا تقدیم و بمفاد حق الخیل بالرکض المعار قلعه را تسلیم کرد بعد از
استنجاح مناجح اذن تسبیل و استنهاج مناهج فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج
من سبیل سعادت اندوز تقبیل درگاه انیل اثیل و مستمطر امطار لطف جزیل گشته
هبوات حفوات ایشان بر شاش مکرمت مرشش و راصله و راتبه هر یک فراخور حال و
رتبه مرتب و مرسل گشته جمعی از اساوره و سواران ایشان که در میدان مساورت مقید
بسیور اسار و مسور باسار شده بودند اعتاق اعناق از عناق ناسوری دریافته بعلاوه
مرحمت عاجز نواز خدیوانه مکنوف بسلامت و محفوف بعافیت باحسن منقلب و
کشف کرب ستایشگر ذات پاک رب جل شانه روانه اوطان شدند فصاری الآ
الاساری وجدوا کانه انفلت من الشباک عصابة من الحباری فبای الاء
ربک تتماری و تا حد آرپه چائی بر زیبنده افسر تاجداری استقرار یافت و چنان
ممالک دلپذیر بی نزاع و مصاف انتزاع و مضاف ولایات محروسه گردید
قد رجع الحق الی نصابه وانت من کل الوری اولی به ماکنت الا السیف سلته
ید ثم اعادته الی قرابه جان و مال جهانیان توخته شد و مقصود و قلوب دوست
و دشمن ساخته و سوخته لوای استیلا و کوکبه استعلا افراخته و افروخته گشت و بنیاد
محنت و اسباب بهجت انداخته و اندوخته آری کار بی معاندان این دولت بزم آرای فلک

- اعتیاق تعویق انداختن کار
- طلب خلاصی کردن
- مناجح اسباب خلاصی
- تسبیل راه در پیش گرفتن
- استنهاج مناهج طلب راهای راه
- اثیل محکم و استوار
- مستمطر طلب نمودن
- رشاش ابر مرشش
- فرو شستن راصله و راتبه
- انعام و مواجب اساوره
- کشندگان اسبان و تیراندازان
- مساورت دست و لگد به
- و اندام کسی زدن
- آرپه چائی نام رودخانه است که میان روم و ایران است
- انتزاع باز گرفته شده
- لوا افراخته شد
- کوکبه افروخته گشت
- کوکبه طرز و روش و رخسار هم باشد

تا بساط نشاط درچیده وتا چراغ خوشدلی درگرفته بعد ها که قلع بیخ جهت
خداداد استمرار داشت رعایا واهالی راکه به مساق این احوال از ضیق زرع وسعه مشاق کر
زرع ومساقات وبعلت تغلب رهبت جلاء اوطان ووثاقات کرده بودند
حیازت وحوایت وبمؤنت معونت انشأکم فی الارض واستعمرکم فیها
اعانت ورعایت وببذل رغایب اغاثت وحمایت فرموده غایت سعی
تکثیر زراعات وتوفیر عمارات وریعان مرعی مرعی داشتند وباجرای انهار منطمس
آب بروی کار روا وآب از جوی رفته باز بجوی باز آوردند وبمصداق فانشرنا به بلدة میتا احیا
همت احیا واصلاح اموات ومریضات اراضی کردند اخذت الارض زخارفها
وچون جولگاهی مغان اولنگ دلکش بود ومکان ابرش ابرش ابروش ابروش را
قطره زن ساخته درهم شهر رمضان آن مکان پرفیضان را مقام کوکبه عز وشان فرمود

دربیان جلوس خدیو بیقرین بتائید مالک الملک ملک آفرین وآیة
الحسرة علی الکافرین چون نسخه منسوخه دولت بهیه صفویه بکلک سعی چندی
چندی گشته جز آیه حرمان از کتابه طاق بیرمان رواق آن خوانده نمی شد وانتقال
سلطنت از آن دودمان والا بعلل ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها
تقدیر تحریر یافته بود آنحضرت که بدان ما رهنده پرده توکل وبرکل علایق ترک کرده

سعه مساق این احوال یعنی درتنگی این ایام
سعه مساقات آبیاری کردن اعات وزراعات
سعه وثاقات خانها وسراها
سعه حیازت وحوایت جمع کردن وفراهم آوردن
سعه مرعی نیز انگاهداشتن
سعه مرعی رعایت کرده
سعه ینابیع سرچشمه ها
سعه مریضات اراضی ضعیف حالان
سعه اولنگ نخجیرگاه خوش فضا
سعه ابروش نقطه ودانه های سفید که درچیزی باشد
سعه بهیه بزرگ وروشن
سعه چندی خط کهنه را قلم بر سر زدن وتازه کردن
سعه طاق بیرمان نام عمارتی است درمصر
سعه ترک کل پای بر چیزی زدن

شعه پشت پا بر دست زده کنایه از ترک کردن است

شعه اجلاء بزرگان ...

شعه کفات و دهات بزرگان دانشمند ...

بنیازی پشت پا بر دست زده سر با فسر سروری فرود نمی آورد از راه امعان نظر
و مصلحت بینی وجوه اعیان و صدور سپاه و رؤس و اذناب ممالک و بادیه نشینان
مسالک و اجلاء و اخلاء و امراء ذوی الاعتلاء اولئک لهم الدرجات العلی و عقلای
معاقل و شرفای قواعل و اصحاب محافل و ارباب مجافل و سران مجادل و کافه
کفات و دهات و رعات رعیه و برایاء بریه را بدربار فلک قرین الذات
سدة حضرة السنیه مستخدمه للسلاطین احضار و در باب سلطنت ایران ابرام
شوری بینهم محفل آرای شورای کبری و مستفتح زنا دارا و متکشف اسرار سرایر و
مستنطق اکابر و اصاغر گشته همگی متفق القول و متحد القلب بعرض رسانیدند که از
نجوم سما تا تخوم ارض اطاعتت بر همه فرض و نعمتت بر همه قرض است شعر
تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود سر ما در قدم پیر مغان خواهد بود انفلقت بیضة
القوم عن هدی الرای بعد از انعقاد عقود عقاید و انطباق و اتفاق قواید و اماجد
قریب و بعید بعید جلوس منتظر گشتند و قزوم و قرزم چون روزه داران رمضان
بانتظار هلال شوال روز شمار ایام شدند تا روز پنجشنبه بیست و چهارم شوال سنة ۱۱۴۸
ثمان و اربعین و مائة بعد الالف مطابق توشقان ئیل بزم ارم اساس ذلک یوم
مجموع له الناس آراسته شد و بعد از انقضای هشت ساعت و بیست دقیقه لطالع

تاج بر سر نهادن پادشاه و جلوس او بر تخت سلطنت به طالع فیروز

اسعد فرق فرقد فر قدر قدر والا به تاج میمنت تکلیل و اکلیل مهر آسا متوج گشت و سریر
شاره

وادواج و سریر دواج به تمکن حضرتش در آمد جالس سلطان السلاطین بسط
جلوس کرد پادشاه پادشاهان دراز کرده

یده علی الدست الیمین محفوفا بالیساره بالیمین ومیمنه
دست او را بر پادشاهان قوت دار پیراسته باد دست چپ او بر توانائی دست راست او

بالیسار وهو جالس علی هیئة الوقار واصطف خلصائه الاحیاء
بدولت و امری و او نشسته باشد بر شکل وقار و صف کشیده باشند مخلصان او که برگزیده اند

والامراء الکبار وقاموا وجلسوا علی مکاناتهم وصمتوا وتکلموا بقدر حاجتهم
و امیران بزرگ و برخیزند و نشینند بقدر رتبه و جای خود و خاموش شوند و تکلم کنند بقدر حاجت ایشان

ووجه السلطان بغر البشر سافر وامله بغر النجح ظافر وباب الاحسان
و روی سلطان بغیری بشارت روشن و آرزوی او بغلبه نجح ظفر یافته و دروازه احسان

مفتوح ورغد العیش ممنوح وحجابه مرفوع وخطابه مسموع وبساطه
گشاده و فراغت عیش عطا شده و حجاب او رفع شده و خطاب او گوش رسیده و فرش او

مقبل ونشاطه مقبل ومحیاه یلوح ورياه یفوح ومحبته یروق ومهابته
جای بوسیدن و نشاط نیک بزبان آمده و روی او نور بخش و عطر او بوی دهنده محبت او تازه کند و هیبت او

یروع وافاقه فی الافاق تضیئ واخلاقه کالخلوق تضوع یده
خوف دهنده و کرم او در آفاق روشن و اخلاق او مثل بوی خوش بوی دهنده و دست او

مبسوطة لفیض هواء العطاء ومقبوضة لفض افواه الغاظ ظاهرها
گشاده برای فیض گردانیدن عطا و قبض شده برای بستن دهنهای هیچ ظاهر آن

قبلة القبل وباطنها کعبة الامل قد جال له جولة الظفر وکان سریره
قبله مطیعان و باطن او کعبه مرادات منزل تر رای او گشت شد ظفر و هست تخت او

هالة القمر والاعلام تنشر والاقلام تبشر در پایش
هاله ماه و علمها ظاهر میشوند تا انگشت دهشو و قلمها می نویسند اشارت دهند

دلهای صنوبری اراصاغر و اعاظم عرار خرمی شکفت و عرعر عیش و شمشاد شادی
خوردان بزرگان گلها

سر بسدره کشید شواهد اقلیم سبعه که از حادثات دهر رو در پرده هفت نهفته بود

بساطکی این دولت عالم آرای شرف بر هفت آرایش گرفت واقفان مناصب
بزرگ و محتشم آرایش زبان

مجالس

سه اکلیل ستاره از منازل قمر
سه اکلیل دوم یعنی تاج
سه دواج و شی که بر تخت اندازند

سه دلهای صنوبری شکل مخروط صنوبر و چهارم هم گویند
سه هفت اداون در یک بودن
پرده هفت یعنی پرده ابر

حضور مبارک از مبارک لطف و مصانع اصطناعش سیراب گردیدند و خناس و کرام

لذها مرخانه انعام عام و مصطبه ارفاد و اکرامش طلا پوشیدند و طلا نوشیدند

بزم ملت بنوی بوی مشک بیز دیانت و رایحه روح انگیز صیانتش عطر آگین شد

و نیر جهان افروز مصطفوی از فروردین دولت آوارش بمحاذات خط استوا رسید

عهد فرخنده خنده زنان تهنیت تهنیت تهنیت برگشود و دو مهر فیروز برجد و بخت خدیو

زبرجد تخت گوهر فشان تبریک گشته در صنعت خنغا گفت شعر بخت معلی

تخت ممهد جشنت مروج جیشت مؤکد و زمانه از روی ترحیب و ترحیب

برجیب و گریبان کرّ و بیان از ذکر و بیان دعای دولتش فیح شمیم شمامه عنبر و صنو

بیخه مشک اذفر کرد و از فر شکوهش پایه سریر بر سر سریر برافراشت و اورنگ

چارپایه اش با هفت اورنگ و هفت اورنگ مینو رنگ پایه همدوشی گرفت و او را دو

و مندیک بدایع بنا هتش مشغوف شده وجوه ترک و تاژیک بانعام بی احصا و احسان عام

فزون از احصای منجوه ارزها ط بیت ضمیر میرزا قوام الدین محمد باقر قزوینی این بیت

ثبت افتاد **بیت** اسکندر شان بنصر و تائید و ظفر بر مسند جم گشت عدالت

گستر تاریخ جلوس میمنت مانوسش ذوالقرنین است تاج اقبال سپهر والجبر فیها

وقع نیز تاریخ آمد چند روز متوالی در عرصه زمی بزمی خسروانی از می خسروانی و نوای

مبارک حوصها و منبع آب

خناس پنهان شدگان

صیانت محافظت

ممهد برزار و سایبان انداخته

فیح شمیم فاش شدن بوی ضوع دمیدن بوی خوش

باهت بزرگ شدن

منجوه صاحب جاه و روی آوردن بچیزی

ازمنه ودیعت منابع خانه گوید

در مجلس بزم فرماید

آراسته صراحی و شراحی درچیدند و مهاد غم برچیدند ماه وشان خرگاهی چون
خرگاه ماه در اطراف بزم با دف و نی دایره زدند و دلبران حورجمال چون اکمر برج تبرج
در جلوه درآمدند ترانه های شنگ ترانه پرداز گشتند و منشدان نگارین چنگ با چنگ و
چغانه دمساز بلبله بلبلی و بلبلان باصوت بلبلان همدم آمد و قلقل قمقمه و قنینه
با غلغل صلصل توأم شفاه سقاه شفاه و سقاهم ربهم شرابا طهورا و نیک
جسمی من غزال شفاه شفاه و هوان جاد ملثم شفاه شفاه باشفاه آهی
روانها پرداخت و الحان شادی فزای شداه انشاد الله اصواتهم و غنت
فاغنت عن المحسنین و ارتج بالطرب المجلس از شداه سیه آهنگ دلهای مخالف و
و مؤالف را بنواخت صدای مطرب و شادی صلای ایام طرب و شادی بزمانه در داد
و ناخن زخمه نوازان گره از کار فروبسته عالم گشاد ایاغچیان با دایره بدور اقداح از
کف آفتاب ضیا کفوتبصیا ظاهر ساختند و موسیقیان و موسیقاریان بشعله آواز
دلکش آتش در کالبد صبر و قرار انداختند و شاقان دشق پوش نوش لب باخلل و
علل علل علل از مزاج مجلسیان زدودند و ساقیان انوشه نوش سیم غبغب خمره
مشکین خمره با دوستکامی بدوستکامی پیمودند کاسه چرخ قرقوف از قرقف
لبریز گشت و لحن اورنگی از تخت طاقدیسی فلک درگذشت آئینه زرین مهر از عکس جام

سه ترانه های شنگ جوانان
خوش صورت و شاهدان
صاحب جمال سه منشدان
خوانندگان شعر و مقامات
سه قلقل آواز شرابی که از صراحی
برمی آید سه قمقمه ابریق
سه قنینه آنچه از شراب و در شیشه
سه اشتفا کشیدن چیزی که
با آن شفا یابد

سه شداه خوانندهای شعر
و غزل سه شداه سیه آهنگ
نوازندها سه زخمه مضراب است
که بسازها میزنند سه موسیقار
نام مرغی است و نیز نام سازی است

سه وشق جانوری است
که از پوست او پوستین سازند

سه خمره گلی است خوشبو
سه خمره بمعنی شراب
سه لحن اورنگی از سی لحن
باربد است

...شان سیم سیما سیماب وار روان شد و نرخ بها از پرتو روی مشتری طلعتان قدر وکانچ...

...هزاران رسیلان خوش نوا شغریح دلهای در غم نغمهٔ در غم سرودند و چیا...

...ح پیما جهانیان را از دوران و غمیهای عتیق در غمی از غم دوران عتیق نمودند...

...رحی کردن پیاله چشم بامزه و دلبر شورانگیز لب شیرین چون باده گل آتشین عارض

...لم آرایش آرایش از آتش سیال کرفتی و چهرهٔ آفتاب تابش آتش تابش تاب از دلها

...ی جام را بباد بغداد تا خط بصره پر میساخت و خنیاگر راستین چنگ نکیسا آهنگ

...بد نوا دراکوی با مشاد انشاد سرکش الحان سلاّ ادا که آواز دلنوازش آوازهٔ کوس

...ت کوسان اگر کردی و طنطنهٔ طنبورش کاسه بر سر کاسه کر شکستی و زهره را در فلک

...رخ می انداخت بادهٔ لعلگون در ساغر بلورین روان بودی و شیدشید بیکر مشکر...

...م بودی یا آرام شکر جان طرهٔ پرتاب لعبتکران دام دل حور بودی یا آرام دل حو...

...مال نیلکون بر رخ آتش فامشان یاسمن در کلزار بودی یا سمند در تنور مغان ساد...

...رای مغان زنار ساغر تا بکردن می آمد و فغان را خوشاب خوشهٔ تاک وی سرخو...

...خوش از پا می افکند هوا کمان رستم میکشید و قدح را تیغ افراسیاب از میان میکشید

...عر وامطر الکاس ماءً من اباریقه فانبت الدر فی ارض من الذهب

و بارید کاس آبی از ابریقهای خود پس نبت شد دُر در زمین از طلا

...فسبح القوم لما ان راوا عجبا نوراً من الماء ام ناراً من العنب

...سبحان کردند جماعت چو دیدند تعجب نوری از آب یا آتشی از انکور

سه بها لغت عربی نرخ دبفارسی نرخ

سه رسیلان ترتیل خوانان

سه در غمی شراب منسوب بدر غم و در غم جایی است که شراب خوب میباشد

سه آتش سیال کنایه از شراب است

ازین دولت فیروزکار روزگار استقرار یافت و زمانهٔ پرغم برغم اعادی شادمانی از سر

گرفت و نوروز نوآئین از نوآئین عدل و داد تازه کرد ستاره بست ستاره سماع کرد

زیبا و آراسته تازه بسم وقانون کوکب شنیدن

سماع موسم ربیعی از قوت طبیعی با بهار و سرور اظهار سر در کرد و سوی عرایس عرائس

رقص کردن

چمن و غالیج اغالیج گلشن از اوراق رائق اوراق لایق نثار کرد و فراش نفس نامیه سیم

فرش زمین تشمیر ذیل نموده از مخمل فرش فرش مخمل گسترد نوزادگان مرکبات از نمو

دامن بکمر زدن

دکان خودآرائی در چهارسوق عالم آخشیجان گشودند و گلرخان ریاحین بی ریاحین

عناصر اربعه

جلوس همایونش هریک برنگی جلوه نمودند عربیه سلطان الربیع

پادشاه بهار

جاء بالشوک والشجر وفی موکبه افواج النور والزهر من بدایع آثاره بهر

آمد با شوکت بهار و درخت و در موکب او فوجهای شکوفه و گل از عجایبات آثار و نشانهای گل

البهار وغرّد فی کل دوحة الف من الهزار شوخ السنابل والریاحین

بهار و آواز کردند در هر باغی هزار از هزاردستان پیران خوشه‌ها و بوی خوشها

شبّوا وامار الاغصان والاثمار وشاخوا وآب النامی من ماء السحاب

و جوان شدند و بی برگان شاخها و جوانان امرد پیر شدند یعنی شکوفه کردند نشونما از آب ابر

الی الشیء والمستة بالمسرّة واشرف التفاح من اطراف السیب کزبرة النجوم

بر گیاه روی زمین و کنار گلزار بشادی و رسید سیب از اطراف گذرگاه آب مثل شکوفه گیاهی

من شاطی مجری النهر وانار الرمان من الاوراق الخضر بصنع الله الذی

در جویبار گذرگاه شکوفه‌های آب و نورداد به انار از برگهای سبز بصنعت آن خدائی که

جعل لکم من الشجر الاخضر نارا ورد الربیع مرحبا بوروده وبنور بهجته وبورده

آفریده گردانید برای شما از درخت سبز آتش را آمد بهار و خوشا به آمدن او و بنور صفای او و بگلهای او

والورد فی اعلی الغصون کانه ملک تحفّ به سراة جنوده اعتدال

گلهای بر بالای شاخها گوئیا پادشاهی است گرد او درآمده لشکر او

فصل اردی بهشت دمسردی اردی بهشت وزبیر مولده خط ریحان با قلم سنبل

نفس زمستان

ستاره بست طنبور ساز ستاره که سه تار داشته باشد

از بار شکوفه‌های ال ساق

غالیچ کنیزان نرم اندام

اغالیج شاخهای نرم درختان

اوراق رائق برگ درختان نازک اوراق

لایق ورقهای زر و نقره

تشمیر برگ و شاخ برآوردن درخت و برآوردن گیاه از زمین

مخمل بار فرشی که نباتات روی زمین فرش شده

براوراق بوستان نوشت بادبران برغم خزان بستان رنگ رزان اثار صبغة الله
ومن احسن من الله صبغة در الوان ریاحین و رنگ رزان ظاهر کرد و شباک بهار
از شباک اشجار بصنعت صبغت عمل منبت بکار برده از شکوفه و نسترن نقره شاخ خدای
ازبوته شاخسار برآورد ذهب حیث ماذهبنا ودرحیث مادرنا وفضة فی
الفضاء قوت غاذیه وسحاب ازورد شاداب خزانه باغرا نموده گنج شادورد ساخت
ونسیم بهار از افشاندن سیم بهار صحن راغ را توبینه گنج باداورد نموده از نسیم شاخه
فروردین درشاخهای نوایع انواع تنوع ظهوریافت وهوای بیزدی ازصفای کافور
نخل متناسق وانوار کافور متناسق هوای کافور بیزدی مزاج کافور خلد متبدل گشت
ازرنگ آمیزی قوای نباتی قباء شاخسار خود را بقبای گلگون بارآست وشکوفه
انگیزی هوا دسهول وقنان قیان فتان افنان برقص برخاست عندلیب وعندلیب
ازصفق موایل متمایل زمزمه سرائی آغاز نهاد و از دست افشانی غصن غصن جمیله
خمیله وغنچه غنچه درشبستان چمن واغوش بستان متبسم لب گشاد ربیب
الاشجار رضیع وطراز الریاض وشیع وصنیعها الضیع ومصبوغ الورد
المصبوغ مسیع اریج الریح فی شفاء علیل الجو مذیع وماء الورد الطری فی
ابقاء علیل الجو شفیع والاطلال من الطلال غضیر وحباب الحبوب

در تعریف بهار گوید

۱۰۷۰

من الخضرة نضير والاشجار من الشيخ شاب والشعاب تترقرق من الاعشاب
از سبزی تازه است و درختها از ریشه جوانند و آبهای روان صاف میشود از علفها

وخدود الشقايق محمرة وثغور الاقاحى مفترة وعيون النرجس مصفرة و
و چهره‌ای شقایق سرخ شده‌اند و دهانهای ... و چشمهای نرگس زرد است و

شفاه المنابع مخضرة بل هى للى الضلال من الخضرة واحداق الحدايق
لبهای سرچشمه‌ها سبز شده است بلکه او برای پیچانیدن گمرهان از سبزه‌زارها و چشمهاست باغهای تازه

الناظرة ناظرة وجنات الجنات الرابية زاهرة وعذبات المنابت
نگاه کننده است و چیدنهای باغها پشته زمین شکوفه کرده و شاخهای ریشه درختان و

متموجة وهامات الغصون متوجة وحافات المنابل متدبجة وجباه
و فرق سر شاخها تاج دار است و کناره‌های ... آنها را تزئین است و پیشانی

العذران متفضية وجفون النوار متوسنة والافنان مورقة والاوراق
... تازه شاخ برآورده و گوشه چشمان شکوفها خواب آلوده است و برگهای درختان ورق دارند و ورقها

متفتقة وخد الخيرى مورد وخد العرار مجرد وعرف النهار قد تأرج و
ازهم بشکافند و پیشانی گل خیری گلگون است و قامت عرعرها برهنه است و طریق جوبیها تقسیم شده است

وجه البهار قد تفرج وعذار البنفسج قد بقل وعذار الرمان قد قبل وشارب
و روی بهار بتحقیق تزئین کرده و عذار بنفشه بتحقیق ریش آورده و عذار انار بتحقیق مقبل شد و سبیل

النبت قد طر وهارب البرد قد فر ایام نوبهار از جلوه گلهای آتشی
گیاه بتحقیق سبز شده و رمیده شد سرما بتحقیق فرار کرده

آذرگون و رندخوانی رندخوان آتشکده نوبهار شد وهزار دستان با هزار دستان
افسانه بلبل

دستانسرای بستانسرای گلزار نرگس با غانیات همچشمی آغازید وصبای اشجار از
نغز و سرودسرای

صبای اسحار بتمایل گرائید اغصان برآوازی بطریه واغصان اغصان پرداخت
کج شدن

وگلبنان بمال و نمال اخضر قامت رعنائی برافراخت شبنم فیانی مشام زمانه را
سیراب نورسته‌ها

بعرق بهار برآمیخت و عرصه چمن از ظهور ازاهیر ازهار از هر طرف رنگ خودنمائی ریخت

الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یؤلف بینه ثم یجعله رکاما فتری الودق
آیا نمی‌بینی که خدا میراند ابری را سپس تالیف میکند در بین و سپس میگرداند او را برهم چیده پس میبینی باران را

از اذرگون
زندخوانی گلها بجهت بهار کند
... زندخوان بلبل ...

... نوبهار نام آتشکده بلخ است
... غانیات زنان مستغنی از زیور
... صبای اشجار کودکان درختان
... صبای اسحار نسیم سحر
... اغصان پوسانیدن
باران ... تطریه فراهم آوردن
... اغصان شاخ برآوردن
... غصان شاخهای درخت
... ازاهیر شکوفها
... ازهر درخشنده

۲۶

یخرج من خلاله جلّ جلاله شموس واقمار من الزهر طالع لذی اللهو فی اکنافها
بیرون می‌آمد از درمیان آن بزرگ است بزرگی او آفتابها و ماهها یند از شکوفه طالع شده برای صاحب لهو در پناه او
متمتع کان علیها من مجاجة زهرها الالی لا انها منها الیع نشاوی منها
متمتع میگردید گویا بر آن از آب افشاندن شکوفه این لؤلؤها اینکه از او درخشنده‌تر مستانند دوتا میکند
الریاح فتثنی فیلثم بعض بعضها ثم ترجع شوخی شاخ ارجوان ارجوان و پیر
آنها را پس دوتا میشود می‌بوسد بعضی بعضی را میگردید
دلهای صنوبری بربود دوح فوج عبیرا قاجی برغم انف دی خشر دم و خیشوم
خشام را بعطر عبیرآمود بروایح کلها طبقات اطوادرا از شمایم عنبرین شمامهٔ عنبر
کوه برکوه ساخت وقطرات شبنم خدود وردطری را اجمل من درر البحور علی نحور
الحور پرداخت از ربض درختان سبز جبان درجبان وجبال دران احیان
جنان جنان جبان وجنان چنان فرح انگیز گشت که بی اختیار از صدور اثار وجد
دل بزرگان خوفناک باغها
وطرب بصدور می پیوست فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض
پس نظر کنید بر آثار رحمت الهی چگونه زنده میسازد زمین را
بعد موتها والغیم بین ممسک ومتقر والماء بین مضلال ومکفهر والروض
بعد مردن وتشنه ابر بین ممسک مال ومحتاج است وآب میانه گمشدگان وپوشیده شدگان است
بین مدلج ومتوج والورد من مدرهم ومدنّر والارض قد لبست
در تر و میوه باغ میانه بند بسته شده گل میان غنچه باز شده مثل جواهر وصاحبان است زمین پوشیده است
قمیصا خضرا تختال فیه بطیلسان احمر وزروقا بلطایف وطرایف من
پیراهنی سبز می‌فریبد در آن بطیلسانی سرخ وصاف میکند او را بلطایف وطرایف از
حسن منظرها وطیب المخبر سبحان محیی الارض بعد مماتها وکذلک یحیی الخلق
حسن منظر او وخوش خبری او منزه است خدای زنده کن زمین بعد از مردن او وهمچنین زنده میکند خلق را
یوم المحشر در بیان تسخیر قندهار و قلع افاغنه بتائید رب
در روز محشر
العالمین فانظر کیف کان عاقبة المفسدین بعد از آنکه

ارجوان معرب ارغوان است
غضنفر چهار و صد در ان معروف
فوح دمیدن باد خوش
فوج عبیر یعنی گشتن
خشر دم استخوانهای بالای بینی
اطواد کوهها
عنبر کوه بر کوه نوعی از عنبر که آنرا مطلق گویند
ربض جمع ربض سبز جبان سبز پوش حان صحراها
وجد وطرب خوشی است
[illegible]
گشت ... الخ خوش را گویند
الکن برون این
معنی لا مال و
اکنده باشد رنجا
معنی زمین از رنگ مالامال شده است
[illegible]

از وشبرهٔ رزم و شیر بزم استحصال روح و استرواح روح و استجلاب ایاق
نعمت و استحلاب افادیق نعمت بعمل آمد و جشن نوروزی با فرّ و فیروزی
بهروزی بکام توزی و بهجت اندوزی انقضا یافت نقشبند قضا و قدر بجائ
تسخیر قندها ر نقش قندهار بر لوح ضمیر اقدسش بر انگیختند و بمفاد مرّة عیش و
جیش اعلام عالم افروزی و کوکبهٔ رزم آرای و عدو سوزی بجانب مقصود ابته
و نسر نسرین رویّت نسرین نکهت رایت خاقانی باوج خصم افکنی پروازگر
و در عرض راه بعرض رسید که در کوهستانات بختیاری علی مراد مرادِ مراد
بقلادهٔ تمرّد و گردنکشی مقلّد ساخته هرچند که انعاث عناق الطیر بمصاد
شکسته بال لایق نمی نمود امّا هنگامیکه سلطان گیتی ستان مهر تیغ استیلا برکشید
در فرق فرق انجاد و داغوا نگذارد و بشیب و شاب و نشیب و فراز رتبهٔ امتیاز
بعد از ورود بحوالی بروجرد و بعزم تنبیهٔ آن طایفه که در شخوب راسیات نایثه
در قلوب قاسیات مقام داشتند زردهٔ عزیمت را بجانب زردکوه جلوه گر
طاغیان از وصول آن نازلهٔ ناگاه آگاه گشته بخت را معرض و زمانه را معار
جان و مال و خان و مان را درمعرض عوارض دیده مقرّ و مفرّی نیافتند بشوا
قلل و بوازخ جبل اباذید و عباذید مشتعل گشته نیزه گذاران ناوک افکن مانندِ

دربیان تسخیر قندهار و قلع افاغنه بتائید کردگار

شمس ذهبو اشعاعاً بر اطراف کوه و دشت پویه زن و سایه بر انداز هستی اهل فتن شد
و پیادگان کوه جگر کوه آسا دامن بر کمر زده در غولها و بیغولها و اودیه لاخ از پی غولهای
آن دیولاخ قدم فرسای طلب گشته آن گروه را از کوهستانات سپهر آهنگ که فرسنگ
در فرسنگ خره سنگ و خرسنگ بود فوج فوج بدست آورده از پا در افکندند
سفینه حال علی مراد از لطمات امواج افواج منصوره در چار موجه حیرت گسسته
شراع و شکسته مرآدی بر سنگ نامرادی آمده زنده دستگیر شد و با مرو الاقطوع
الیدین و مجذو والرجلین گشته دو روز در کریوه هستی کذماء المذبوح و ارتکاض المجروح
بید ست و پا دست و پا میزد تا سر پر شر بر سر سرکشی گذاشته بمطموره نیستی پیوست
و از آنجا با شوکت کسری و جم بهور سعادت بر ساحت حال جمهور اهالی اصفهان
و صفها لا یتم بالقلم تابان و آن ولایت را مرکز کاز شوکت و شان ساخته از خانه
زین و بر زین در خانهای پر زین زرین آرام گزین گشتند و از عنبر عبیر بیز ادهم جهانگرد
و گرد رخش مهر درخش گیستی نورد خاک آن وادی را در انظار اولوالابصار خاصیت سرمه
اصفهانی بخشیدند و کانما نقشت حوافر خیله للناظرین اهلة فی الجلمد و کان طرف
الشمس مطروف و قد جعل الغبار لعینها کالاثمد بعد از چهل روز باکروه ضرغام
پاس ترک و افواج سترک از راه کرمان و بیابان کرگس متوجه مقصد شدند و در هم

بیابان کرگس مائیت
در حدود کرمان

ذوالحجه حجه تسع واربعین ومائه بعد الالف بجانب شرقی قندهار بمحل موسوم بسرخ شیر
سال
مضرب خیام گردون نظیر واز وجود دلیران وکثرت رمح وسنان نمودار بیشه شیر گردید
مهندس عزم راسی اساس شهر سپهر اقتباس استبنا ومراغم مدغم فلک مماس که
مرغم اساس فلک بلند بودی استیلا یافته اسواق محتوی برحوانیت وخانات ومشتمل
برحمام ورباطات ترصیف وترصیص وتاسیس وتلصیص پذیرفت ودر تتمیم سور
کاروانسراها
آن حصن تتمیم اهتمام ودر یکماه تمام چون ماه تمام آن ماه تمام گشت ودر اطراف
شهر کامل
قلعه قندهار نیز همه جا بفاصله نیم فرسخ اطام متینه وحصون حصینه وبروج رصینه
بلند
احداث ودر هر یک از آن مصانع بتائید قیوم صانع بندق اندازان نامدار وجنگجویان
از نو بنا کرده
نصرت مدار رایت اقرار افراشته بحکم خذوهم واحصروهم واقعدوا لهم
بگیرید آنها را و حصاری کنید ایشان را و بنشینید برای ایشان
کل مرصد قدم بقدم باجتناب واحتوای قلعه پرداختند یکسال بدین منوال حصا
تا شاه کاهی را
وحصار بطش ویاس یلان از ابطشتم بطشتم جبارین محصور ومضغوط تا سال بنهایت
چون قوت بیابند قوت بیابند زور آوران
رسیده کار بیکارگشائی آن نهنگ پیکر اژدها دهان روئین تن آتشین گوش تیز هوش
برق آهنگ رعد خروش سپاه اندرون سخت دل صف شکن جمعیت گسل باین قلعه
شهربند عزم کوه پا برجای عرصه رزم اندام هیئات خصم ناری مزاج دشمن سوزی آجر نهان
ریخته قالب وارسلناله عین القطر الذی کان اسه من النحاس ونحاسه
و روان کردیم برای وی چشمه مس گداخته که همه بنیاد اساس او از مس

عزم راسی ثابت و بنیاد کوه محکم
مراغم قصار باسقه
فلک مماس
مرغم بینی بر خاک مالیده محتوی
مشتمل رصیف بهم نهادن
سنگ وخشت در جای
رصیص استحکام تاسیس
استحکام تلصیص استحکام
سور حصار تتمیم
اطام قلعه ها تمیه
نام کوهی است در شام
حصینه رصینه محکم و استوار
مصانع ساختمانها و ابنیه
قصور و حصار و قلعه
چیزیست که از آن سنگ اندازند
و لعابی سنگ گویند
اجتناب دور داشتن
احتوا فرو گرفتن
آنچه چیزی را فرو گرفته باشد
و گرد اگرد چیزی مضغوط
تنگ برآمده

ناری مزاج نباس ناری است
حرف ناری گرمای آتش

در بیان تسخیر قندهار

من الصفر ترمی بشرر کالقصر کانه جمالت صفر مبارز پیش جنگ میدان کارزار

روی که انداخته می اندازد شراره مثال کوشکی گویا شتران زرد رنگ اند

بالانشین صفوف اولئک ما یاکلون فی بطونهم الا النار ره گردون نشین سپهر

بدستان نمیخورند در شکمهای اینها مگر آتش

جنگ دجال یک چشم پر پیو رنگ تمساحی که طعمه اش رصاص ذهب است و

ثعبانی که دم تغذیه اش سموم عذاب چون از مفاد تلفح وجوههم النار گوشش خبادار

میسوزاند روی اینها را آتش

شود از سوز درون بجوشد و چون از اشارت یومهم علی النار یفتنون بوی فتیله

روزی که اینها بر آتش معذب شوند

بدماغش رسد بی تابانه از دل تابناک بجوشد اذا غوی من الغالب یخطم

چون گمراهی کند از دل تا بابت

تظن انه معاویه ام ابولهب انه هاویه کلا بل عامله تصلی نارا حامیه

گویا که او معاویه است یا ابولهب جای او درک جهنم است نه بلکه عمل کننده است نصب کننده آتش گرم را

الناظرون لکل منها یقولون انه لمجنون اذا الاغلال فی اعناقهم و

نگاه کنندگان بهمگی از اینها میگویند که این دیوانه است در آن وقت که غلها در گردن دارند و

السلاسل یسحبون فی مقابل الخصم تلهب علیهم نار موصده و فی مواقد

سلسله ها کشیده میشوند در برابر دشمن میفروزند بر اینها آتشی فروبسته شده و در آتش افروزیها

الحرب تحکی من نار الله الموقده التی تطلع علی الافئده لهم فیها زفیر

جنگ حکایت میکند از نار که تقدیر خدا برفروخته که ظاهر میشود بر دلهای اینها است در آن صدای آتش

و شهیق و فی الجاهره بصوت جهوری بصیح ذوقوا عذاب الحریق یغلی

و نعره زدن و در معرکه ها بصدای بلند فریاد میزند که بچشید عذاب سوزنده جوش میزند

فی البطون کغلی الحمیم و اذا احتر من الغیظ لا یعرف الحر من العبد والعد

در شکمها مثل جوشش جهنم و چون گرم شود از قهر نمیشناسد آزاد را از بنده و دشمن را

و من الحمیم سوی الحرق قوی الخرق فیه ظلمات و رعد و برق مسعر

از دوست سوای راحت سوزنده است و قایم دنده در آنست تاریکی و رعد و برق گرم کننده

سعر السعیر علی الخصوم بعاره و یرتجز فی المعارک انا الذی لا یصطلی

گرمی جهنم است بر دشمنان گرمیهای او و میخواند در معرکه ها منم آنکه کس گرم نمیشود

بناره بارقه یرتعد القلوب بصواعق و میضها و لوامع آثارها و لا ابسها

باتش او برقی است که میسوزند دلها صاعقه های درخشنده و برقهای نشانهای او

لان بخار ها نار ها یعنی توپ منوط و معلق گردیده توپهای کوب کوب
قلعه گشا را که گاو کردون گاو کردون آنها را میشایست بدزوده کوه شید برج مشهور
برج دده را بسنگ رعد چون دل محنت زده ساختند بیوت ساکنان از گلوله
دزنبورک بمونه خانهٔ زنبور گشت و احوال قلعه گیان از خوف صاعقه مخاوی یجعلون
اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت پس خدیو فیروز روز در شب
بیست دوم ذیقعده با فوجی از ابطال مقتحم که تصور تساور و تسور در خود مینماید
در جانب کوه چهل زینه در کمین گاه قرار گرفتند و لاوران هنگامیکه اذان فجر قرین اذان
گردید باذن والا صف اقامت رسم یورش کرده بنیت تسخیر قلعه تکبیر کشیده رو بجانب
دده آوردند در فاتحهٔ این نماز قامت جمعی از اخلاص کیشان محراب تتابع سهام
دلدوز و ترادف گلولهای جانسوز بهیئت رکوع و سجود گرفت اذا لم الق الحرب
صلوا صلوة جل واجبها السجود لیکن بحکم مقصود از نستد ما سبب
مرة ودر کرة ثانی کره از کار قلعه گشاده گشت باتت بلیلة شیباء تهمین ... تا
آنکه در شب دوم ذی الحجه مطابق سنهٔ ۱۱۵۰ خمسین و مائة بعد الالف که سه روز از نوروز
ثیل گذشته بود از هر فرقهٔ فوجی و از هر بحر موجی بتخصیص طایفه بختیاری نامرد ... هوش
در درداوایا و بخاریب جبل و خفایای حصار اختبا و اجتنان اختیار کردند قرع الامر

کوب کوب ... کوپ کوپ توده توده ... ایام

گاو گردون گاو ارادم

... زده ... الا ...

سنگ رعد گلوله توپ

صاعقه ... شامل ... فریاد ... موت

ابطال بی‌باکان

مقتحم بشدت داخل شده

تساور با هم بر جستن

تسور بدیوار باره بر آمدن

تتابع و ترادف پی در پی

مخاریب جبل شکاف سنگهای کوه

در اول ظهر که ابتدای عصر دولت بی زوال و وقت زوال و دم پسین بود مستقدمان
مقدام اقدام اقدام بتقدیم فرمان نمود خدیو سلیمان شکوه نیز بعزم کوه بر کوه
کوه پیکر چون آفتاب به سر کوه بر آمد سواران از اطراف سور سوارن انداختند
اما طایفهٔ بختیاری را بخت یاری کرده بسرعت از رخنه از طرف سور برآمد
داده قدم بر فراز آن حصن فلک منظره گذاشتند و بمضمون ودخل المدینة علی
حین غفلة من اهلها بر سر برج سپهر مانند بیدق استیلا برافراشتند ما یفتح الله
للناس من رحمة فلا ممسک لها غلغلهٔ بشارت و ولوله و افغان از دل افغان
برخاست و از آوای کرنا نفیر از جان قلعگیان بچرخ اثیر پیوست نقاره شادیانه
بمنقار ذا نقر فی الناقور نقار در قلوب معاندان در افکندند و کرنای فتح
از غو و لنواز آیت یوم ینفخ فی الصور واهوال احوال روز معاد و معادیان آرا
کرسی معی از افراد رجال مستمدا من الله ذی المعارج معارج مرتبه بلند
مرتبه بدون اندیشه و حذر بر سطوح جدر و شرفات حیطان استوار گردیدی
جلادت و بال بطر بطر بال حصار عروج و ضبط دروازه و بروج کرده خرابان
بخت سیاری از مخالفان سور را که لاف هو فی شیء لا یطیر غرا به میزدند طعمه نسور
ساخت و نامی قلعه قلعه قلعه یغما و علفهٔ کسیب گشت و الله اکسیم بلگرز

نفیر سوارن ... سکی آماده اهل لشکر ایران

استیلا ... در آمدی ... اثیر فلک

غو آواز ... معاندان ... معادیان ... نسیان ... مستمد ... کاری ... معارج ... مرتبه ... رتبت داده ... شرفات حیطان ... سقمه ... ملال دست ... شادی شاه طرب ... بالای قلعه ... افکندگان ... قادیان ... قلعه یغما ... نسور کرکس ... علفه کسیب وابسته روزی جویان

حسین خان از مشاهدهٔ اینحال با عیال و نسوان نشئان خمار حیرت و خراب بادهٔ بیخودی
از سر مال و خواسته برخاسته بارک قیتول اختفا گزید چون تیغ مبارزان بغرق و تارک
گردنان تارک کردن اجرای حکم فیها یفرق کل امر حکیم میکرد تارک کرد بکشتی کشته با
بقیة السیف بشنف رقیت و تقرط بقرطهٔ اطاعت جست و روز دیگر
با امدهٔ عمده و حضار حصار بدربار فلک مدار آمده بنبراس تمنای او از اقتباس فروغ
مشعل این دولت عالم افروز فروزان شد و بتارکی بارکی اقبال طوایف غلجای
غلج یافت و جمعی از ایشان در سلک ملتصمان رکاب فلک سا معدود و از سایه گزینان
قصر دولت ممدود گشته بنوید فمن تبع هدای فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون
مستظهر و از عطایای انا لموفوهم نصیبهم غیر منقوص بهره ور شدند و ثمر را
قال انتم شر مکانا کوچانیده در نیشابور سکنا می و لکم فی الارض مستقر مقرر کرده
منطوق ولقد مکناکم فی الارض وجعلنا لکم فیها معایش دربارهٔ ایشان بظهور پیوست
و یحسبون انما نمدهم به من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون
حسین خان با مال و اثاثه بتمدن و توطن در مازندران متخصص و سراجه بخشش
سپیدوا متخصص گشت چون آن طرفه بنا در آبادی در عمارت عمارت با همه
بلدان بود بنادر آباد موسوم و بتمکن و توکن عمارت ابدالی اختصاص یافته

قلعهٔ قدیم قندهار منهدم و منهدم گردید و از پیشتر بیشتر نیشتر تبشیر این فتح دلاویز
رگ جان اعدا را کشود و از سابق افزون تر این نوید بهجت پرور که دوستان را
روح بر قالب امید مید میدان شادکامی را فسحت بخشود در بیان فتح
بلخ و تدمیر سرکشان عنید و ما هی من الظالمین ببعید چون در حینی
که رایات اژدها پیکر بقصد تقعیر و تعزیر و تعزیر افاغنهٔ قندهار نهضت کاشانه جان
نهزت می یافت شاهزاده رضاقلی میرزا بتسخیر بلخ و طهماسب خان وکیل علیه
که معتمد علیه دولت علیه بود در موکب شاهزاده بسرداری و نظم مهمات لشکر مأمور
گردید هر چند طبع شاهزاده از طهماسب خان نافر بود لیکن جز انقیاد امر والد بزرگوار
چاره و در رفع محل بهیچ چاره نداشت ان البعیر یبغض الحشاشا لکنه فی نفعه
ما عاشا و شاهزاده بموجب فرمان قضا اتصال تشدد باسباب نضال
و آلات نضال نموده بجانب قبة الاسلام متوجه شد و والی بلخ نیز تحرم حزم و آهنگ رزم
نموده در شش فرسخی شهر مسافع مسافعت و مواقع مواقعت برآراست و بمحض
تهاجم جاجم جم جم صولت بنیاد قرار او بکبه انهدد و انهدام و والی با موالیان
بادیه پیمای هیمای انزاع و انهزام گشته لوای اعتلای آن ناکسان نارکس شد
سودای خیال فاسد که بدماغ والی مستولی گشته بود از آلت سیف و سنان یلان

منهدم خراب شده
منهدم افتاده شده
تبشیر بشارت دادن
فسحت گشادی
تقعیر نقعر برکسی کندن
تعزیر در هلاک و حرف زدن
تعزیر تأدیب بدن
حشاش چوبی است که در بینی شتر میکنند تا آن مهار بسته میکنند
تشدد تدارک نیکت دیدن
نضال مکار بیر و نیزه
نضال تیراندازی
تحرم سلاح پوشیدن
تهاجم هجوم آوردن
جاجم رؤسای قبایل
جم جم بسیار
هیما بیابان بی آب
انزاع و انهزام شکست خوردن
اعتلا بلندی و سربلندی
نارکس سر در پیش افکنده

یلان ازالت پذیرفت وچون والی غرّه ماه دولت خود را قرین سلخ وعیش شیرین را
درکام کامرانی بشورانگیزی زمانه عابث وترش روئی دهر عابس بغایت تلخ
دید بدون بلخ ترک بلخ کرده ضایع ضلاعت بمسمار ضراعت مسمر وذیل اطاعت
ازمیان جان مشمّر ساخت ومشعوب اشفاق میرزای مرّا گردید بعد ازآنکه
این مژدۀ دلگشا معروض عتبۀ علیا شد حکم همایون باحضار والی صدور یافته موی الیه
باطبقات اشراف طایف سدّۀ سدره مطاف ومورد عطاف والطاف
گشته ودق آمالشان از ودق احسان نضارت وازجود جود غضارت اندوخته
انّ المنذر تذهب الحفیظ وجمیع ممالک آن ضلع تا منتهای قندز وبغلان
وبدخشان بهدستی تیغ درخشان وقبضۀ سیف زرافشان والارض جمیعا قبضته
مسخر گردید بعد ازآنکه والی آنجا ازارادۀ شاهزادۀ آزاده بمضطر ومضطرب گشته
باقلب مضطر ومضطرم از ایلبارس خان والی خوارزم استمداد کرد لانّ الحباری
سلاحها سلاحها خان مذبور نیز ازراه بطالت اظهار بطالت نموده فوجی
عظیم ازاوزبکیه تنگ چشم پلنگ خشم را وانّ الظالمین بعضهم اولیاء بعض
بعزم معاونت او من مکان بعید باقبح درکت حرکت داده شاهزاده بمضمون
انّ الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم واقف گشته وبقصد محاربه

عابث مفسد — عابس ترش روی — ضلیع استحکام [illegible] — ضلاعت قوّت وتوانائی — ذیل دامن — مشمّر دامن برکمرزده — مشعوب پراکنده — مرّا صاحب کرم — میرزا کرم — طایف طواف کننده — سدّه درگاه — ودق مرغزار — ودق باران — احسان بروی [illegible] — نضارت تازگی — جود باران — ضلع کشادگی [illegible]

مضطر منقبض وتنگ شد — مضطرم سوخته وآتش گرفته — حباری پرندۀ مشهور — بطالت دلیری

هر دو خان که در سبب آتش عدو سوز شوکتش حکم دخان داشتند از آب آمویه چون
باد گذشته در ساهره خاک از گرد و غبار موکب فلک قرین آثار یوم تاتی السماء بدخان
مبین هویدا ساخت ایلبارس خان بمحض تحقق خبر نهضت شاهزاده بدون تداعک و تماسک
عنان تماسک از دست داده با دو قوم فئسد الفؤاد دو نوید پنیاد و نود بود فد خلاص
اول دیده اعلام عزم را منکوس و رایت صولت را سرنگون ساخت و سرکوس جیل را
با خیل و رجل بالا جیل بتعجیل فرو گرفته بسمت شتت عنان تاب شد فلما ترائت
الفئتان نکص علی عقبیه وقال انی بریء منکم و زمانه بوصف شاهزاده حالی
برخواند شعر ان لم تکن لاقیت ابطالها فانت باقبالک کالاقی والشمس
یغنیها بعدها عن قمتی ضوئها و اشراق ابو الفیض خان بقلعه قرشی تحصن جست
و شاهزاده قلعه شلادک را که در حوالی قرشی واقع است مسخر و اهالی را مدمر و مقبر ساخته
عازم قرشی بود که منطبق بران حکم همایون عز وصول پذیرفت که شاهزاده بلا حظه
رسم حزم سرحد جانب توران را موقوف و عنان نهضت و مناهضت از معاطف
بخارا معطوف سازد شاهزاده حسب المقرر آن ناحیه را الجناح التعجیل کاختطاف الخطاف
واستلاب الحداد سعبه اختلاس و نغبه اختلاط ساخته با نغازه غنایم و اسلاب انسلاخ
جست در بیان تسخیر هندوستان بتقدیر خالق ظلمت و نور جل شانه و ان ذلک

در حاشیه:
تماسک محکم
تداعک با هم کوشیدن ...
ابو الفضل خان ...

لسان عزم الامور . هند مملکتی است وسیع و عریض و هوایش را در مزاج شکسته دلان تأثیر مومیائی
که بحر بها المحیط شجرش عرعر و حجرش مرمر و ده و قرایش طیبه و فضای ملکش برتر علیور
بهتر میشود دلهای شکسته
متطایرة الاوان متغایرة الطباعش در بلند پروازی با طایران اولی اجنحة مثنی و
ثلاث و رباع ده و ده و افراد متشاخصة الاشخاص متنوعة الانواعش در حسن خلقت
مظهر و من الناس والدواب والانعام مختلف الوانه رباع و قلاع فلکش سائش
از آدمیان و دواب و حیوانات مختلف رنگ
حیرت بخش قلوب اهل خبرت و نهی و تلال و قلاع کیوان سایش نمودار و من الجبال
و از کوهها
جدد بیض و حمر مختلف الوانها کشوریست پر حاصل و منافع و معادن داران مرغوب
راههای سفید و سرخ مختلف اند در رنگ
طبایع هر گل زمینش از غنچه گل زرخیزتر و هر بوته شکوفه دارش از بوته زرگری
سیم ریزتر لالهای عباسیش را سکه شاهی در زیر نگین است و اوراق درختانش را علم فرطاس
داستین هر گلبنی زمیندار عالیشانیست و هر شاخی صاحب برگ و بار و سامانی رباع ربیع
آن در تمام جنات ربع جنات ثمان نایافت و فضای دشتش از ریاحین احمر و اصفر
دیبای زیبای زربافت خصوصاً دار الملک کابل که هوایش را کیفیت روح است و آتش را
نشاء مل و گلش را طراوت خار است و خارش را طراوت گل چه کوه و چه دشت از
پیاله لاله بزم گلگون ایاغ است و چه باغ و چه راغ از نرگس و شقایق خلد برین را چشم و چراغ
از وفور ریاحین گوناگون رشک نگارخانه چین است نه خطا کردم بهشت روی زمین

سه طیبه پاکیزه ...
سه متطایرة الاوان یعنی از رنگ
پریدن هم جسم اند سه متغایرة
الطباع یعنی در طبیعت مختلف
سه ده ده یعنی دو دو اول منوکه
الا کا ... یکدیگر متفاوت اند
سه متشاخصة الاشخاص بلندقدان
سه متنوعة الانواع مختلف الانواع
سه رباع سبزه زار سه قلاع
ناحیه سه نهی ... عقلها
سه تلال ... بلند
سه قلاع بلندیهای ... سه
معادن ... کردن ... آرایش
سه ... پر حاصل سه لاله عباسی
گل معروف است و آن گل سرخ
پر لون سه شاهی ... عباسی
زر ... رواج ایران سه
قرطاس کاغذ ... راهم
گویند سه ربیع سبزه زار ... ربیع
آرایش و افزایش کننده ... است
سه ... منزل ...
سه نشاء مل شراب را گویند سه
طراوت حسن و بهجت سه
خار ... را گویند سه
طراوت تازگی سه ایاغ
کاسه شراب سه راغ
دامن کوه

ازمرغ وادیه واجنی جلیته حبذا شهری که اگر نسیمی از نفحهٔ روح بخشش بچمن وزد غنچهٔ
گل مریم آبستن مسیحی گردد واگر شمیمی از گلزارش بگلشن رسد بنفشه پشمینهٔ قال را بجهٔ گل
ابریشم گیرد چون سبزهٔ زبرجد فامش گاس بجویبار اندازد سنگ ریزهٔ بلورین زمرد آراب
در چون ذکر صلاوت آتش در دبستان بستان بر زبان طفل غنچه گذرد اوراق نباتی کتاب
گلستان شکری نماید از سوز عشق گلهای آتشینش بلبل با سمندر هم بستر و از رطوبت
هوای جانفزایش مرغ تصویر پر بر نغمه تر هواؤها من البلاء جنة کانها من نفحات
الجنة دوشیزهٔ غنچه با الف قد بنفشه در مرغوله سازی و شاهد شوخ چشم نرگس با رشتهٔ
زیبای گل در نظر بازی اگر از نکهت سنبلش در شبستان سخن رود از شعلهٔ شمع گل نسترن
توان چید واگر ز آب و رنگ بهارش در آتشخانهٔ بهار بیان شود از در و دیوار خطاب
یا نار کونی برداً و سلاماً توان شنید تا رنگاهی که بشبنم چمنش غلط سلک گوهر خوشاب
برآید و شعاع بصری که بر ساحت لاله زارش افتد رگ یاقوت از آن تراود از خرمی
سبزه زارش دیدهٔ تماشائی را از هر طرف شهر سبز در مد نظر و از رنگینی گلهای لعلگون نسترن
مردم باصره را از پس هفت پرده کان بدخشان در پیش بصر خلیل اگر مروان وادی شوق
گل آتشینش و خضر از بادیه پیمایان هوای سبزه زار دلنشینش سرو آزاد بندهٔ نهال گلبارش
شمشاد سبز کردهٔ فیض جویبارش از شیرین کاری طرح باغاتش فرهاد خجالت

باغبان نوک تیشه سر خویش میخارد وازجلوهٔ لیلاوشان لالههای صحرائیش بید مجنون خود

مجنون بادیه نشین میشمارد شادابی شمشادش رشک شمشاد سدره وطوبی صدره طوبی له

گفته وصفهای صنوبرش وصفهای بلند از صاحبدلان جهان شنفته ازنشاء خیزی خاکش

هر گل صدبرگ چون بلبل هزارشیدای سرمست وچنارش را از هر ورق شجرهٔ نزاکت اصلها

ثابت و فرعها فی السماء در دست باغاتش از گل ابریشم کارگاه دیباطراز وچمنش

لالههای تابناک انجمن آتش بازی هجوم لطافت زنبقش تا سر دیوارها وخارپای پروردهٔ

دشتش گل سرسبد گلزارها ازسرشاری آبشارش کوهها جوش طراوت تاکمر واز

موج صفای خاکش سنگ خارا غرق آب گوهر سبزهٔ دلجوی طرف جویش خضری که با

دراعهٔ خضری برلب آب حیوان نشسته وهر شاخ درختش شوخی که بحرکات شیرین

رونق شاخ نبات را شکسته ازسبزی سروسهی لباس فاختهٔ دربر قمری با بال طوطی

همرنگ وازبلندی درختان نغمهسرایان مینا وشباهنگ باشباهنگ سپهرمینا رنگ

هم آهنگ قمریان سروش با سروش همآوازند [^1] وطاوسان گلزارش

با مرغ زرین آفتاب هم پرواز قراضهٔ زرد هکانی چرخ چهارم یعنی اشعهٔ خور

در پیش عیار زرالورد باغش باغش وحدیقهٔ زرین نرگسهٔ خضرا یعنی

آسمان را نهال تا کمرش تاکش پسته اش ازشور عشق بادام

[^1]: سروش فرشته والهام ... گویند ... دهکانی نام ... معادن ... عیار ... پرناهی ... گل گویند

قرطهٔ فستقی چاک ساخته و بادام خودرا بدام زلف مجعد اغتاب انداخته عناب شکرستان

خضاب بسته با پسته در فندق شکستن وافغان گلستان از شنه رگ ابهاری شفتن

بستن آلو بالو باشاه آلو بناغات فدیت بنفسک نفسی ومالی ولاالوک الا ما طیق

ودر نکته پیری ولب خندان پسته از شفتالو کان النجوم الزهر زهر نخوخه ولم ار

مثلی شبه الزهر بالزهر در بوسه ربائی لطافت زرد آلو رونق شکن بازار نوری ما جهانیا

وودر پیش صفا وشادابش نجم شمس خورشید جرمی بی آب بدا مشمش الاشجار فیها

کانه یلوح فی خضر الغصون الموائل قباب بخضر الریاحین اعتلیت

وقد زینت من عسجد لملاجل تفاح نفاح کاسهٔ عقیقی پر از بادهٔ لب شیرین

باحقه یاقوتی لبریز صاف انگبین شاخ اشجار تا مره آتش در هم سری سدره وطوبی

شخ وودر جنب خوبی غبغب خوبان نخ کانما التفاح لما بدا یرفل فی اثواب العجم

شهد بماء الورد مستودع فی اکرمن جامد الخمر کانما حین یحیی بیستش

الند من الخمر از نسبت نام امرودش شیشهٔ امرودی کلابی وحقهٔ کهربا فام

بهی از مشابهت جام نبید صفرا آبی ذهبی الجلد فضی الحشا فلکی الجرم

مسکی النسیم کگرات من ادیم صفرا وثدی لا تری فیها حلم صفائی

انگور اصفی من الدمعه گویا از پردهٔ عین چشم حور عین پالوده گشته ودست قضا

حلاوت آنرا بلذت جان سرشته عنقود ثریا اگر باسمان رفته که بعنقود زرش نمیتواند رسید

و آویزهای گردن بند خوبان اگر خود را از گلو کشیده که شیشهٔ خوشهٔ تاکش نمیتوان گردید

و رازقی مختلف الخطوط کانه مخازن البلوری قد ضمنت مسکا الی الشطور

انگور خوبی است مانند عقلها گویا خزانه بلور است در ضمن خود گرفته مشک تا بنصفها

و فی الاعالی ماء ورد جور لم یبق منه و هیج الحرور الاضیاء فی ظروف النور و نار آن

و در روی آب گل جاری شده باقی نمانده است از آن افروختگی آتش الا روشنی و نوری در ظرف شکوفها

دیار را مزیت کلی بر انار جمیع بلدان حاصل است و بهر دانه اش در آب و رنگ یاقوت

رمانی رنگ مماثل فی کل شجر نار و اشتعل المرخ و العفار و رمان رقیق القشر یحکی

در هر درختی آتش است تعریف کرده شده مرخ و عفار و انار ترقیده پوست میماند به

ثدی الغید فی اثواب لاد اذا قشرت طلعت علینا فصوص من عقیق او بجاد

پستانهای نازک در لباسهای نرمشت چون پوست از آن باز کرده ظاهر شد برما نگینهای انگشتری از عقیق یا بیجاده

چون ولایت غزنین و کابل از دیر زمان از امهات ممالک خراسان شمرده میشد

در اوایل ورود بقندهار بهره با مسرة بادی سفرة کرام برره برای تقریر بنیاد وداد مصحوب

نویسندگان خوانندگان نیکان نیکوکار

سفیر بلیغ التقریر بجانب حضرت محمد شاه پادشاه هندوستان اصدار و در ذیل نامهٔ نامی

بکنایه و تصریح اظهار این حرف را محک آزمون و محک محاکات و مردآسای امتحان

و مرجاس تجربت و مسبار اختبار نمودند و در استطلاب الکاء و مملکت حسن الوکه و الا

طلب کردن — افزودن

بلا اقتراح و تحکم و اعتدا و تهکم ممهد و مبالغه را بابلاغ نصح لا تحسبون شرا لکم

زیادتی کردن — استهزا کردن — حساب نکنید آنرا بدی برای شما

بل هو خیر لکم مؤکد ساخت با اینکه سلاطین سلیمان نگین ممالک هندوستان از

بلکه آن خیر است برای شما

دوستان ایران بودند و ان بینهم علیه ملفوفه محمد شاه از مصحف مصحف خلافت

و در بین آنها بوده بقیه پیچیده

عنقود خوشه انگور

دار [illegible] یعنی طلب [illegible]

مرخ و عفار درختهای آتش زنه است که چون یکی از آنها بدیگری بزنند آتش افروزد

[illegible] دیر سالهای گذشته

[illegible] آنچه در آن سر نوشته مثل [illegible]

مصحف یعنی تصحیف داده شده که تغییر داده شده است

یعنی صلابت اگر منک مالاً و اعز نفرا برخوانده بطرف تطرّف و تصرّف و میل
تعطرف مایل وا مضمون من ضعف ناصرا و اقل عددا بمفهوم الستنزا ابداً مالا
تقوم له ولا تهیجن من غریبه الاسدا انّ الزّنابیر ان حرکتها عن کورها اوجعت
من لسعها الجلدا غافل شده کمال استکبار و استکثار و استنکاف و استنکار تقدیم
وصراحی مجاوبت را الصمام صمام تقدیم کرد وصماخ ولسان را از اصغاء مطلب و رد
جواب مشمت و مصمت ساخته سفیر ذی نور را یک سال با یسال نگهداشت و دربند
این مراسله را ناشی از پنداشت پنداشت پیداست که ماهیت درمهادنت جزا نامه
مبعقده سر نکند و تقاعد و از تعاقد محبت جرات تا ره بمحبت نماید ان الخلاف کالخلاف
شاهبا وکلاهما فی الاحتیار ذمیم لوکان فی خیر الخلاف لکان له
ثمر ولکن الخلاف عقیم پادشاه چون از صفحه حال حضرت محمد شاه مضمون بحل
بالورق کتیف بالورق دریافت و حمامه ورقاء نامه بر را ابطاء من غراب نوح
مشاهده کرد یعنی موجب انقباض خاطر والا و انتقاض اساس و تحریک سلسله
و تحرید طبع همایون و تجرید سیوف مخاصمت گشته کتائب کتبه و مقانب مقنبه و
عساکر مجنده و بواتر مهنده و قواضب مقربه و صوائب مجعبه و هواضب مقرّبه
و سلاهب مجنبه و سابقات محجله و موریات معجّله فزون از قیاس و تعداد استعداد

جواب نامه نادرشاه از نزد محمد شاه بر وفق مراد و مستعد کارزار شدن نادرشاه

داد و سرعان الامر سریعاً مکتوبی بطرز واد ب شئون و مطرز بطراز این مضمون پادشاه والا
و چاپاران آن امر سریع فرستاده
جاه نگارش یافت که پارسال بارسال رسل و مراسله مرسله بند گلوی وفاق گشتیم شاهد
حیات منقش بنیاسا
مرا از نقاب بار نقاب چهره گشا نگشت و جوابی از جانب آنجناب بهجت بخشا نشد فاتخذتموهم
گرفتید ایشانرا
سخریا حتی انسوکم ذکری کتبت الیک استهدی وصالا تعللنی بوعد فی الجواب
بمسخره تا آنکه فراموش کردند ذکر مرا نوشتم بسوی تو بخشیدن وصال تعلل کردی بمن بوعده در جواب
الا لیت الجواب یکون خیرا فیشفی ما احاط من الجوابی چون مبیع مبیع والا ارکل
هرگاه نباشد جواب بخیریت شفا میدهد آنچه احاطه داده از جوشهای آن
ولای نفاق آمیخته و جنود وهم و تشکیک از کشور خاطر برانگیخته اند قطع و فصل
کار بآن سپهر خمیده پشت که صاحب گم گشتن سروران و مباهی گری استظهار دست و پیر
صاحب دم که هلال آسا کلید فتح شهرها در قبضهٔ اختیار او با وصف کج نهادی در رو
خصم جز براستی دم نزند و با کمال خونخواری بهنگام ملاقات عدو جز بنوازش معاملت
نکند یعنی تیغ تیز و سیف خونریز حواله است مهمان پذیر بوده ورود موکب قیامت آشوب را
منتظر باشند که شمشیر دورویه کاریکرویه میکند السیف اصدق انباء من الکتب
شمشیر راست تر خبر است از کتابها
فی حده الحد بین الجد واللعب بیض الصفائح لا سود الصحائف فی متونهن
در تیزیش حد در بین کوشش و بازی کردن سفیدی شمشیرها نه سیاهی ورقها در متن ایشان
جلاء الشک والریب والعلم فی شهب الارماح لامعة بین الخمیسین لا
جلا دهنده شک و شبهه است و علم در ستارهای برق دهنده است در بین دو لشکر نه
فی سبعة الشهب و زبان حال بر حال محمد شاه میسرود هیجت قمقاما
در هفت ستاره که سبعه سیاره اند حرکت کردم جانهای
من القوم بطل لیث لیوث واذا هم فعل لا یرهب الجن ولا انس
از قوم دلیران شجاع شیرند و شیرانند و چون همت کنند از پیش نمیگریزند از جن و نه از انسان

سلسله مرسله بند گلو و رسالت بیانی شده

وکثرت المنطق فی الحرب فشل ودر سنهٔ احدی وخمسین ومائه بعد الالف
در غرهٔ ماه صفر بعزم سفر شرق غرب شمال یمین یا برق شمال یا کالنسیم جنود طعن بهم عندی
بالشمال میزد بتقریط والجام وازنا دقلات قندهار بجانب هندوستان که صفت اوا
رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا داشت اعلاء رایت طغرا آیت نصرت عزم جام کرد
دار قیروان جهان با قیروان موفی روانشد علی قدر اهل العزم تاتی العزایم وتاتی علی
قدر الکرام المکارم وتعظم فی عین الصغیر صغارها وتصغر فی عین العظیم
العظایم ویطلب عند الناس ما عنده نفسه وذلک ما لا تدعیه الضراغم
تسخیر غزنین غزنین فتوحات گشته اهالی آنجا بطوق تطوق تطوق وبطوع و
بطوع تعنق جستند و قلعه و شهر بحیطهٔ ضبط درآمد لیکن اهل کابل که با ته
لا تجد فیهما راحلة سلامت از خود نزع و بکساء درع و بصل اکسی من البصل تکتسی
گشته بمفاد و ظنوا انهم مانعتهم حصونهم برکانت جدار و رزانت حصار و حصانت
دیوار استظهار جسته بحصانت شهر پرداختند و طریق مناکرت پیش گرفته مسلک
مطاوعت مسدود و سلک مخالفت مشدود ساختند بحکم همایون فوجی از اکراد و اکراد
خراسانی که با صلت صقیل صخرهٔ صلب ثقیل را دو نیم و زال زابلی ومحراب
کابلی را زال زبون و بندهٔ کمین میشمردند در مکمن کمین و مکان کمین کمین گشته صبحگاهان

سه غزنین اول هر چیزی
سه تطوق اطاعت کردن
که تعنق کردن نهادن
سله تکتسی لباس پوشیدن و غیره
سله رکانت بلندی و محکمی
سله حصانت نگاهداری
سله مناکرت جنگ کردن
سله مطاوعت اطاعت کردن
سله مشدود مستحکم سله اکراد شابندگان و گوسفندگان
سله صقیل شمشیر صیقل زده
سله زال ایام طفلیت نام جد
سله محراب نام پادشاه کابل

که ترک جوشن پوش سپهر برای دفع سپاه ظلام از سر خنگ سر خنگ مهر بعرصهٔ افق
برانگیخت جمعی بحوالی قلعه آمده برسم اخداع معرکه آرای مثار نزاع و قراع شدند قلعه
گیان نیز بحسبون انهم علی شیء پذیره رزم گشته بدیرهٔ جلادت راکب و با جتزا
و اجترا دراغب گشتند دلیران کرده کارکرد کارزار یاد کرده از کمینگاه بتکاور انگیخته گرد
گردان گردان گردان آن ناحیه آهنگ چرخ گردان گردان آن گروه مبهوت و مهبوت
ان یریدون الا فرارا از مقام قرار انفضاض و شیر شکاران عجم که اغربه عرب
بتر کتازی صید مصاید جلادت میساختند باوجه باسر پسان عقاب کاسر جایع
و نایع از موضع انزراب نوع انقضاض یافته کاسر جمعیت ایشان شدند جمعی
گرفتار کلالیب شهامت ساخته از لحوم افواج کابلی بابلی گرفتند بقیه چون صید
متشرم متشرد و متسند برگشتند روز دیگر امر خدیو بهرام قهر با حاطهٔ خطهٔ شهر
اصدار یافته دلیران یل قلعه گیا نرا مظهر واحاطت بخطیئته ساختند از سحاب قوسی
کمان به تیرباران ژاله پیکان شهر کابل را آب باران کردند پس توپهای قوارع کیر قارعه
آشوب را بر فراز کوه عقابین که با نسرین دم از مواسات میزد وهو عقاب فی
عقاب ونجم فی سحاب وهامة لها الغمامة عمامة وانملة اذا خضبها الشفق
کان لها قلامة کانه وکر العنقا ومنزل الغواء کشیده بروز شبهای انشین جمیز

سر خنگ اسب
اخداع خدعه و حیله کردن
پذیره استقبال
ویزه چاروائی که بمکت ایستادن مایل باشد
اجترا جرئت کردن
اجترا با شمشیر برهنه بمیدان آمدن
مبهوت بیهوش
مهبوت خوفناک
انفضاض شکسته شدن و پراکنده شدن
اغربه جمع غراب
نوا و دوده
مصاید آنچه بدان شکار کنند
وجه باسر روی تیغ
کاسر شکننده
جایع و نایع گرسنه
انزراب درآمدن کمین کردن
انقضاض فرود آمدن مرغ از هوا
بابلی طعمه
متشرم دور شده
متسند تکیه بر جائی کرده
اصدار کابل
عقابین کوهی است در خارج کابل مشرف بشهر
منازل قمر

خمپرهٔ مینای سپهر از قطرات شراره‌اش لبریز بودی بیوت قلعه را مانند خراباتیان
مست و خراب از پا افکندند و بنقل گزکی که مهرهٔ بندق‌اندازان و توپچیان از مهرهٔ
گلوله در کار پایداری حصار میکردند گرد قلعه را از وجد بچرخ درآورده و بناهای آن را
مستانه بروی هم غلطان ساختند و محاصره بمحاضره و مخاصره انجامید قلعگیان
چون خود را در ورطهٔ معاطب و مصب بلای و یقذفون من کل جانب دحوراً ولهم
عذاب واصب دیدند از هستی خویش خائب و عاقبت جانب عافیت را طالب
گشته خاتم اختیار دارالملک کابل را در کالیج بندگان این دولت سپردند و با قالید
سیوف و مقالید قصبات رماح قصبات و صقبات آن ضلع افتتاح یافت و از آنجا
پرگنهٔ بهار من اعمال جلال آباد از نزول موکب جلال رشک بهار و بهره بخش ساعات
لیل و نهار گشته بموجب فرمان همایون شاهزاده رضا قلی میرزا نیز از بلخ وارد آن
منزل بهجت نمون و تیمن بیمین تقبیل یمین میمون و تشرف بشرف تقبیل بساط سعادت
گردون جسته در غرهٔ شعبان در ساعتی دور از شائبهٔ وبال و زمانی مبرا از مشائن عین
الکمال بنیابت ایران بهره‌مند و با شاهزاده نصرالله میرزا بعطای جیقهٔ گوهرنگار
سربلند گشته خاقان والاگهر آن دو سرور را چنانکه معهود ولیعهد است بدست یمین
نیز بر جانب ایسر زده رضاقلی میرزا روانهٔ ایران و نصرالله میرزا را ملتزم رکاب ظفر

۱ خمپره قرابه
۲ گزک هر چیز که بدان تغییر ذائقه کنند
۳ محاضره حاضر شدن
۴ مخاصره بدست گرفتن چیزی
۵ کالیج انگشت کوچک است که آنرا خنصر گویند
۶ رماح نیزه‌ها
۷ قصبات نیام و چیزهای مجوف و غیره
۸ صقبات دور و نزدیک
۹ پرگنه زمینی که باج از آن گیرند
۱۰ بهار نام ولایتی است از جلال آباد
۱۱ یمین دست راست
۱۲ تقبیل بوسیدن
۱۳ شائب عیب و عار
۱۴ مشائن معایب
۱۵ یمین مبارک دست راست
۱۶ ایسر جانب چپ

گستر و عزم صوبه پرشاور نمودند ناصرخان صوبه دار کابل در حدود پرشاور از شعب

و شعب شعب شعث شعث و لعث شعب گرده در جمرود از کمال وحشت و دهشت

آماده مجاحشت و چون کوهستان خیبر که با چرخ چنبری لاف همسری میزد مسکن افغان

خیبری بیابت میبود خدیو بیهمال بادشاد ضمیر خبیر کار ایلغامیشی با معد و خبیر ساخته

از آن راه منحرف و بجانب کوه مشهور بسه چوبه که از کوه های چرخ برین کوه پست بود منصرف

گشته از روی اختیار و اختبار رهبیان اختیار و یک شبانه روز ایلغار و معقات عقاب مقام

موطای معانق تیز رفتار نموده بصعوبت بر صعود آن کوه صعود و با آن سجر خود نحو آرید محیط

آسا احاطه جمرود جمرود کرد ناصرخان امارات فماله من قوة ولا ناصر در ناصیه حال

منصوص دید برازین صرصر شتابر ازین گرد ها گریز بست و بر پشت نکاور بر نشست

دلاوران چیره دست با آن فوج خیره سر در آویخته ناصرخان با چهل تن از روسای

جبل سکال و فوجی از جنود پرشاور در نواصر و تلال گرفتار شکال عقال ساختند بقیه از

بیم جان با نیم جان با نیم جان ذل لواحد نا ناصر آگویان خود را بلطاط قنان و اینا ق

جبال کشیده ساحه با فسحه پرشاور مقر فسطاط بسالت و خطه فسطاط جلالت گردید

بعد از چند روز نابیوشان و نانیوشان خبر بغی لکزیه داغستان بوسا و توسا لیم و

نعی ابراهیم خان طیب الله عفاه و عفی عنه حالی خدیو والا گهر و در مسامع

مجاحشت مجادله و معرکه کردن

خدیو پادشاه

خبیر مهیا و سامان کار کرده و خبردار

خبیر آگاه ایلغامیشی جمله و شبیخون

اختبار آزمایش اختیار یکو حال شدن

اختیار گذشتن معقات

کوههای بلند موطای

پای کوب شده معانق

پای پیش افتاده بصعوبت

سختی صعود سر بالای سخت

صعود بر شدن و بلند شدن

جمرود نام موضعی است

منصوص محکم برازین بیابان

نواصر جاهای محکم تلال پشتها و زمین های بلند

عقال پای بند کرده

لطاط گوشه کوه

قنان قله های کوه

ایناق بلندی سر کوه

فسطاط سراپرده قسطاط شهر

نابیوشان غافل و ناگاه

نانیوشان نشنیده و بیخبر

نعی خبر مرگ عفا خاک

بکمان حاکی از مضمون ولقد جاءهم من الانباء ما فیه مزدجر گشته انشوطه نشئه
نشاط شد و اسدف حجب ملال در کاکل و اسجاف کلل کلال در صدد رکل کلاکل موفور
مشرب مسرت بلای بلای این داهیه آمیخت و خورشید شادمانی بغیم خفا جمال پوشید
وای نعیم لا یکدره الدهر تفصیل این اجمال آنکه در ایامی که خان مغفور بدار
آذربایجان اشتغال داشت لگزیه جارکه ولایت شیروان را مصداق والجار الجنب
والصاحب بالجنب بودند اشرار دأب استتار را نهب و یغما و سفک دماء و سبی
اما و انفراد با صرار تمام باضرار نفوس اغوا و اغرا میکردند واذ زین لهم الشیطان
اعمالهم وقال لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جار لکم خان مذکور با لشکر
بسیار عزم تسیار کرد که تاب انشار نایره رماح و غمام سیوف با تره اطفاء نایره فتن
نایره نماید در معرکهٔ قتال و معرکهٔ جدال در دست لگزیه از پا در آمده راه بقا را بحکم
سرنوشت با سرنوشت خدیو بیهمال هرچند که عارض خورشید مراد را چون دل ناخورسند
اعدا مغموم یافته با دالرای در باب عود و ذهاب بادیه پیمای تردد گشتند لیکن چون تسخیر
دار الخلافه قضایای عزم و قضارای همت بود این قضایا باعث نقض آرای ملوکانه
نگشته عزیمت نهضت رایت و انتقال لشکر بر آیب و اعقاب غالب و قا
توفیق زمام توجه را در حالت بجانب مقصد جالب آمد و بمضمون لکل نبأ مستقر

واشارت انما علمها عند ربّی لا یجلیها لوقتها الا هو تدبیر تتبیر و تدمیر آن گروه موقوف

بانجام کار رهند گردید من قصد البحر استقلّ السواقیا واصبر وما صبرک

الّا باللّه ولا تحزن علیهم ولا تک فی ضیق مما یمکرون بدون دهنت در عزم

ونیت اشقر همت را بلکام اشد و حیا زیمت لذلک الامر ملجم نموده عجالة الوقت

چندتن از انجاد جند تجید نجدت را به سپهداری سمت آذربایجان و گرجستان مامور

ساختند که در آنحوالی با اشعهٔ عوالی با محاءِ ظلام غوایل وغوائل پردازند با شم تیر و

شتم شیر افواج اعدا را فرایس فرایس نقمت سازند تا خورشید موکب نصرت از افق هندوستان

طالع و کوکب کیتی فروز مهدداً از جانب شرق لامع شود ارسل علیهم لهذ بالعاصفه

عرضاً عریضاً کعارج ثجاج و بحر عجاج ویم مواج ذ بالصواهل والنواحل ذی

امواج و فی صخرة النهار دلیل داج و فی غیهب اللیل نجم وسراج بسیار افواج

کلاهور زور بعزم تسخیر دار الملک لاهور از رودخانهای پنجاب که هریک بحر زخار

عمیق ویم خونخوار معیق بود وآب از قرطاط برآذین پل از قرطها و انشجاه گذرانده

به بادبان قوایم بادپایان کسفن مرت من السوافن گذشتند عرصهٔ لاهور را

ماهچهٔ لوای منصور که نوربخش ساهره و ساهور و فروغ افزای فرودن ... بود

منزل هور گشت زکریا خان صوبه دار آنملک از ایتال انزال واقامت ...

آفتاب

حثو خاک بر سر افشاندن
تدمیر هلاک کردن و اعزاز کردن

ویَنَت سستی

انجاد دلیران و بزرگان
جند لشکر تجید تجدت دلیر

عوالی نیزهای کبار

شتم ناخن لغت
... و ماسه کاری ... افاضت

... فرایس شیرها
فرایس شیرهای درنده

کلاهور نام پهلوانیست مازندرانی

معیق عمیق

قرطاط ... زین

... اسبها

ساهره روی زمین
ساهور چیزی است برآسمان
عرب آنرا غلاف القمر گویند
انزال آنچه مهیا کنند برای مهمان
اقامت آنچه برای مهمان فرستند

رسم اطاعت تقاعد نجسته بلا تقادی فدویانه ببنده سپهر مثال نشتافت و مهر جهانتاب
اشفاق خسروانه بر ساحت حالش تافت و از تقبیل آستان نبیل نیل مرام فایز گشته بار
ایالت لاهور بار محوّل و باخیل و خول از عواطف شاهانه مخوّل شد و فخر الدوله خان
ناظم سابق کشمیر نیز که در لاهور توقف داشت با منشور حکومت بصوبهٔ خود کشمیر یافت
بعد ورود موکب مسعود بسرحد هند جواسیس خبرت و نمّار فجاسوا خلال الدیار معروض
داشتند که حضرت محمد شاه فرمان سامی معین از مضمون ان اتانی مالا اسامی باسامی
صوبه داران صاحب رای اقطار و نواحی و ولات ولایت آرای آفاق و ضواحی
صدار و همگی را از اقصی ممالک هندوستان با جنود بی احصا و حصار حصار و تهدید سیف عزم
و تشحید تیغ رزم و توطیش جند پر طیش و تحشید جیش دریا جیش کرده نظام الملک
هم از ملک دکن فوجی که در صیدگاه دشمن شکاری تیز پرتر از عقبان دکن و از دبیص دروع
دلاص درخشان تر از اختران در لیل ادکن بود با جمع آورده و در منزل موسوم بکرنال
مؤلی منیع و معقل رفیع افراخته سیصد هزار سوار مسالح از مسالح مملکت با مسالح
مکاوحت و لوازم مکالحت و مکافحت و آلات مکاشفت و مکاشحت و سه هزار
عراده قوارع رعاده و دو هزار فیل مست معد و مستعد و آماده ساخته خدیو والاجاه
چون خبر نهضت آن پادشاه عالیشان از مقابله خود شنود خوشنود گشته به تبرک بخت

تقاعد بی ترک کوشیدن
خیل ایل و سواران
خول خدمتکاران
نمار دامن بر چیدن و حبس شدن
ضواحی کوه های زمین
توطیش بهتر و بیدار کردن
جیش شور و آرزو
عقبان عقابان پرنده
دکن ملوّن کوه
دلاص زره
لیل ادکن شب تاریک
مؤلی پناهگاه معقل
مسالح سلاح داران
مکافحت رو برو جنگ کردن
قوارع کوبنده ها رعاده
رعد انداز

سعید واظهار ذلک ما کنا نبغ برداشت ومقارن این حال جاء من اقصی المدینة رجل

یسعی وقال یا ایها الناس قد جاءکم برهان یعنی مسعی ساعی اسرع من المسع لتفتیش

وحوایب جوایب جوانب رفته بود برگشته خبر رسانید که برهان الملک نیز از احتشام

با احتشام حشاد عدتی بی عدت وتجهیز کردهی با عدت کرده به پانی پت ده کروهی

کرنال آمده بحکم همایون از سلاف عسکر والآف لشکر وهم کالاسود السود فی حومة

الوغاء وعرینهم فیها القنا والقنابل جمعی از دلیران سرفراز افراز وبافراز

وساز رزم رزم ساز ودر کمال شوق وغرام وشور وعرام بالسنه سنه ترانه ها توا

برهانکم ان کنتم صادقین نواپرداز گشته بطیش وبطش بطیش بطش تطش سریع اعاز

تا بی تانی پانی پت را جلوه گاه خیول گیتی نورد ساخته برهان الملک را ببرهان قاطع

شمشیر تیز از شبهه هستی برهانند وبرهانت ضرب فرند فرید آمود گوهر حیات اورا

بیدریغ ازو بازستانند چون برهان الملک از استیلاء هراس وغلبه خواس جواس

خواس را پیش از وقت باستعلام حال واستفحاص مشمر الذیل وشمری تک ساخته

مجال مقاومت محال می پنداشت تا وصول افواج قاهره بدون کت وکمک از بیم

خوف وخوف جان باز جوف مرجوف در جوف اللیل فی لیل یحول بین الکلاب

هریره والاسد وزئیره والماء وخریره والطیر وصفیره والباب وصریره

صدا زدن شیر دنعره زدن او واب وصدای او وپرنده واوازکشیدن او ودروازه وصدای باز کردن آن

سعی مسعی توانائی در راه رفتن
ساعی راه رونده وسعی کننده
تجهیز ساز کردن وتدارک دیدن

فراز انگشت نادر شجاعت
ساز جنگ اسباب جنگ
عرام کثرت لشکر

طیش بی تابی نمودن

تانی درنگ

برهانت کرد کردن
فرید گوهر یگانه وبزرگ

استفحاص تفحص کردن
مشمر الذیل دامن برچیدن

کت وکمت قامت وآوازی

متسارع گشت با پیکر نال نال مثال بکرنال پیوسته بود جمعی از متابعانش در مسالک فنا
گرفتار شدند پس موکب والا روز چهاردهم ماه ذی قعده از پل رودخانهٔ فیض
گذشته از محاذات کرنات بسمت پانی پت که مابین کرنال و شاهجهان آباد واقع است
با عزم جزم منحرف گشته اگرچه اسوّرین عدّت مخالفان را شفاها سفها بغیر علم
بعرض رسانیدند اما چون الکذب من اخبث الخبیث بود خدیو نیکو سیر آنرا معنی نداشته
بفحوای لیس الخبر کالمعاینه با چندتن از یکه تازان دهرکه و هرکه هریک آشوب
بودند تا حوالی اردوی محمد شاه رفته برای العین بر اطلال طلایع و طلال طلاع یافته
و مکان نزول و مقام انزال را معین کرده بمعسکر والا بازگشتند و روز دیگر صبحگاه
که خسرو شرقی نژاد مهر بعزم دفع افواج هندوی ظلام تیغ زرین نیام بر میان بسته میدان
سپهر را سپید خدیو بهادر که دریای جلالت را بی‌بها در بود حفظا من کل شیطان مارد
از فرق با فرق جود خود را فرقدآسا وارتن و تن نثره را نثره آسا ساخته بر تکاور صبا
سیر صباح الخیر مجره عنان ثریا نشان هلال سم جوزهر دم جوزا تنگ آسمان آهنگ
و از حسام حمید تیزتر و از براق جم فلک خیزتر و از برق ابن العرقه جهنده تر و از ظلک
فتاده پرنده تر و چون احجار حمام سخت رو و مانند غزال محظم تیز دو و بسان یوز
حامی جهان کرد و برنگ بیضای قعت آسمان نورد که در زمان رهان از نجوم نعمان

* متسارع گشت یعنی [illegible]
* نال ریشه‌ای [illegible]
* نال مثال [illegible]
سرخود را بلند دارد

کرد و بردی و سرحان عماره را روباه لنگ شمردی و صحیح اسد طائی را سقیم کردی و بلاحق
غنی سابق آمدی و بر اعوج بنی هلال راست روی ارشاد نمودی و از دراج عامر برتر پریدی
بر نشستند الا انما الخطی فی متن کفه کرقشاء فی اینابها السم ناقع کان مشابه
النقع عند اشتداده و هندیة کالبرق فی اللیل لامع چون ما بین کرنال و پانی
پت جند مغتشم و مخیم حشم محتشم فی الحال برهان الملک و صمصام الدوله قالوا من اشد
منا قوة با جول کثیر الصوله باشتیاق استباق و اشتیاق جلوه گر میدان طرد و جولگشته
دران قاع صف صف ترصیف صفوف مصاف کردند محمد شاه نیز بمعاضدت
ایشان با امراء هندس هندوستان از قورغان خویش تبریق یکران دلاوری کرده عرضی
پهناور که طولش کعرض السماء والارض بود و عرضش خارج از میز وهم و فرض
بمعرض عرض در آورده و قول را بیلان مستبسل و پیلان مست مستبل استوار ساخت غافل
ازانکه در جنب سیف مصری دلیران کتاره هندی از خودنمائی کناره گیرد و با ضرب دست
یلان شلشل شل و شلیان چون دست اشل سستی پذیرد و در مضاد مصادمت و مصادلت
سنقرها با سنقر و بازی قدرت بازی نیست و در مطار مطاردت و مطاولت صعوه‌ها
پیش طغرل و شاهین همت بلند پروازی نه بحکم دادرکیهان خدیو افواج نیو بر مراکب
سیار مبارک بیار میمون یمین که از شانه با صبا همدوشی نمودی و از یال و بال و شاهپر

سه سرحان عماره گرگ دونده
سه صحیح اسد اسب اسد طائی است
سه لاحق اسب غنی آل غنیه بوده
که در دویدن مشهور بوده سه اعوج
بنی هلال اسبی بوده که دستهای او
کج بوده و از تمام اسبها تندتر
بوده سه جول لشکر بسیار سه
استباق از هم پیشی گرفتن سه
استیاق راندن سه طرد بانگ رویدن
سه جول جولان دادن سه
قاع صف صف زمین هموار
سه ترصیف نیک نهادن خشت
بر دیوار سه هندس شیران
جرئت دار و مردان دلیر شجاع
کارآزموده سه قورغان بزرگی
حصن و حصار را گویند سه تبریق
آشکارا کردن سه میز اندازه
سه فرض تقدیر کردن سه
مستبسل جوانی که خود را بامید کشتن
و کشته شدن در جنگ اندازند
سه مستبل تندی و ترشروئی از
غضب و شجاعت سه شلشل
مرد چست چالاک سه اشل
نیزه کوچکی است که آنرا دستی
سازند سه مصادلت حمله بردن
برای جنگ سه مطاردت
معرکه و یکدیگر را راندن سه
مطاولت با کسی برابری کردن سه
سه نیو دلیر و مردانه سه سیار
گردانند و سه شانه ست خیز

فلک یال بستی سواره از ساق و ساقه و سول و ساله با صفاف صفوف و صفوف

و استواء لفوف والوف پرداخته مستحر آتش قتال و مسعر نیران کارزار گشتند و شاهزاده

نصرالله میرزا با مبارزان اژدر فش در زیر درفش ظفر افشان قرار و میمنت میمنت قرین

و میسره مسرت آیین نیز بوجود خوانین والالوای استقامت و استقرار گرفت رتب العسکر

ترتیبا و توبه تبویبا و عباه تعبیدا و قربا تقریبا و قرر لکل امیر امرا و لکل مقدام مقاما

و لکل موقف موقفا و لکل کمین مکانا و لکل قرن قرانا و لکل زند موریا و لکل

حد مهیا و لکل قضیة حکما و لکل جنیة سهما و لکل یمین مقبضا و لکل بنان

مقبضا و لکل ضامر مضمارا و لکل مغوار مغارا و لکل رام مرمی و لکل اسم

مسمی والجد یحرضهم والجد یستنهضهم والظفر یدرکهم والقدر یحرکهم

پس افواج جانبین که هر یک با اژدها اژدها و جنگ با زدها چنگ جنگ بازیدی

و بر بمس و نمر تازیدی بتکاوح و تناطح و تطاوح و تواطح پرداخته آغاز مناجدت

و منابذت و بنیاد مناکدت و مبالدت کردند دلیران نهیک نهنگ پیکر از روی

تهوک و تهتک بهتک اسدال صفوف روی آوردند از سم بد آسای تازی نژادان

بلال زمین را بروی بلال آسمان حاجب کردید و عین الشمس از علت ناخنه دیده فرو بست

میدان وسیع بر جلوه اسبان وسیع تنگ شد و اجل در جنگ از صولت دلیران تیر در سهم

۱ ساق ترکی طرف دست ۲ ساقه دنباله لشکر ۳ سول ترکی دست چپ ۴ یال بستن کنایه از آنکه دلها خود را آماده ساختن ۵ سال ترکی گویند که در پس پشت گاه دارند ۶ لفوف خلق جمع شده ۷ مستحر برافروزنده ۸ مسعر چیزی که آتش را افروزند ۹ اژدرفش اژدر مانند ۱۰ درفش علم ۱۱ والالوا بزرگ بیرق

۱ حش بیوجود ۲ اجل رگ را گویند

در مقابله و مقاتلهٔ دو لشکر با یکدیگر

چو مبارزان فلک چرخ چرخ گرد از چرخ وکرد برآمد و سرادق هامون از سرادق گردون
برتر آمد گیر و دار مردان کار در بوم هند بوم درافکندند و آواز طبل رزم در دار دهر
زلزله در انداخت غریو خم هفت جوش در خم خم نه طاق و پرسنجی آثار یوم ترجف الراجفه
پدیدار ساخت صدای کورکا و کوس کوش خصم رزم کوش را کر کرده و دبدبهٔ دمامه و بوق
به مصداق قد دمدم علیهم ربهم از و بوق و دمدمهٔ اعدا خبر دادی و آواز طبول و کبار الصغار
و کبار طبول آوازهٔ فتح میشنوانید و آواز سور با نوای اللهم انصرنا بصدقهٔ جانبازان
عقیدت سنج میرسانیدند توپهای تنین تن گردون فطن چون شیر غران عربده و طنین میکرد
و کمان زنبوری و زنبوره جانی شانی عسل را بسان خانهٔ زنبور و شان عسل مشبک میساخت
شمشیرهای کج در خم راست یلان در خم از هلال و مجره یاد می آورد و خنجر ذنب پیکر دلاوران
بمجاسده از عقدهٔ راس کره میکشود از بیم تیغ برنده مهر درخشنده از چرخ سپر
سر کشیدی و از برق حسام اجسام سوز آتش بخرمن سنبله و کهکشان افتادی از شعشعه
خود و خفتان اشعهٔ آفتاب قیامت می یافت و از لمعهٔ سیف آتشناک ابدان خاکی مبارزان
در عرصهٔ انسلال و اختراق احتراق و اختراق می یافت در زمین کارزار لاله زار از دم تیغ
و مهدم اندام بر صید صید و بسان خاکستان بستان شقوق شقایق از هر طرف در طرفة العین
ظاهر میگردد در آن روز از تاب برگستوان برکس توان و تاب نماندی دیه تف قضا

سرادق اول غبار
سرادق دوم خیمه
صدای طبل
شعله انسلال و اختراق شمشیر کشیدن
شعله احتراق سوختن
شعله اختراق دریده شدن
شعله برگستوان جوشنی و پوششی باشد که در هنگام جنگ پوشند

بر فوج مخاصمان جزای تلاجی و تخاصم را جز آیت لا عاصم الیوم من امر الله نخواندی
عقاب تیر تیز پر از هر سوی دلها پران بود و خنجر پهلو شکاف بهادران دران معرکه
سینه و جگر را دران ضرب تیز زن مبارزان از فصم و قصمی که در مغفر بهادران و مغفر
بکار می برد کام جان عدو آب دندان الذت چش قند تبرزن میساخت و تیر باران
رزم آوران از گلهای جروحی که بقطرات ژاله پیکان آبدار در ساحت کارزار شکفته میکرد
فوج هندیه را کمثل غیث اعجب الکفار نباته بشگفت می انداخت کند آوران کینه ور بهر جا
که حمله ور میگشتند مانند غضب غضبناک اژدم غضب دم غضب می افشاندند و
بهادران جنگجوی بهر طرف که روی می آوردند با سیف مهند سرهای هندوان را چون
بندوانه ابو جهل اکثر من الدیار در صحرا غلطان میکردند از تواتر بواتر و نواتر نوایر نوا
بر می افروختند و بر قوام بی قوام و اندام بی اندام دشمنان باد اثر و آب اثر قبای فنا
می بریدند و میدوختند از نیران جنگ لهبات نیران بر نیران پیوست و از خون
شفقگون پیر و برنا پنجه آفتاب در چرخ پیر برنا بست رخش بهادران تهمتن تن از نادو
در دبین دلدل شد و شبدیز دلاوران خسرو شکوه از زخم سیف و سنان گلگون گردید
کره زمین گوئی بود در خم چوگان قوایم مراکب و از آسمان بخاری بکار رفته را جل و
راکب دران بحر پر آشوب امواج دماء از سر سروران یک سر یک سر و گردن بر تن

---

۱ ملاجی دشنام میکدیگر دادن
۲ قصم بریدن ۳ فصم شکستن
۴ آب دندان حلوا و میوه چشنده را گویند و اینجا حریف کم دل و بی زور مراد است
۵ گلهای جروحی گلی است بوستانی و اینجا مراد گلهای جراحت است
۶ غضب غضبناک شیر خشمناک
۷ بواتر تیغهای برنده
۸ نواتر کمانهای سخت
۹ نوایر شعله های آتش
۱۰ نوا دشمنی کردن
۱۱ باد اثر شمشیر
۱۲ آب اثر تیری که از هدف گذشته باشد
۱۳ نیرین دو ستاره یعنی آفتاب و ماه

تیرخون خضاب و چوب بقم
سعه ابطال شجاعان دلیر

گذشت وازدم باغج وتیرخون چون تیرخون رنگ بر ابطال بر جنگ تیز جنگ جابجی گشت

عربی تربصوا وتصبروا وتترسوا وتستروا وقروا وقروا ووقروا وفردوا
انتظار میکشیدند و صبر میکردند وسپرداری کردند وخود را پوشیدند و باوقار شدند و قرار گرفتند و تمام کردند و فرار شدند

وناهبوا وتاهبوا وتوثبوا وتاشبوا وناشبوا وتناشبوا وتهامشوا وتهاوشوا
وتاخت کردند وتدارک بستند و یکدیگر جستند و درهم پیچیدند و تیر زدند و تیر ردّ داشتند و شتاب کاری کردند و بهم آمیختند

ومرغوا وتراوعوا واخلسوا وتخالسوا واحربوا واحتربوا واسهلوا وتخزنوا
و در خاک غلطیدند و ترسیدند و چیزی ربودند و از آنها چیزی ربودند و جنگ کردند و جنگ همراه کردند و خوشدل شدند و محزون شدند

واهربوا واكربوا والعبوا والعثوا واحصروا واصحروا واصخروا واحسروا
و گریختند و جنگ کردند و بازی کردند و ضعیف شدند و حصاری شدند و بصحرا رفتند و تنگ کشیدند و خسارت دیدند

وابلوا وابرزوا وانفذوا وانفذوا واتقدوا وانقذوا وشردوا وطردوا
و مانده شدند و ظاهر شدند و چیز فرستادند و خود بجستند و آتش افروختند و خلاص شدند و تفرقه شدند و منع شدند

وباحوا وتاحوا وحاصوا وصاحوا وشبوا وشابوا وخبوا وخابوا وجبوا
و بغل گیری کردند و دوبرو شدند و موی سر فرو کشیدند و فریاد زدند و پیر شدند و جوان شدند و فریب دادند و فریب خوردند و بریدند

وجابوا وابلسوا وابسلوا واعولوا مما عليه عولوا فلم يسمع الا انين الحنية
و بریده شدند و مایوس شدند و دلیر و شجاع شدند و گریه کردند از آنچه بر سر بودند برگرویدند شنیده نشد مگر ناله افتاد افتاده

لحنين المنية وهفيف السهام لدنيف اللهام وصليل بنات الغمود من
برای آرزوی مردن و درخشیدن تیرها برای ضعیفان حادثات زمانه و صدا زدن دختران غلافها که مرادند

عليل ابناء الحقود وقرع الضياة بالظباة ووقع اشباه وصحة الحديد
کین صاحبان حقد و حسد و زدن در معرکه‌ها لب شمشیرها و واقع جنگ شدنها و صدای آهن

بالحديد وعجة الشديد من الشديد وجعجعة رحاء الحرب وعجعجة اصحاب
بچه‌های تیز و بانگ کردن سخت از سختی و صدای اسباب جنگ و بانگ زدن صاحبان

الطعن والضرب وهدير حمام الحمام وزجرة قروم الاقدام وهرير
نیزه زن و شمشیر و خنجرزن و جوشیدن حمام گرمیها و راندن آرزومندان تازه آمده و بیهوده گوئی

ريح الباس وهزيم رعد المراس ووعوعة ذئاب الجدل وعقعقة
باد خوف و شکستن رعد حادثات زمانه و عوعو کردن گرگهای جدال و صدای

اجدل الاجل ودعوة الموت بالعجل ودعدعة صاع الصاع ودهوهة
کردن چرخهای بزرگ و طلب کردن مرگ بتعجیل و آهسته رفتن شمشیرزنان شمشیرزن و ده ده کردن

سباع القراع وزفزفة الافاوج الهابة وزقزقة المحارف الثاقبة
درندگان کرزنده و زننده و بادهای سخت فوج فوج و زننده و سرتیزی میلهای جراحان که سوراخ کننده

ورفرف الریشات الرشقة وهینمة الطّعنات الفاهقة ووغاة ربّان النصال
ودرنگیدن پرهای شکافته شدهای کشیده وصدای نیزه‌زدنهای باتخوان رسیده وآواز کرکان پیکانها
ومعمعة لهیب الوغاء والنضال وبربرة الهبور الباسلة وخرخرة النمور
وغلیان وصدای شورش دعوا وتیراندافتن وبربره گفتن شیران دلاور وخرخره ببرهای
السالبة وجرجرة افواد الرّجال وقشقشة افواد الاجال وزمجرة الخیول الفحول
پوست کننده وآواز کردن یکان یکان آدمیان وصدای آمدن گردها دروف آمدن وشیهه اسبان نر
وشعشعة الرّمح المصقول وطنطنة افواج البلاء وطبطبة امواج الدّماء
وجدا یافتن نیزهای صیقل زده وطنطنه موجهای بلا وشعاع زدن موجهای خونها
وشخشخة الم الطیاش وخشخشة دروع الخشخاش وقصقصة الاجسام
وآواز نمودن لشکر حرکت کننده وصدا زدن زرههای دوروبه وبریدن جسمهای
الجسام وکسکسة عظام العظام وصلصلة صمصام الصمایم وصمصمة الصمیم
ستوار وشکست شدن استخوانهای بزرگ وصدا زدنها شمشیر برنده مستحکم وگروه گروه
الصلادم وحطحطة الکعاب والکعابر وسسة طیور المطاحر وششة
وپاشکستن وپراکنده کردن کعبها وسراستخوانها وزود پریدن پرندهای نفس لبد وزود کنده شود
جلود اهل الجلاد وقعقعة اداة الطعان والطراد وهیقعة هدام البداد و
پوستهای اهل جلادت وصدا زدن اسباب نیزه ومنع کردن وصدای مهیب دلیران
تجحجة الجیاد فی مدالث الجهاد وزمزمة نار الهیجا وحسیس لهبات لظی و
واپس گردانیدن غازیان در سکت شدن غزا وزمزمه آتش کارزار وآواز نرم حرارت های آتش جهنم وجنبیدن
افاعی العراص وغیطلة فرسان العراص وکشیش افعوان المران وضجیج
اژدهای نینها وغوغا کردن سواران میدانها وصدای پوست کشیدن افعیهای نیزها وصدای
الشجعان الشجعان وخطب اقواس الرماة وقرقرة بوم الکماة وصرصرة
دلیران شجاع وخطاب کردن کمانهای تیراندازان وصدا کردن بوم پلانها وآواز
براة الغزاة وجهجهة الجنود الرجراجة وهجهجة الاسود العجاجة وزهزقة الجیوش
بازهای شکاری وبانگ کردن لشکرهای جنبنده ونعره زدن شیران نعره زن وخندیدن لشکرهای
الجرارة وهرهرة الذیل لعساله وهرهرة الهنادک ودقدقة السنابک
کشنده وجنبیدن دامن کشیده نیزه وجابه دریدن هندوان وصدا زدن سمهای اسبان
ودیدبة الاطامیم وکهکهة الاقادیم وقعقعة الضیاغم وجمجمة الجماجم
ودیدبه دریاها وغریدن قومها ودیوانه شدن شیرها وفراهم آمدن گروهها
وحمحمة الاخیال وهمهمة الابطال وغمغمة الاقیال وضیئ الافیال وملهلة
وصدا زدن اسبان ونفس زدن دلیران ونفس کم جا شکافه خوابیدگان وعزیو فیلها وملهلة

الزیر وولولة الزهر وغلغلة المتهورین وقلقلة المتنمرین وهسهسة الدروع
بانگ کنندگان و ولوله نالزنندگان و غلغله شجاعان و دلیران و بهنگامه پلنگی کنندگان و صدای برهم زدن زرهها

وهشهشة الجموع وجلجلة المناصل وقهقهة الفوارس وحمحمة القناعس و
وشادی کننده جمع شدگان و صدائی کرمی آید از پیکانها و قهقهه سواران و نفس زدن شتران بزرگ و

عطعطة المواکب وهطهطة المراکب وقبقبة القباب وصلقمة الانیاب و
صدای گروه سواران و سفیر و صدای مرکبها و برجستگی قبهها و صدای دندانها

نعیر الغالبین وصعب السالبین ولحب الحالبین ونهیب الاسود وقصیف
نعره زدن غالب شدگان و فریاد زدن برهنه کنندگان و بانگ زدن کشندگان و غرشهای شیرها و آواز

الرعود وحشرجة المطعونین وخخة المغبونین وهیعة الصارخین وصیحة
رعدها و خرخر کردن و جان دادن زخمداران نیزه و نفس زدن نقصان کشیدگان و آواز بلند فریاد کنندگان و فریاد کردن

النافخین وزعقة المستفزعین ونغمة المستغرقین ونعقة المستنزعین وهتاف
نای رزم زنندگان و آواز و افغان به طریق جنگ ترسندگان و بانگ کردن در نزع افتادگان و آواز

المجروحین وعطیط المذبوحین وبعد بذل المجهود حصل المقصود وکمل المراد
زخمداران و صدا در بینی کردن سر بریدهها و بعد از صرف کردن سعی و جهد حاصل شد مقصود و کامل شد مراد

وکلم المراد وسلب عن الخصوم قوة الاقدام واخذوا بالنواصی والاقدام
و زخمی شدگان گردنها و فرو ریخت از دشمنها قوت پایداری و گرفته شدند بر پیشانیها و قدمها

بیت روز جنگ تو شود سرخ و سیاه از خون و گرد   موج دریای محیط و اوج گردون برین

برین منوال سی هزار نفر از لشکر هندی بمهندی شمشیر آبدار آتش کار سر بر باد بخاک هلاکت

افتاد صمصام الدوله با پسر و برادر و اتباع بخت برگشته کشته برهان الملک

با جمعی از امرای زبده زنده اخیذ گردید قد یحقر المرء ما یهوی فیرکبه
بتحقیق حقیر میدارد مرد آنچه آرزو دارد پس سوار آن میشود

حتی یکون الی توریطه سببا بقیه آن فیالق فیل افکن انهزام یافته عجالة
تا آنکه میشود در هلاکت انداختن او سبب

الراکب هزار فیل نیکفال از آن افیال فلال بمرابط حصول پیوست که هر یک
لشکرها

آسمان رنگ آفتاب زنگ سحاب جل بدر جلجل سها چشم مجره خرطوم هلال

سه افیال مردان مست را سے
سه فلال منهزم شدگان
سه مرابط بستن گاه
سه جلجل زنگ

کجک فلک هودج هیائتش سپهر گردنده نعره اش رعد غرنده آئینه اش برق درخشنده
پیکرش کوه جنبنده انیابش تیغ برنده در صلابت شیر درنده در خرام پیل مرغ پرنده در جثه
جهانی بجهانی آکنده و بر فلک تازنده و با صبا تازنده و نام ژنده پیلان از آن ژنده
گویا فیل فلک سراسر میدانی با او بمعارضت کشته که از آئینهٔ خورشید زنگ بند گشته و
مهندس قضا از قوایم آن پیلان پیلپا بر این گنبد پیلگون و طارم نیل فام افراشته
که اساسش چنین دیر برپا مانده و از اساطین اربعه هر یک چهار طاقیست که جفت نه رواق
آسمان میتوان گفت و هامون نوردی که در پشتهٔ پشتش زمزمهٔ مسبحان ملاء اعلی میتوان شنیفت
پیل سحاب در پیش هیکل جسیمش چون قطرهٔ سحاب در پیش پیل و دریای نیل در جنب
اندام ضخیمش مانند برکه در جنب دریای نیل طلمه اش کوه البرز را میل و حوضهٔ زرنگارش
خوزه نشینان عرصهٔ رزم را فیل ولم یعدوا ملوک الارض سورا یساورهم عدی
یوما کفیل **بیت** پیکری پرکوه او هامون جبینونی روان بچار ستون اقاصی و
ادانی را بیوت آمال بالامال تال تالی و اعناق امید شیخ و شاب از در خوشاب و حلل و حلی
حالی حالی شد و مطایای تمنای جنود بر بار پربار بقاع اطراف و اطراف بقاع گشت
و در یک ارتداد طرف از هر طرف طرف طریف و ظرف ظریف و اوانی زرین و سیمین
مرصع بجواهر ثمین که در هیچ ظرف زمان و اوان در اطباق فلک و السموات طباقا ندیدنش

موجود گشته و از غیرت آن صحن عورتی چرخ فیروزه گون بجنون دوری مبتلا گردید و فرشهای

کشمیری که در شکوه آن در فصل ربیع فروش کوه و دشت را پامال خجلت ساخته و بهارستان

خلد در پیش بهاریاتش از شرمساری رنگ باخته گلهای طری خود را در عداد خار و بهای

آن نشمردی بلکه از انفعال سر بزیر افگنده اذل من البساط نقش قالی شمردی مخمل از رشک

او بیخواب بود و قالی از غم در تب و تاب و باقی نفایس بی قیاس برین قیاس بساحت حصول

وصول یافت و در حقیقت لقمة الضیفی از جانب هندیان نسبت باضیاف آن

اضیاف منزله که نازل منزله نوازل سماوی بودند بعمل آمد و عواقب خانمانرا اضافه آن

اضافه کردند محمد شاه از هوم زبون بر بونی گرائیده بمعقل کرنال فرار و در میان حصار

انحصار جست اقصر لما البصر با مرو الا چند هزار سوار سوار سوار که سوار میدان

جلادت و سوار شارع بسالت بودند سوار اسوار و دو زار دوی او را فرو گرفتند

و مانند مژگان اشفار از عین حزم با حداف و احداق معسکر دیده بستند چون

دوحهٔ علیا و حدیقهٔ غلباء دولت علیا از جویبار نصرت نضرت پذیرفت

پادشاه والاجاه بعد از مشاهدهٔ این استیلاء در حضرت علیه قاآنیه از باب استیلا

در آمده نظام الملک را که هندو هندوستان بود بخدمت اقدس فرستاد

از روی اطاعت صورت اخلاص نماید و پایهٔ پیمان پیماید نظام الملک تلمذ...

از غم آن در تب و تاب

تکمشی دریافته شفاعتش بقبول مشفوع ومقرون به مطلوبات غیرممنون ممنون
گشته نبال حالش از مناهل منهله احسان احیا واحسائی احصا یافت دتوفیه عهد و توفیه
و عهد وضوابط استحلاف وشرایط استخلاف بتقدیم رسانید و بادوات مبارکه متارکه ستو
ومراسم مشارکت ومشابکت مستنسق گردانید وبعد از استقصاء معاهد معاهدت
واستقصار واستعفاء از بال معاندت معاودت کرده محمد شاه نیز از بوانی بوائ
بواقیه الطاف خاقان موفق توثق جسته ترک ترک معادات ورزید و دیگر رسم معادات
با عاظم دولت گورکانیه عازم آستان آسمان درگاه بهشت درگاه مجیئی حضرتش خسرو
مهر افسر درگاه تا دربارگاه از غایت رعایت آداب و توفیر توقیر قدوم قدوم او پرداخ
واز روی مصادقت مصاوفت ولطف موفور از علاء منیت علانیت از سر علانیت
گرده آنجناب را درجنب سریر گوهر آگین اعز مجالست قرین ومظهر مدلول ذی قوة
عند ذی العرش مکین ساختند وبکلید سه دندانه سین مساحت ابواب دلجوئی
از هر باب بروی خاطر نوازش کشاده ریاض مهر جانی را از نادره جانی عنایت
بتازگی نضرت اروی بهشتی بخشیدند دولت گورکانیه بتقریض اقبال نادری از فراضه
قریض احفش بن شهاب این شعر احلا من الثواب عراضه ساخت شعر
وکنت الدهر لست اطیع امس فصرت الیوم اطوع من اداب

سه تکمشی لغت ترکیست
...
عه غیر ممنون منت که ...
ــه ... سر چشمه ... آب ...
عه ... جاری شد
ــه ... ...
ــه مبارکه ... ...
ــه واقیه حفظ کننده
ــه ... خود را ...
ــه ... درگاه ...
ــه مهر جانی محبت

تقریب تعریب سیوف مخاصمت از جانبین تحقق گرفت و هوای مصافات از هوان
نسبت / دور انداختن شمشیرها / دشمنی کردن / غبار

مصافات صاف گردیده و عقود حقود انحلال و انجلاء یافت و آئینه طباع از انطباع
روشن شدن

به عقود حقود کینه عقد انحلال واشدن آن

زنگ نفار و زنگ نقار انجلا پذیرفت و تقاربه تفار و تبارزی بیاری و مقت
از هم گریختن / قرار کردن / از هم بریده شدن / دشمنی

بمقت و تجلیب بتجبیب و مساوات بمساوات و مماشات بمحاشات
بد بستی / و از یکدیگر بریده شدن / به مواصلت / بدی کردن / به نیکوئی کردن

و مبادات بمنادات و مهاوات بمهانات و مدارئت بمدارات و محاره
و آشکار کردن دشمنی / به با هم در یک مجلس نشستن / و لجاج کردن با هم / به چیز به یکدیگر بخشیدن / و بدی کردن / به نیکوئی و سکوت کردن / با کسی حرب کردن

مدارئت مخالفت کردن

بزحمت و مخافت بمحالت و مخاقت بمخالت و محاملت بمجاملت و مبالطت
به تعلیم و مهربانی کردن / و از یکدیگر رسیدن / به کسی بیکجا فرود آمدن / و گرفتگی دل / به با هم دوستی کردن / و بیکدیگر حمله بردن / به نیکی کردن / و شمشیر زدن

مخاقت دشمنی کردن

بمخالطت و محاوثت بمحادثت و مغایرت بمعاهدت و معافرت بمعاقرت
به اختلاط و دوستی کردن / و شمشیر برهنه کردن / به با یکدیگر سخن گفتن / و بیگانگی / به عهد و پیمان را نگاه کردن / و بر زمین غلطیدن / به شراب

و معاقرت بمنادمت و صفح مصفح به صفح و مصافحه متبدل شد و زمانه بر وفق
و از هم نفرت کردن / به با یکدیگر خوابیدن / و شمشیر کشیدن / به عفو / و دست بوسی

مرادات عدو مرادات پیش آورد و کرد منابذات و ممارات را بزلال مبارات و
آرزوها / و مدارائی / عداوت کردن / و معارضه کردن را / به آب صفا

ممالات تسکین داد و غصن مرامات را اثمار نیل مرامات ساخت ید التصافی
معاونت کردن / و شاخ درخت بیکدیگر تیر انداختن را / بارور / میوه‌های

نیل مرامات حاصل شدن آرزوها

لا التصافی فی الصعید در غره شهر ذی الحجه سال هزار و صد و پنجاه و یک خدیو
دوستی حقیقی است نه صاف کردن سر زمین

به رایت لوای مهرایت بجانب شاه جهان آباد افراخته در نهم ماه مذبور دار الخلافه

بی مخل افه مقر موکب انجم دافه گردید فقدم مبارک القدم متدارک النعم
پس قدم شخص مبارک / قدم / تدارک کننده نعمتها

انجم دافه یعنی لشکری که مثل ستاره عازم بطرف دشمن شده بروند

عالی الهمم عالی القیم بشارة و بشارة و رایة و رایة و هیئة و هیبة
عالیان در همت / زیاد کننده قیمت / خوبیهای / و شمایلها / و بشارتها / و علمها / و نشانه بزرگیها / و هیبتها

و ثروة و ثروة و بهرة و بهرة و غرة و عزة و عدة و عدة و جدة و جدة و
نشان زنها / و دولتمندیها / و حرکتها / و عزتها / و کثرتها / و تدارکها / و توانگری / و سعی کردن / و

وحدة وحدة وشذة وشدة وروعة وضوعة ونخوة وسطوة و
و فراهی است و تیزی آن . و بیمی است و شدة کردنی و خوفی است و بوی خوشی است و تکبر است و شکوهی است و

جول وجولة وباس وصولة وصوت وصيت وشهب وكمت و
غفلت و دلیری و گردش کردن و خوف است و شکوه است و صدا دادن است و آوازه انداختن آن و اسبهای اشهب است و جوانان البرد

دهم ودهم وبهر وسهم وصلات وصلاد وانجاب وانجاد
عدد بسیار آن و ناگاه آمده است و سواران جنگی اند و تیراندازی است و انعام دادن است و تعب کشیدن و بزرگان اند و بلیت است

ولجب وجلب وبيض وثلب وبيض وسود واساود واسود
و بانگ کردن است و کشیدن است و کلاه خودها اند و زنگهاست و سفیدان و سیاهان و دلیران اند و شیران

ومساعير ومغادير ومصاليب ومصاليت وصدود لايكل وجدال
و چوبهای آتش افروزند و فرو رفته با دکوهها و سخت . توانایانند و حمله بردن و تیزی که کند نشود و جدال

و در روز ورود بدار الخلافه مجلس مجالست بزرگ مساجلت زینت یافت و بزم تسخان
فخر کردن . هم نشینی

برفع تحاشی آراسته گشت محمد شاه که بدعوای وان من شیئ الا عندنا خزائنه
بیکسو شدن . و هیچ است از چیزی الا که هست نزد ما خزانهای آن

کردن مباهات می افراشت درم و دینار نیاز نثار روا نیاز کرده جمیع خزاین و قیاطین

سلاطین را که شامل اوایل اوایل و حایز اواخر اخایر و حاوی فواخر ذخایر
پیشینیان آرزوها و جامع پس ماندگان اختیارداران و شامل بسیار عظیم پوشیدنها

و جامع طراف و تلاد و بلاد و مشحون باندوخته اجداد اجداد و بود باعتذار و جئنا ببضاعة
و آمده ایم با توشه اندکی . مالهای نو و مالهای کهنه

مزجاة بدیتی تقصر عن همتی وهمتی تقصر من مالی فخالص الود ومحض الخلوص
کم و بیهوده . هدایای من کمترند از همت من و همت من کوتاه ترست از مال من پس خالص دوستی و محض اخلاص

افضل ما یهدیه امثالی در بسته بطریق عراضه عرض کرده کلید مخازن را کلید
نیکوترین آنچه هدیه کنند امثال من . پیشکش

تسلیم و گنجهای تختهای گوهر نگار که پایه اش بر عرش برین می سود و زمین از زینت و بها
بلندها

آنها بر کرسی فلک طعن ثلث عرشه میزد هدیه نمود لاسیما تخت طاوس که از دُرر دری نما
کوکب

رشک چرخ آبنوسی و ثمن ثمن آن کنوز قارونی و دقیانوسی بودی و هر نقیری از لالی
ولیست هشت یک گنجهای . آبدار

قیاطین ترسه‌ها و دارائی که در میان خانه نگهدارند

اساطین سحه

جا و نوشش کردن

بکوهر منقار اکاسره بمنقار منافرت زدی و در این بحر وجبل اکه نفس اعلاق خلفای

عباسی بودی بتیسیر بال بحیری نشمردی فراید فریده آسش خاتم کلی و در زیر نکین داشت و

کزیدها

شاه کوهران خسرو و دره یتیمه اکاسره را قیمتا ذا مقربة او مسکینا ذا متربة می انکاشت

یتیمی صاحب خویشاوندی و مسکینی خاک بستن کدا

سبحه زندان بصد زبان سبحه کردان ذکر آنها میبود وجوهر الخلافه از رشک سینه بر سنک

حسرت میسود کرسی تقالت منه انی رایت مقلوبة لیس ترکت و مجلوبات اثیره

کرسیست که تفأل کردم من دیدم قلب شده او را سر جنبانید مخارو برکزیده

نفایس بسیار تحایف کثیر و دثاب و دثار وثیر و اثواب مسیر و برود

بسیار پارچه که در جهاباشد و برودها سر پوش و فرشها و اندوخته‌ها

مشیر و مکسوات جلل و مرکوات حلل و مفوفات رومی و تهلهلات یمنی

خطدار و پوشیدنیهای کران قدر و درست شدکان حلها و پارچه‌های خطدار رومی

و منمنمات چینی و مدبجات ختنی و مسیرات هندی و مسفسات قنسی و

و پارچه نازک نقشدار چین و نقش شده‌های ختن و پارچه‌های مهلهل و پارچه‌های نقش

کلل مکلل و اکالیل مکلل و سدول لالی و سدول متلالی و طرایف حاروف

پرده‌ها و تاجها و رشته‌های کوهر کشیده و پرده‌های نورجنبش و

و طرایف ظروف و براذین براذین و دیابیج مدبج بدابیج و جمال نیکو جمال

و ظرفهای رنکین خوب و اسبها بزینت و آرایش و اشتران جوان منقش دیباچه‌ها و اشتران نیکو

و بغال زرین نعال و حمر نعم و بیض نعم و پیلان زر با پیلان زر و قراطین و

نعلها و اشتران کزیده و کوسفندان خالص و فیلهای سفید با کیب زر و قطارها

قناطیر کوهر و لالی لالا و فراید کثیر التلالو و الاکه قرطقاء ماریه لالای حلقه بکوش

قنطارها و مروارید درخشنده

علام

انها بودی و هر حبه از آن بدر بدر شب افروز اضائه و امر ذاذی مالا عین راست

کوهر شب چراغ

انکه نه چشم دیده

و لا اذن سمعت و لک لک زر ساو و رزمه رزمه متاع سای و تنک تنک

و نه کوش شنیده وصد هزار صد هزار زر خالص و بسته و لیک سنک بار

دیبای ارژنک نکار انکلیون کار و باقی نفایس از سریر و سراپرده و خواجه سرا و برده بنجیب

نکارخانه مانی

بحیطهٔ اغتنام و اغتنام درآمد که حساب آن نعم بی حساب بعقود انامل حیب راست (امیر)
و یا شماردان تا روز شمار در عقد بنان و عقد بنان محاسبان صورت امکان یابد و یا باید
مداد و مداد ایام و مداد و مدود اعوام و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام برفذلك افهام
تحریر تواند شد و یا مساح اندیشه مساحت ساحت تعداد آن تواند کرد و کتب (حساب انباشته)
الحاصل مردمان را از رویت عین و ذهب ذهب عین طاری گشت و اشخاص باز
تلألؤ لآلی و غرر شخوص بصر حاصل آمد و ثوای و سیناه من الکنوز ما ان مفاتحه
لتنوء بالعصبة اولی القوة نقش ظهور یافت گویا مفاد ام عندهم خزائن
رحمت (بیان) تحقیقت پذیرفت در بیان قتل شاه جهان آباد و
تادیب جهلای دون ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون شب شنبه
نهم ماه ذی حجه هزار و صد و پنجاه و یک خسرو زرین کلاه آفتاب بسرای خاص حمل
و تحویل کوکبهٔ جلال کرد عید ان اضحی و نوروز که در حقیقت عیدان آتش افروز عالم سوز بود در
یک روز اتفاق افتاد حمل بحرکات مذبوح پرداخت ثور شاخ شیخ (مری) بر آورد
جوزا از منطقه بانقلاب کمر بربست سرطان بکجروی پیش گرفت اسد چنگ و چنگال
بمخاصمت یازید سنبله تخم آشوب پاشید میزان از کم سنگی سبکسری آغازید عقرب بنیش (نقصان)
طبیعت بکار برد قوس کمان کین چله کرد جدی بر پیش آهنگ فساد گشت دلو بر (ستان)

مجرّه بجاه رفته با چرخ در آویخت حوت با هزار تا به ستیزه کرشه یعنی شب یکشنبه یازدهم
کهکشان آفتاب
هنگام شام که سواد ظلمش شام رخسار شامت بود و شیمه مشابه رزای صبحش آبستن فتنه
غالبا شومی و بدبختی
روز قیامت فیما بین یکدو تن از اهل و افواج ایرانی و لکل جیش عرّه و عرام بر سر نزل
جایی فرود
و نزل نزال و نزاع واقع شده تیغاق بیغاق رسید و کار بکارد و دشنه کشید و شجر مشاجر
و چیزی ... کارزار و دعوا کردن اتفاق با کسی خلاف کردن
و شاخ پرخاش ان اوّل الشجرة النواة میوهٔ فساد بار آورد و شاه جهان آباد بود
حرب و جنگ بدرستیکه اوّل درخت استخوان بوده
تا حدّ بهار و فتن از شکفتن شکوفهای آشوب بهار فتن شد نفط و قطن اسرع احتراقا
گل و بوته فتنه ها نفط است و پنبه کر سریع است در سوختن
جمعی از رجال سایره خسارت جسارت را بر خود قرار داده از امر و اتّقوا فتنة لا تصیبنّ
رونده بی سروپا گستاخی و زیادتی و بپرهیزید از فتنه که نرسد
الّذین ظلموا منکم خاصّة عامّة دیدهٔ تفکّر را مرتکب امور یضحک السفهاء
به آنانکه ظلم کردند از ایشان بتخصیص تمام آنها امرائی که میخندند سفیهان
منها و یبکی من عواقبها اللّبیب شد و بخطوات خطا متخطّی از خطّهٔ ادب و فوجی از جنود
ازان و میگرید از عاقبتهای آنها عاقلان دیگاهها مقامی که وراد عارت باشد
هندیّه نیز و لکل غانیه هنده بهمراهی ایشان راکب مرکب جهل مرکّب شد و بهادران
و هر غانیه را اول بر دست
از در دراز رای ادبی روی آورده و داد رزم و آورد داده از در از در یا و دراز دستی در آمدند
بی ادبی معرکه حقیر داشتن
با سر هایی سر آپا که در سراهای شهر منازل نزول داشتند بمنازلت و مناضلت در آویختند
بزرگان تیر انداختن
و جمعی از ان افیال برگشته اقبال از راه فیولت بفیلخانه در آمده افیال خاص را بردند
ضعیف رای
ابن الخصاص یری فی جوفها الرّقم چون این دست انداز با هندیان سر زده
از چیز سوراخ شده ظاهر میشود در جوف او سوراخهای خود شور و غلط
بتادیب رسوم ریاست تادیب آن جمع را از لوازم امر کشور کشائی دانسته هم آن شب

سه بهار و فتن نام دو محال است از محال هند

سه متخطّی در گذشتن و خطا کننده

سه غانیه زن سازنده زنی که مستغنی از زیور باشد

سه سراپا دستهای ستون
سه منازلت کارزار کردن
سه افیال مردمان زمخت بی عقل

تواچیان زحل صلابت ویساقچیان مریخ مهابت بحکم قهرمان جهان تیغ بندان مهیب
دخنجر گذاران کیوان نهیب راگروه گروه گرد کرده مانند حسام کواکب منتظر ظهور فجر گردید
دم صباحی که مهر جهان کشا از شفق دم خنائی برافشاند ولشکر هند ونژاد شب را زمان
ان موعدهم الصبح دررسید وبنفس نسیم والصبح اذا تنفس آتش فتنه خورشید چرخ
به بینکه وعده انها صبح است — وصبح چون نفس رود
والا بالا گرفت وسپهر کینه ومهر از دل بدرکرد خدیو فریدون فرمان خسرو خاور برفراز افق
آفاق نیر دبرآمده باسر سبا ونهب سبا وتشتیت شمل مفسدین کایدی سبا اشارت
اموال — چون دست ایشهیا
رانده هاتف بلا صلای وامتازوا الیوم ایها المجرمون درداد وچاووشان قضا
وجدا شوید امروز ای گناهکاران
دران یوم الصباح ازصیاح جوانان پیر تدبیر او غای او غای فساد صباح المنذرین
ارزوها — بدشد صباح بیدارکرده شدها
بگران خوابان منام غفلت رسانید افواج بحر امواج چون سیل عرم عزم تخریب ابنیه
وابنیه شهر و بدون تحقیق طایع وطاغی وناهش وراقی که فای الفریقین احق الا
وعارت — مطیع و یاغی و گریزنده — کدام یک ازین فرقها مستحق بالست
خشک وتر راضرمه آتش قهر ساختند ذهبوا متوشحین بوشاح الوشاحة ونهبوا
رفتند حمایل کنندگان بحمایل بی — وغارت کردند
ساحة وقاحة بالوقاحة وما صار من نزاع اقواس النزاع سهام الطغاة رو
سرائی وستم کردند بی شرمی — ودیگر دیده از بازکردن کمانهای نزاع تیرهای طاغیان دهگ
ترک السلم خطوطهم الاسلام دار الخلافه مدخل آفت ودار مخافت شده وآن خا
ترک تسلیم واطاعت کرده شده آنها نسبت نشکهای دکهب
دایره
نعما که مشحون بشحون لذاذات طایب وفنون رذاذات رغایب بود خوان یغماگشت
شامل انواع واقسام چیزهای لذیذ طعامهای لذیذ — باران ها مرغوب
مردان سوار سوار زنان را اساور من ذهب و لؤلؤ بدستبرد بپرداختند وپیادگان
سینه زنان سواره از طلا وجواهر

تواچی بلغت ترکی چاوچی گویند
یساقچیان فراشان رکابی

باسر سبا اسیر اسیر گرفتن
سبا کبرگت آوردن نهب
غارت سبا شهر وبا
تشتیت تفرقه کردن
پر تدبیر نسخه
یوم الصباح روز سرخ
صیاح نعره زدن
سیل عرم سیل که شهرهای
قوم عاد خراب کردند
راقی تعویذ قبول کننده

وکاخ‌ها را بتدکه قهر مصداق اذا دکت الارض دکا دکا ساختند ذکور واناث
چون خورد شد زمین خورد و مرد
سلسله‌ها را چون سرو ماده سلسله بهم بستند و خساس وکرام را علیل وغلیل در سرکوچه
فرومایگان و بلندپایگان علت‌دار و در زنجیر شده
بلا بیکدکر پیوستند آبای فضایل که ابنای معالی بودند با بنات الدهر قرین کردیدند
وقایع روزکار
ارباب
وامهات مکارم که در دلبری بر پری برتری و با خوبان بر بری برابری میکردند بر بر
مایهٔ نیکوبختی
وروی خود دره بجای دره دیدند بیازره بیزار از معامله دوشینه گشتند الا فی الفتنة
چوب تعلیمی جواهر اهل بازار بلا چو فتنه
سقطوا. وسوقیان از سواد سوادی سوادی شبانه کذشتند فما ربحت تجارتهم
افتادند و بازاریان نفع نکرد بازرگانی ایشان
یلان رهی نهنهه و دهدهی از رحبه ورحبهٔ اسواق برکرفتند وپلنک خوبان بهیکل
غلام جانبازیک زر خالص بازارها
ورزم جویان بهیهی خوبان لیغائی رهیما از استان واستار دربرکرفتند پردکیان را
برانگیخته جنک
بتاراج
برده کنان از پردهٔ عفاف وحجر محارم درکشیدند محصنات محنات را عصمت
عفت‌ها وکنار محارم نکاری شدکان نیکوها رشته حیا
کسیختند ومخدرات عطایل را شرم غطاءبل هتک غطاء شرم نمودند مستوراتی که
دپوشیدکان زمان تام رسید
درغشوهٔ عشوه جلوه داشتند در خلوت آغوش فوج هتاک جا کردیدند نوجوانانی که قامت
پرواز ناز
موزون بر سرو کاشمری و دلبر کاشغری ومحبوب غاتفری طعنه میزدند بتیغ جفا
شهری است
چون درخت کهن سال از پا درآمدند بدروشانی که از سیمای حسنشان آیهٔ ولقد
تحقیق
ماه رخساری
نصرکم الله ببدر ظاهر بودی بلطمه وجود بدروشان کلف کلفت کرفتند وماه طلعتانی
نصرت داد شما را خدا در روز بدر بدکاران و بدروشان تصدیع شیفتکان
که مهر رویشان دربرقع فروزان تر از مهر در برقع بودی آثار وخسف القمر از ناصیه احوال
وکرفته شد ماه نام آسمان چهارم

ـله بتدکه خورد کننده
ـعه ابنای معالی بزرک زادکان
ـه رحبه دکان بالا و بالاخانه
ـه رحبه دکان زیرین
ـه لیغا نام شهری حسن خیز
ـه محارم محرمان ـه عطایل شکافتن پرده ـه هتک غطاء
شرم فرو داشتن پرده شرم وازدا
ـه فوج هتاک کروه شرمان
دیرده درندکان ـله کاشمر شهر
منسوب بکوبرو بان سعی نام قریه است
از ولایت ترشیز خراسان که زردشت
دو درخت سرو بطالع سعد انجا نشانده
یکی در همین قریه ویکی در فارمد طوس وان
دو سرو بنیاد دو چار صد وپنجاه سال
باقی بود و بعد بدی بزرک شده که دنیا یک
از انها زیاده از دو هزار کوسفند فرا میکرفت
ومتوکل عباسی قطع کرد تا سارا شتنی ساز و
ملامانش در بغداد اوراره پاره کرد

دیدند گلعذارانی که هزار هزار رنگ در گلزار حسن داشتند چون سبزه پامال حوادث گشتند.
یوسف صفاتانی که در حسب جیب جنت شمیم پیراهنشان بوی عزیز مصر هر از گریبان
برنیاورده بود ه گرگان نوائب شدند بنات رایات جبال باسمان پیوست
و صعود افواج آه و ناله ضعیفان را ه بر نزول جنود رحمت یزدان بست از دود دود
و دود بکرهٔ آتش رسید و شرارهٔ این شرارت بزبان زبانهٔ زبانا سوزنانیه گلازند ای
ذوقوا فتنتکم بر اهل شهر کشید صغار و کبار از هر کنار انین افتهلکنا بما فعل المبطلون
سرودند و فتنه گران از هر طرف طنین و ما تجزون الا ما کنتم تعملون شنودند
بعلاوه این قتل مفرط چهارصد و هفتاد تن هم که بر سر قلیانه رفته بودند تمامی
از غلط کاری بورطهٔ قتل و قلت در افتادند و ازین دیوانگی مانند شاخ بید مجنون
آویختهٔ دار سیاست گشتند و عاقبت آن گروه باغی چنار آسا بآتش خویش سوختند
در دو زندگی را بر خود شب تار ساختند من شب نار الفتنة کان وقودا لها جمیع
اشیا و اسباب بیوت از سرر مرفوعة و اکواب موضوعة و نمارق مصفوفة و
زرابی مبثوثة تا سفاطه و سقاطه و سفاره و سباطه و نقایه و
نفایه و نسافه و نشافه و نفاضه و نقاضه و جذاذه و قذاذه
و حذاذه و قداده و جراشه و حواقه و مضغه و مضاغه و ستافره

اعتساف ولگدکوب خسف شد وازفراید رعاث تا شوار رثاث واز دوات
جفون کالعیاب وقلوب قاسیات تا جفان کالجواب وقدور راسیات خطه
اقتضاض واقتصاص ونحبه انتهاک وانتهاب گردید وگلهای سیم وزر وکرورها
در وگوهر بکر پر شهور که دران وسعت سرای شیر وسعت جمع آمده بود وبا اسمال و
اطمار واحلاس واخفاش رقعه از وعاف گشت ولطایف متطرفات در
اسلاب طوارف طوارق واستلال صوارم صوارف بمعرض فنا درآمد
وزمین آن بوم وبر از کنج کاوی تیشه آز یغماگران صورت واذا الارض مدت
والقت ما فیها وتخلت یافت وتمام بناها کوفته شد وسرایا روفته بحیث
لاتجد فی سمائها هلالا ولا فی خلالها خلالا ووفود فادیه چندان شد که
چندان بجای عود وعود بمنزله حطب بکار میرفت وکثرت یغما بجدی رسید
که راهگذری متاع وقماش بیقدر را از متاع عزور وقماش از سرا وبرزن میرفت
وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون عساکر ایران با هندیه چون روز
وشب آن روز تا شب تا شب نموده حتی توارت بالحجاب حجابه
نطالیس واسر نفوس وهتک وفتک ونفش ونقش ومحش ونهش
ونبش ونتش وفصل وفصل وکسح وکشح وحرق وخرق و

جفان کاسهای چوبین
قدور دیگهای ... گردند
بکر در شهور کم ... پرسیدن ماهها
طوارف غنیمت های ... آنها برای تماشا رسیده است
متاع عزور ... قماش ...
تا شب ... نطالیس
تاحت بالهای نفس
اسر نفوس اسیر کردن نفس

و بدمم و ردمم و بذمم و جذمم و خذمم و خدمم و لکم و لتم و حطم و لطم و رجم
و رثم و هشم و هشم و هضم و هصم پرداختند و کریمهٔ با بر الاذله ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة بظهور پیوست قصهٔ مختصر
چند محله شهر از مرور این سیل راعب و لطمات این بحر راعب صفت عالیها سافلها
یافته و بسیاری از اشراف و اوادان دوان دوان بصحرای عدم شتافته بود
که ارکان دولت گورکانیه از جانب پادشاه والاجاه سدره عتاب و عقاب را
بر عتاب سدره جناب قاآنی که معفر جباه و ملثم شفاه و مرغم انوف و مکحل عیون
و مترب خدود و مقبل مقبل و مدبر جهانست باداء یا ایها العزیز مسنا
و اهلنا الضر جبین نیاز سودند و بدامان امان چنگ استدراز کرده بتکرار اتهلکنا
بما فعل السفهاء منا انا کنا عن هذا غافلین زبان ضراعت فرسودند چون الحاح
و الحاح ایشان از حد اعتدال اعتدا یافت تیر مراد ان جمع پریشان بر نشان آمده بر
ایشان زیاده قهر و بطش روا نداشتند و با شارت خذ العفو و امر بالعرف
و اعرض عن الجاهلین و لن فی الکلام لکل الانام فمستحسن من ذوی الجاه
لین بشارت لا تثریب علیکم الیوم در داده بشاشه بر حشاشه نفوس جانها
بقایا بخشودند و ابواب نوید اولئک لهم الامن بر روی وجوه مملکت گشودند مضمون

بیت گر ز دست زلف مشکینت خطائی رفت رفت ور ز هندوی شما بر ما جفائی
رفت رفت تسلیه و تسکین قلوب ایشان فرمودند برهان الملک بنا بر غلبه
امراض اعراض و اعراض امراض در همان اوقات وفات یافت لقبی هند
الاجامس و محصلی از بیباولان دیوان بموجب حکم والا عازم صوب لکهنو
گشته یک کرور نقد که از مال برهان الملک در تصوب بود با جواهر زواهر و فواخر
ذواخر بنقل خزانهٔ عامره ساخت و در مطاوی این اطوار و مطارح این اطوار رای
اقدس قرار یافت که با خاندان گورکانیه شاهد وداد را بتوشیح موشح سازند تیرم کتایون
قدر ارزبیون توان ناهید نهاد چهره زاد مراد همای همت منیجه نجابت ارنواز نوا
فرانک فر فرهنگ هنگ فرنگیس کیش رودابهٔ رای روشنک روان پورک رکاب سودابه
نوشابه شان خسروزاده شیرین شمایل یعنی درهٔ صدف گورکانیه را بشاهزادهٔ فیروز ر ذرمنوچهر
بهمن قدر شیده شهامت سیاوش وش سپهرم سپاه شاد کام کوپال یال اردوان دوا
روئین روان زوین سنان سیامک مکان نریمان مانند گرمیان کرم نصرالله
میرزا عقد کرده کنار دریای جمعو را عشرتکدهٔ عام ساخته بزمی جنت نزهت آرا
که در جنب نزهت آن جنات اربع سغد و شعب و نهر ابله و غوطه در عرق خجلت
غوطه میزد و مجمعی خلد زینت پیراستند که در حذاء صفای آن بهشت هشت در

۲ عقد توشیح خ ل
ـه کتایون نام زن گشتاسب است که
دختر قیصر روم بوده ـه ارزبیون
نام دختر پادشاه مغرب است که زن بهرام
گور بوده ـه ناهید نام مادر اسکندر
ذوالقرنین است ـه چهره زاد نام
همای دختر بهمن است ـه همای
یکی از خواهران افراسیاب بوده
منیجه نام دختر افراسیاب است که بیژن گیو
عاشق او بوده ـه فرنگیس نام
دختر افراسیاب زن سیاوش که کیخسرو ازو
شده ـه شیده پسر افراسیاب بوده او را
پشنگ هم میگفتند ـه سپهرم نام یکی
از پهلوانان توران است خویشان افراسیاب
ـه کوپال پهلوانی بوده از خویشان پادشاه
روس ـه اردوان ملک آخر است از
ملوک طوایف که اردشیر بابکان آخر
او بوده ـه سغد و شعب و نهر ابله و غوطه دمشق
این چهار جنات اربع زمین است

ورشتهٔ حیرت میبود فضای بهجت فزایش جنّاتُ عدنٍ مفتّحةً لهم الابواب

وحاشیه نشینان کمکام کام بخش شکّین فیها یدعون بفاکهة وشراب جمانی چمان در

جمن عشرت باچامه وچمان یطاف علیهم بصحافٍ من فضةٍ واکوابٍ وهواخواهان

دراطراف قصر دولت جبین سای تراب وعندهم قاصرات الطرف اتراب

محفل ومحفد ازطلعت زرّین کلاهان انجمن انجم نمودی وشموع مجلس افسرور

ومجلس شموع دلنوازی روشنی بخش دیدهٔ بزم وبزم نمودی گاه درسبزه زار زبرجد

فام آب لعلگون سبز پال از سبزک فیروزه نوشیدند وگاه لحن سبز درسبز ونوای سپهر

بهار از سبزک یاقوت لب نیوشیدند دریوم ایوم درکنار رود بانغمهای تر رود رقّاصان

ودرلیل اللیل با لیلا وشان رود سرود والحان مطربان بر عود بنان طعنه واضربوا منهم

کلّ بنان میزدند ونوای نشّدان نای زنام را ازنام افکنده عتلٍّ بعد ذالک

زنیم میخواندند دماغ محبّان ازنشائهٔ خمر احمر مزیّح واجباد حسّاد وجباد رنگ زردی

وخوناب رنگ معصفر ومضرّع گشت عرس مراد بعرس دولت درآمد و

اجتماع نیّرین دربرج شرف بوقوع پیوست وزمانه بنوید این پیوند از روی شادی گرفت

وشور بسود مصاهرت مصاهرت مذیل گشته غبار نقار از وذایل خاطر حضرتین وذیل ذایل

دولتین زایل گردید هذالعیش بعد ذلک الهیش اشراق بیضاء عقیب

شمع دلنوازی دل خوش کردن ومزاح کننده وبازی گر

سبز وسبز نام لحنی از سی لحن باربد است

رود وسرود نام حوانی خوش ... بوده

آرمش گرفت

مصاحرت روی بر روی گرم کردن

مصاهرت خویشی وزن خواستن

مذیل گشته کی دامن کار آن رسیده

لیل عبوس وتملکت العرس والبیضا امام العرس سوداء العروس فحسن درای
شب ترش روی تاریک واین کشید طعام دوایه پیش از عقد بستن دانه ال عروس است صبح سپید نهاد

الکواکب ان تری طوالع فی داج من اللیل غیهب بعد از انقضاء و انفصام
ستارها که به بینی طالع شده‌اند در تاریکی از شب سیاه تاریک

ایام جشن و سور شاهزاده بشرایف حضور حضرت خسرو خسروشان فایز گشته موافق
پنهان

داب و دیدن دیدن کرد آنحضرت نیز قامت او را بتشریف شرافی گوهر آمود
بزرگوار گردانیدن رختهای عجب عادت و شان نگار

مشرف ساخته در معاطف عاطفت و مواقف اجلال سه مربط فیل با جلال زندگی
جلهای زرباف

و هودج گوهرنگار و پنج سر اسب مرصع لکام با علاق جواهر که خامه و ختامه کنوز
و کجاوه باقی ماند طعام خود واخوشد خزانها اسباب دیراق

منفوس و در قدر و بها رونق شکن گنج عروس خسرو و کیکاوس بوده علاوه اصطناعات
نفیس علاوه نوازشات تکلفات

ساخت و در ایام توقف از اقاصی بلاد هندوستان حتی اذا بلغ مطلع الشمس تا رسید بمطلع آفتاب
دور تران دلیل

رایان خودرای و صوبه داران ممالک آرای و سرکشان قوی دست و کوه نشینان
پادشاهان وحاکم و اختیار دار

از باده نخوت سیاهست عریضه و عراضه عرضه عرصه خلافت گشت شعر
و پیشکش فرود آشته میدان

تا رحت الارجاء بعرف عرفه وارخت السیف مکارم وصفه انقادت الفادة
بوی خوش گرفت کناره‌ای طلب به بوی شناختن او و تاریخ نوشتند در مکارم وصفها مطیع شدند پیشروها

لامره وحکمت الحکام بحکمة حکمه والبس البلاد ملاد عدالة ولاع اسماع
با مراد و حکم بر داشتند حکام بحکمت حکم او و پوشیده شدند لباس عدالت او دیر شد گوشها

الملاء بصیت جلالة یهلیه بالضراعة کل عظیم وتاتب له بالطاعة کل
مجمعها باواز بزرگی او حیب میکرد او را بعجز و لابه هر بزرگی و تدارک کرده‌اند برای او بیزرگی هر

اقلیم و رهبته ملوک الاطراف و تعلق باشتراده الشرف منه اهل الاشراف
اقلیمی و ترسیده‌اند از او ملوک اطراف و تعلق گرفت بزیادتی شرف از او آرزوی بزرگان

وکل بطلب لملکه امانا ولیده و قدمه من تمکینه و تائیده امکانا و مکانا فما یعود
و هریک طلب میکنند برای ملک خود امانی بدست او را و قدم او است از تمکین او و تائید او مکانی و رتبه پس باز نمیگردد

سه گنج عروس گنج اول خسرو را
و نام گنج کیکاوس

لا عطر بعد عروس

رسول الا باسعاف المسئول ولا یقبل علیه من حضرة الانسان القبول فیقدم
کرما وکرم قادما ویخدم خادما ویحضر حاضرا ویمهد القواعد ویجدد العهود
ویشید المقاصد ویؤکد العقود **در بیان تفویض سلطنت بمحمد شاه**
وانصراف موکب نصرت قرین بجانب ایران ان هذا
لهو الفضل المبین چون بسبب سنوح قضیهٔ ابراهیم خان خدیو گیتی ستان را در اوقات
تلبث دران کشور وتریث دران بوم وبر هر روز سالی وهر ماه نوکرنده تر از هلالی
مینمود در کار هندوستان خوضی نرفت و بمقتضای نشئهٔ شهنشاهی شاه جهان پرور
همایون فر وخسرو خرم دل فرخ سیر بدر رفیع الشان نصرت پژوه وداور اورنگ
زیب دارا شکوه شهریار حکمران کامران فرخنده اختر المخصوص بتائیدات الملک
الاکبر سلطان اعظم وخاقان معظم جناب محمد شاه را که در موازات ماه لوایش
مهر جهانتاب نمودی نمودی وبنیاد ممالک را سیف مهندسش مهندس بودی
بدست مبارک فارح الدهر مبانا کلیل سروری بتارک گذاشت و آب آتش بار وآتش پارهٔ
آبدار آیینه سیماب گون سیراب تشنه بخون کج نهاد تند خو خونخوار جنگجو صاحب طبع
حدیدی ما صدق وانزلنا الحدید فیه باس شدید محک امتحان مرد و نامرد همدم
وپهلو نشین اصحاب نبرد اژدرمار پیکر جوهر کان وکان جوهر هلال شکل آسمان

رنگ صاعقه انگیز برق آهنگ متوقد متررق عجاله نار و ماء کیف یجتمعان یعنی بلارک بر میان بست و بر دست و گاه فلک دستگاه وادرنگ آسمان فرش و تری الملائکة حافین من حول العرش تمکن داد و قال انک الیوم لدینا مکین امین و پادشاهی آنکشور بدستوری که بپاکان نیاکان آنحضرت تعلق داشت کماکان بحضرتش تفویض و مبانی مباینت تقویض یافت و ولایت هندبی و صمت مخاصمت سمت مقاسمت پذیرفت سمت غربی و شمالی رود اتک از بندر سورت الی کشمیر و تبت بدولت نادره بادره شاهنشاه هندوستان بملکت بالدهٔ تالدهٔ خسرو هندوستان مقرر گشت و روزگار به تبیب اعداء حضرتین با سورت تبت برخواند و کسر سورت صولت جزای منافقین را بر فع مجادله از فرقان خلاص فاتحهٔ فتح درداد پس در اتراف اشراف وارفاد اجناد و انجاد و انجاء و انجاد انجاد داد فتوت داده کرامت از سر خوان کرامت و عطا ارباب عطا برداشت و هریک را از اصطناع طیبه بعطیه و فواخر خلاع مکرمت کرده با اکرام لوای ماهی مراتب رتبت اعتبارشان را از سمک بسماک سامک سمو و سموک بخشود که رفع سمکها فسواها و مصقل مکارم رنگ ارنگ زنگار رنگ کدورت از مرایای قلوب زدود که انی لا اضیع عمل عامل انعم علیهم بخلع تخلع قلوب

ــه دست مسند و کرسی دولا
ــه گاه تخت
ــه دستگاه قدرت و حشمت و سامان

ــه انجاد توانگر کردن ــه انجاد یاری کردن ــه کرامت طبقی که بر سر خوان و حرم و غیره نهند

ــه اکرام انعام و احسان ــه ماهی از هر گونه ــه سمو و سموک بلند کردن

المعادین والبتّة تلوی ایدی المعاندین وبخوانین ایران هم لکلّ درجات

دشمنان را والقاعیانی که برپیچید دل دشمنان را

مما عملوا المزید الرقیل وبل وتوسّغ وهر نوع جوایز مکرمت گشت هرچند جید جید

زیادی بزرگ گردانیدن صلهٔ جایزه گردن

چندان گرانبار قلاید فرائد اطراف بود که مستغنی از اطراف دیگر بودند لیکن بتفضلات

کردن تنها یگانه تحفه طرفها

شاهانه بعید وقریب و بومی وغریب را افراداً افراداً از شوارف مکرمت مست

فرداً فرداً طرفهای تازه

غرب تحایف مستغرب وبعذوبت ماء معین عین عنایت عذب السفر

شراب تحفه‌ها غریب شیرینی سفر

قطعة من السقر را در کام جان لشکریان مستعذب ساخته جمیع مقانب بر مستغرق

قطعه‌ایست از دوزخ خوشگوار جماعات

معاینت کرده منهای از جود بر جود جیود جنود لازم آورد وسکنت القلوب بهذه

انعام و عطا عطا جود گردنها لشکرها ساکن شده دلها باین

الحرکة ورکنت النفوس بتلک البرکة وسرت البشری وسرت و

حرکت وآرام شدند نفسها باین برکت وسرایت کرد بشارت و سر دوداد

دارات النعمی ودرّت القصة لالی منتخبات وجواهر منتجات وبدرهای مشحون

گردیدند نعمتها و پر شدند زبده گزیده شده

بدرها تم والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة که در ضوء وبها و نق بازار در

ویوستهای کاوهای پرشده از طلا و نقره روشنی و قیمت رواج

معرّبی را درست می‌شکست واحمر یحکی الشمس شکلا وصورة واوصافها مشتقة

وقرمزی است شامل آفتاب در شکل و صورت واوصاف او مشتق‌اند

من صفاته فان قلت دینار فقد صدق اسمه فان قلت نجم فهو بعض

از صفات او اگر گفتی اشرفی است پس بتحقیق مصداق اسم او است واگر گفتی ستاره‌ایست آن بعضی

سماته بدیع ولم یطبع علی الذهب مثله ولاضربت اضرابه لسراته محمول

از نشانهای او عجیب است وسکه نشده‌اند بر طلا مثل او وضرب نزده‌اند ضرابان برای بهای او

فیلان کوه‌تنان و افیلان فیل توان گشته در سنهٔ اثنین وخمسین ومائة بعد الالف

در روز شنبه هفتم ماه صفر با شوکت وفر منقل دبلوغ وطراز روی بطر موکب نصرت

(Left margin notes:)

سه توتیغ سرکی علم کوب

عه بدرها کاتم کیسه‌های تمام

سه درست شعری آفتاب

عه کوه‌تنان دو چیز شبیه هم

شه افیلان شتران جوان

حه بلوغ دار رسیدن بحاجت

سه بطر با فراوان شادی کردن

نهضت موکب نادری بجانب ایران و گذشتن از پنجاب

بنصرت طراز فیروزی اثر قرین بهج و ابتهاج بجانب ایران خیطا و بهاذی مخلوطه لمطا و مطایا
شادی کردن و بهره‌مند شدن ... کام نهالان ، شتران جوان

نجیبه مطیطا امتطایافت رحل و التوفیق سایره و التأیید موازره و الیمن مظاهره
کوچ کرد و توفیق رفیق او و دستگیری الٰهی همراهی او و یمن امداد او

و السعود محاضره و العز مسافره و الظفر مجاوره و الاقبال محاوره و الانصار
و سعادت یار او و عزت همسفر او و ظفر همسایه او و اقبال همراه او و ... او

شاکره و الله ناصره و مناشیر باهر الضیاء مشعر برین فتوح بهجت بخش و انصار
شاکر او ، و خدا تعالی یار او ، نور آشکارا

موکب جهان کشا بجمیع فیوج از کنار بحر قنوج الی منتهای روم و روس حتی اذا بلغ
تا آنجا که رسیده

مغرب الشمس مرقوم گشته طنطنهٔ این اخبار در قصر مقصورهٔ قیاصره و قصور و ...
غروب شدن آفتاب ، خلل

کسور کشور کسور کسور در افکند بعضی از رودخانهای پنجاب را که باطراب قدوم همایون
ناحیه‌ها ، سلاطین عجم شکستها

از التطام موج بالحان رود مستانه کف زنان رقص کنان روانی میکرد جسر بسته عبور
موج زدن ، نوا و مقامات ساز

و برخی که حوصلهٔ جسارت جسر لطمات آن بحر زرف را برنمی‌تافت رکوب سایحات بدل
جرأت ، موج زدن ، بی پل ، اسبان دریا

لسایحات تبدیل و راغب بغارب آن مرغوب آب و مردود خاک و طالب هوا و مطلوب
شنا کنندگان ، پشت کردن

آتش سمند خصلت ماهی طبیعت مکرمج کلوی ثعبان ماهیت مستسقی مزاج آب بستر
گلو شکافته

مدقوق اندام خشک پیکر صاف مشرب درویش سیرت کشکول شکل کاسه چوبین
کوفته شده

هیات هواخواه بی امل سکندر فعل الیاس عمل که تا خود را شناخت سیاحت و سیاحت
شنا وری

پیشه ساخت و از بدو ترکیب هیکل مثالی مثل مجردات با میزش عالم خاک نپرداخت

بروح و روانی که همیشه روان است و بدست و پائی که با شکم و دوان است خشک مغز

---

۱ مخلوطه المطا از پشت
۲ مطایا شتران بارکش
۳ برای سواری شتر بزرگ ...
۴ مناشیر رقعها و فرمانها
۵ قنوج ذ ل
۶ اطراب شادی کردن
۷ مجردات که از عناصر اربعه نیستند

دامن صحراء و تل. دریا مسکن عدیم الحس متحرک الجسم بادبان بال غراب اسم گشته
لیکن موسم بسیار بنگاله و برشگال توسن عزیمت عقله افزود و باران فصل فصیل راه طلب
گشت از شدت تهطال شد رحال و حل وترحال دران وحل مانند برحال و مرتحل
تعذر و از اقطار سواحی طی اقطار سواحی بر شواحی شوخ جوبان تعترب ثبت انزل من السماء
ماء فسالت اودیة بقدرها و در مدت پنجاه که زمان شدت بجور طغیان مدت بجوها
بود فیافی معروره و قیافی فیاخ معروره انطوا پذیرفته کوکب مسعود را بوسیله باران و
سیل ازروی رکود در رود و بر رود بکنار رود اتک واقع و چند روز بانتظار بستن جسران مکان
مقر الویه بیضا لوامع شد صبحگاهان که دره خورشید ذره پرور از صدف سدف پیدا
و آثار و صدف عنها اللیل هویدا گردید متاکد نهضت گشته چون بعرض رسید و بود
که در یغمای شاه جهان آباد جواهر بی احصا حصا آسا بدست لشکریان درآمده بهنگام
عبور نهنگان لجه هیجا امر والا بنفاذ پیوست که در صدد فحص و انجاث درآیند چون
صدور چنین امر از چنان خدیو خجسته که هر که بیخه کوهر پاش دریای عطایش رود پنجاب
کشور دهر است بل اندی من البحر. و در نظر همتش قدر لؤلؤ از کم است کم است
و پیش دریا دلیش یم نمونه نم مستبعد و مستبدع مینمود لشکریان بسیاری از در و لالی
بدریا ریخته مضمون کل شیء یرجع الی اصله را پیرایه صدق داده الهف من مغرق

استطلاع اطراف و جوانب مملکت کوهستانات

الذرر را از روی عبره عبره افشان حسرت عبور کردند پس از چهل روز با صایب رای ثاقب
و ضمیر مهر اضائت صایب مملکت گشائی آن اضلاع میان همت بربستند و عمده
بغاة آنملک افاغنهٔ یوسف زائی بودند که باکمال خودرائی در کوهستان آن سمت قلعه
نشین جبّاش و تنحتون من الجبال بیوتا فارهین و غفلت گزین مکامن اثر کلوه
فیما بهنا آمنین و مفتون غرور و نعمة کانوا فیها فاکهین میبودند وکان لهم فیها
حصن حصین و مکان مکین و رکن رکین و کن کنین و مسند مشید و مهاد ممهید
و ربع وسیع و مربع و شیع و مرتع خیول و مسمع طبول و مجرّ ذیول و مجری
سیول فی المشتاء المصیف و الملجم و المضیف پس فوجی از دلیران متهور با وجهه
مکفهر بقلع و قمع آن گروه پرداخته ایشانرا کالا منهم از شماریخ مشمخر منحدر و مستقر
و در غمرات خذلان منغمر و ایام زندگی را بر ایشان یوم نحس مستمر و بقایا پراکنده
و برکنده کانهم جراد منتشر و اعجاز نخل منقعر ساختند و لقد صبحهم بکرة عذاب
مستقر بعد ازین تادیب القوم زاغه یعنی خیره چشمان فراغت ابصارهم و تیره
دلان فاما الذین فی قلوبهم زیغ زاغ زیغوغه از شاخسار درون رمانیده و بیغ
آریغ و ازیغ از خاطر افشانده چهل هزار سوار نامور از آنطایفه و باقی طوایف افغان
و هزاره ممالک هند برسم ملازمت و طاعت اتبع من الظل در سایه رایت بودند

اضاعت درآمدند در بیان تسخیر ممالک سند و تأدیب سرکشان
آن سرزمین انهم کانوا قوماً عمین در مسارح این حالات و مسایح
این مقالات عرایض از سند رسید که عرایض اغراض خدایارخان عباسی حاکم آنجا گل کرده
و نهال حالش گل نافرمانی و اعراض بار آورده و درخت هراس هراس خار خار
براه حیاتش برافشانده بعد از ورود بکابل تحقق یافت که راستی آن کج اندیش برانستی خلاف
و خواف او بخلاف راست است اسب راست رفتار یلان بمنع تمنع اکرم مرحله پیمائی
و دیرجات غازیخان و اسمعیل خان مدار دایرهٔ دارائی گشت بعد از آنکه لوای جهانگشا سیر درجات
دیرجات نموده در ملک شکارپور نور اشکار کرده نخست اندرز کریمانه را مقدمة الجیش عزیمت
ساخته بخدایارخان فرمانی مشعر بر وعد و وعید و مخبر از ترغیب و ترهیب صدار یافته مقرر شد
که بجادهٔ هدایت گرایید و بسوی اطاعت گرایند باشید انسب آنست که بی احتراز احرام
ملازمت نماید و منظوری مخطور خاطر نساخته باب سلامت بدندانهٔ کلید سین سلام بروی
خود گشاید لن ینفعک الفرار بل یسحبک الی البوار و یقول سیفنا بلسان حدید
نحن اقرب الیک من حبل الورید فتعال الینا بعد وسلیک وما ارید ان اشق
علیک ان تجیء الینا فهذا لک اولی والا اولی لک فاولی و اذا فرط
غوایت آن سند باد حکیمانه را در گوش باد سند بل چون قطرهٔ سحاب در سندان بی اثر یافت

واز امتثال امر آنجناب جناب اجتناب اختیار کرده از تلمیم درگاه سپهر مبانی متانی گشت و یک پسر

خود را با چند تن از رؤسا و عریضهٔ مزوّره اکذب من اسیر السند مشعر بر تقیید بقید انقیاد

روانهٔ دربار فلک بنیاد نموده و بلا به گریها بهانه های معلول پیش آورده بدرع تذرع و

تجبل تحیل تمسک جست اما تخیل تحیّل او جز ثمر ندامت ثمر نداد احسب الناس ان

یترکوا ان یقولوا آمنا خدیو بیهمال از رو و آن و تهاون نهانهای ضمیرش را یافته مواعید

عرقوبی او را بسمع تسمع مسموع نداشته پیغام داد که منظور نظر این بود که اولاد و تو بعنوان

ارتهان چون عرض لازم جوهر رکاب گوهر نگار باشند و ایالت سند باز بتو تفویض یابد

ولکنی اراکم قوماً تجهلون از آنجا که در نظر معامله شناس کالای مکر و بهانه را بها نباشد

و شمع فروزان را از مشعله پروانه پروانه پروانه بروانهٔ کشتن لشکر اصدار یافت خدایارخان

چون مدخل مداخلت و مداحلت را مسدود یافته دانست که با این نیرنجات نیر نجات

از افق طالعش طالع شدنی نیست جمیع بیوت و عمارات الهٰ‌آباد سند را بفحوای وقذف

فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم بایدیهم بهدم و احراق و اهالی را از بیم سبی و

ایباق اتناق داده ویران و یار و دیار و از ویش و دثار آثار نگذاشت فاصبحوا لا یری

الا مساکنهم. و از دریای سند بگذشت و قلعهٔ عمرکوت که در وادی غیر ذی زرع

واقع است و صعب قلاع و مواضع و بیابان اطرافش افقر من البریة خفاف

ومن ابرق العراب بود مأمن خویش ساخت پادشاه در حوالی ... پور کار پوردستار برا
کاربسته در ساحل آن رود بحر آشام وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام راکب مراکب
غوج موج چموش خموش و سوج عسوج رهتوج هموار زلوج سبک سیر گران رکاب
باد عنان آب نورد آتشخوار خاک مربط یعنی کشتی گشته اندریا چون صرصر گذشتند
و مؤدای وجعل لکم من الفلک والانعام ما ترکبون لتستووا علی ظهوره را بظهور
آورده شتری سریع الجری جری را **بیت** له زهو طاوس وخطو حمامة
وتدویم باز وانقضاض عقاب وتوثب ظبی واجفال نعامة
واهذاب سید وانسیاب حباب وصولة ضرغام وروغ ثعالب
ولحظ قطامی وصدر غراب وجدل عنان وانثناء ذبالة وقد جرام
وانصباع شهاب ... وتدفیف اجدل وایماض برق والتماع سراب
وعصاف ریح واهتزاز ... وذرة نوع وانجیاب سحاب باسوط سطوت
گرم خیز ساخته ... فرسنگ قعقاع وقاع و صحرای صحصح را بی درنگ
در یک شبانه روز طی کرده در هنگام انفلاق صبح صادع بحوالی قلعه رسیدند خدا
یار خان فلما راوه عارضا مستقبل اودیتهم از معارضت عارض خویش
تافت و هامیر بر مرکب تندر خروش تندروش زده بهمه گریز شتافت جمعی از

یکه تازان باد و جار گشته بسر پنجه جلاوت عنان و گریبانش را فرو گرفته در قید تکبیل
مکبل ساختند و تمام خزانه و خزائن او بدست آمده قراعات و خزائنی که در ان
حرز حریز و قلعه رصین در اجواف زمین مکنوز و مکتوم و مرکوز و مکنون ساخته بودند
و طلائی که در نقره ارض مخبوه و مخزون مخفی و مخزون داشت بکارخانه دولت نادریه
انتقال یافت و موال و موالی اموال بجدا اندوختند خدایار خان اگرچه از هستی
خود طمع برید اما باز از برید عنایت قاآنی نوید جانبخشی شنیده از دیوان احسن العفو
عند القدرة منشور عتق عتق حاصل نمود و اصفاد را باصفاد مبدل یافته طوق عبودیت
زیور گردن کرد و میان بندگی را بالطوع بنطاق خلاصی ورق ممنطق ساخته در رقه
منشور حکمرانی آن دیار باسم او حلّه ارتسام و حلیه ارتشام و التسام پذیرفت
و از این تشویش اراحه قلب و ازاحه تشویش او شده دماغ جانش از ریاح ریاح
بخش عنایت نشاء یاب و خلفا و بعد از حلف و حلف حلیف رکاب ظفر انتساب
گردید و در حقیقت ازین فرار و نهمت قرار رهیت و از اغلال مانند سرو از اغلال سربلندی
و از عذاب سلاسل عذب سلاسل در کام بهره مندی دیده اقبال او حلقه بندگی
شاه نکوهش را بی نکوهش و کوشش بکوشش کشیده صار الامر خیر فویس سها چون دران
اوان از جانب پادشاه والا جاه هند تحفه از شال و ارسال نفایس برسم تهنیت

جای محفوظ شده
حرز حریز جای محکم
نقره ارض گودی که در زمین واقع شده
اصفاد بندی که بر پای بندند
صفاد عطایا
ورق منشور نقد ریخته
وارائی ورق منشور
آبی که در میان درختان جاری شود
نکوهش سرزنش، خدمت

وتحفه ارسال درگاه سپهر تمثال شده بود از خدمت حضرت شاهنشاهی نیز از خیار

فواکه یعنی خربزه که دران اوقات یعنی نوباوه از بلخ آورده بودند یک بند که عبارت

از دویست شتر باشد بارگیری و برای سرکار پادشاه ذی جاه اهدا شد واز وقایع

صادره و صادرات واقعه که دران اوقات بمسامع والا رسید اینکه چون شاه طهماسب

در غیبت موکب همایون شاهی باشاهزاده رضاقلی میرزا جز بر جریزت معامله

نمیکرد مرتع عمرش در سبزه وار سبزه وار پامال قهر وطایر اقبالش در بر غراء جهان

چون مرغ زار گرفتار دام حادثه دیر گشته بناسازگاری بخت بهیج در روزگار نا بهره

از دولت نا بهره بهره نیافت وگیاه نوخیز حیات عباس میرزای ولد بیگناهش

نیز مانند ابت صورت هشیم محتظر یافته از ظلم و عنا نمودار فجعله غثاء احوی شد

وهمای نام ونشان صفویه هم آشیان عنقای مغرب ودر دولت ایشان کامس

الذاهب گردید وحسین خان علجای که در مازندران پامال نشیب روزی بشب میرسانید

اندوهی روزگار دیده بر بست ونشیب زندگی پشت بدیوار دالواح نسب ونسب

داوراق حسب وحسب را حیث حسب الحکم قضا از نقش بقا پرداخته طریق فنا

در بیان تسخیر بخارا و تادیب سرکشان آن سرزمین هنگامیکه ابر

ابر آذاری وباران بهاری ببسیط تراب وتوده ثری چون جمال جمیل حسان خوش

سه یک بند یکصد شتر [illegible]
[illegible] یک صد [illegible]

عه جریزت خباثت باطن

عه مرتع چراگاه
سبزه وار [illegible]

فه بهیج [illegible]

نه اب [illegible]
[illegible]
سه هشیم محتظر گیاه خشک است

[illegible] نشیب [illegible]

وخزفی دریافته ذات روی زمین زیب وزیبائی سایر ساخت وساحت شعب شعب
صفای صافی وضیاء ضافی وطیب وطراوت ظاهر وعرب وعرایس غصون وعرایس
فراید فروزان قرطه وقلاده گوش وگردن کرد ولآلی متلالی نضیده وشاخ هیاکل لاله ویاسمین — ـه وشاخ هیاکل
آمد آراینده اورنگ وافسر بختیار ببالت پرور پادشاه پیروز بخت برازنده تاج وتخت
ثمال ثغور جراح جراحات جمهور حامی حوزه حمیت خدیو خطه خبرت ودلیل داهیم — ـه جمهور مجهول
دیا ذکا می فرد ده دکا رستم روئین روان زال زواره زور زمان سماک سماء سروری — ـه ... بیابانها
وسماحت شهریار شهرستان شوکت وشهامت صمصام الصولة والصلابة ضیغم — ـه سماک ستاره مشهور
الضرغمة والضلاعة طود الطرد وظفر الظفر عون العالم وعیون العیون
وغوث الغربا وغیث الغیون فلک فیض فرشته فطرت قدر قدر قضا قدرت
کاسر کتایب الکفاع لیث لیوث اللقاح ملاذ الملوک ناصر النفوس والی الولاة
هزبر الهذا برتم الیمین وبین الیسار اعنی خسرو کامکار از انتساق ممالک سند وتادیه
اشرار سند ممالک فراغت یافته درسیزدهم محرم سنه ۱۱۵۳ ثلث وخمسین ومائه بعد الالف — ـه سند ممالک حرامزاده ولایات
قاید عزیمت بجانب ایران عنان تاب وماه سر علم چون شقه زرین آفتاب جهانتاب
گشته ازراه بلوچستان بلالیق مقصد را بطریق لایق بل آلیق پیموده در ششم ماه صفر قندهار
مطرح اشعه رایات مهرانور ساختند بنابراین که سوابق ازمنه وسوالف آونه اوزبکیه — ـه مطرح جای انداختن ونشستن

کما

اوزبکیه بخارا و خوارزم بتارات بتاراجات خراسان اطالهٔ تطاول و تطاولت
کرده بودند و پیوسته ضمیر منیر بمحاثات تائید و محضات حمیت نقش خوارزم و خیال
لب جیحون می‌بست بعد از ورود موکب والا بقندهار عزم تسخیر آن دو مملکت سلسله
جنبان همت خیر و محرک نهمت آسمان سیر گشته چون بسبب سنوح سانحهٔ ابراهیم خان
بجانب شیروان جلیشی لازم می‌نمود فتحعلی خان کوسه احمدلوی افشار و غنی خان ابدالی
حاکم قندهار را از رکاب مستطاب مهجور و بتادیب لکزیهٔ آن ناحیه مأمور ساخته
فوجی گران بمعیت آن دو خان فرستادند فهذا وعید سطوتی من ورائه
و عنوان ناری ان تبتین دخانی واشارت رفت که هنگامه گیرودار بان
کرده گرم نموده و بالمعه رمح قاسح ظلال اهل ضلال را زدوده از دودهٔ اقتدار
ایشان دود برآورند تا متعاقب نایرهٔ سطوات عالم سوز سلطانی برق افروز خرمن اسباب
انطایفه کرد و پس از راه هرات و بادغیس باعیش موافق برای تنبیه خصم منافق
عازم ترکستان شدند و چون پیش از توجه کوکبهٔ والا والی بلخ از موقف فرمان طالب
بخطاب و اصنع الفلک باعیننا و وحینا گشته بدستیاری استادان صنایع پرور
و صنعت پیشگان مهارت گستر اصنع من سرفه هزار و صد فروند کشتی کوه
مانند برای حمل ذخایر راه خوارزم و چند کشتی مخصوص برکوب خاص در ساحل آمویه

ـــه یجمع سیرین فی حرزه عجه

ـه زورق چنانکه اشتباه بعضی بود
مینویسند و بعضی براین کشتی‌ها زورق
می‌نویسند

ترتیب وود سفن بسن فن هنروری ترکیب یافته بود ابیات سفاین چون سفاین
ابیات دلنشین و اعلام منشآت بسان منشآت اعلام رنگین و متین هر قاربی بحر زغاری
و هر غرابی طاوس پر نقش و نگاری توپخانه و ذخایر را که غذای دشمن دوبست بود
بحمل جهازات بحری و سفن بری از روی آب جیحون دلبسیط هامون روان ساختند
و در بیست و هفتم جمادی الاولی همای لوای عقاب پیکر ظل وصول بمنزل کرکی که معبر
بخارا است افکنده اوزبکیه چون خود را در پیش ضرغام عزم و طغرل رزم شیر
شکاران کرکی دست و پا بسته و کرکی مرحول پر شکسته دیدند با حکام حصار و قرشی
و کسبی و اکثر عظمای بخارا وارد خدمت خدیو جهان آرا و از آنجا خارج چهارجوی اردوی
کیهان پوکشته جسر متینی بر آب آمویه بستند و لشکر منصور مانند تتابع شهور و توالی
دهور با قلب جسور بعزم مجاسرت از جسر عبور و حضرتش برکوب بادپای خاک
پیمای آب گردش آتشین سنبک را براکب میمون النقیبه سفینه و سنبک مبدل
ساخته بمقتضای انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریة با غلامان خواص
بر جواری نشسته از آن بحر ذاخر و تری الفلک فیه مواخر گذشتند حکیم بی
اتالیق که حکمه توسن حکمرانی ابوالفیض خان والی بخارا بود از آنجا که داء دولت
بی دوا را معالجت در معاجلت اولی حکیمانه بقانون اصابت معاملت ...

سفاین ابیات مرصعه بیت و اشعار
منشآت کشتیهای بادبان برکرده
غراب کشتی بزرگ دراز
سفن کنایه از شتر است
میمون النقیبه مبارک سرشت

از جانب والی مذکور برای استیساق امر مهاتات و استنشاق هوای مودات
و مصافات و تمهید مهاد مهادنت و مهادات در امقام و لکل مقال مقام بتقبیل عتبه
والا فایز شده و از این موهبت چون فایز درگاه شاهی سر رفعت بر آسمان افراشت
ابوالفیض خان نیز با جمیع اشراف و نحاریر و رؤسای اویغوری بخارا بخارا که نخاع
تصلب وام میدادند بخار استکبار را از بخاری دماغ بدر کرده در یک منزلی شهر
تقبیل سده فلک مماس اختصاص یافت و بعطای خلاع طلا باف و خنجر مرصع
و افسر مکلل سرافراز و اعیان مملکت بخارا نیز بخلع فاخره مخلع گشته از بحار العطاف
خدیو نیل نوال اصداف اصداف در نیل آمال کردند و ممالک غربی لباب که
لباب آن ممالک بود از منضمات ولایات محروسه ساخته از توران مستثنی
و موضوع و تاج و نگین سلطنت ماوراء آمویه را کماکان با بوالفیض خان مفوض
و مرجوع نموده تارک نامش را با فسر خطاب شاهی سربلندی دادند کما فی المثل
استاهل اهالتی و احسنی ایالتی و چون بعضی از اهالی توران را توران غبار دیده
و دل گشته راه اطاعت نمی سپردند باستمالت و استلانت ایشان و تشرید سرکشان
و بداندیشان فوجی از جنگجویان و رزم کیشان با تومانان نوآئین و امرای دشتبان
بسمت سمرقند و اقصی بلاد ترکستان روان کرده همگی طواغیت از پیر و برنا بر پای

سه استنشاق آب در داغ بالا
عه مواداة حلکردن با کسی
موجب امیدواری باشد
عه مهادنت صلح کردن
عه عتبه چوب زیرین درگاه
عه اویغور خانواده سلاطین
عه نخاع رسل نسب
عه نیل آمال بهره ور شدن از آرزوها
عه لباب مغز و خلاصه
عه غبار وحشت غبار سحر
عه تومان ترکی سپه سالار و سردار
ده هزار نفر است
عه طواغیت جمع طاغوت و اینجا
مراد از بزرگان است

ثم تا مماس سریر جبهه سا جبهه سا و از شمول شمول احسان شامل و نا جود با جود لطف

کامل وراف رافت و اتراف وابل مستمال بل مستمال گشته منقاد و وابل شدند و بیک

که از شاهراه صداقت روی برتافتند خود را بصداقت مظهر و در سیاستگاه اخذ عزیز

مقتدر نتیجه طغیان و مقت دریافتند و بیشتر از جوانان پران رای بخارا و سمرقند

و ترکان ترکش کش اشکش کش کش و کاشغر که بسطوت جوانی خاک در کاسه سر پیران

و بیسه و به نیزه خطی نی در ناخن شیران خیشه میکردند در سمط رهط شدید التمسط

ربط یافته بجانب خراسان روان گشتند در بیان تسخیر خوارزم تقدیم

معاندان دون ذلک الیوم الذی کانوا یوعدون

ایلبارس خان والی خوارزم با وصف اینکه در مکر مکر بکر روتر و تر و تزویر برقوس [illegible]

قلب قاسی بسته بر قواصی خراسان درآمده کوکب بخت را راهق و اختر طالع را در [illegible]

خفاق خافق یافت خبیراً حسیراً یافته او زبکیه بقیقاء فرار فیت و جهول [illegible]

ترکتازی را از جولگاه خراسان قشر کرده در ایامی که هندوستان مسیر کوکبه خلافت

مصیر بود کراراً بعزم مناهبه و انتهاب نهاب منهب ضلالت کرده با انگیزش [illegible]

تاب ناورد یلان باوردنیا ورد که ببارد باورد ایشان [illegible]

خویش توسن ببیاکی جوله الباطل ساعة بتقصد تاخت تا [illegible]

لجة البحر گشته در مقام شیران جالب التیس و بروباه بازی برهمزن آرام کناس بیابان

دوشنده به بیزار

شب مقارن ورود او رضاقلی میرزا نیز از هرات الفرار نموده با جیش ادنی عازم ملاقات شد

لشکر

تفوج ... دید که ان کنت ربحا فقدلاقیت اعصارا الیار بیخان جون

اگر تو هستی باد پس بتحقیق رسیدی ...

اوضاع ... و حبلی بحت را در شرف سقط جنین دید ... و ...

... فرصت بردن غنایم را یافته لایقدرون علی شیٔ مما کسبوا صبیت آمدن

قادر نیستند چیزی از آنچه که ...

... ضمت من الغنیمة بالایاب کوبان طریق ندامت را پویان گشته و ...

... از غنیمت به بازآمدن

... که فحوای الذی خبث لایخرج الانکدا واز حلیه ولحیة ایشان ظاهر

... بیرون می آید مگر کم وبی بها ... وریش

... وطایه از کسا وریشا ولباس التقوی عاری بود عنان کوسج بسبیل گریز تافت

لباس ... لباس تقوی

... شوم خیول خیلش در هر قدم از عکس نعل عکس نعل برای او ثابت یافت

... سواران

جمع ... ناصل و ... تهدید سطوت شاهزادهٔ بیهمال بلا اهمال ذا مهال مهال

بدون ... و مهلت دادن

... و محال و نهابر و نها بیر و مخاشی و مخادف و مناعف و معاذ

... جاهای بلند ...

... و مساقط و مهابط و ماقط را سپری ساخت و بخوارزم رفت

... زبون ... ولانه ها اتمام نمود و باخر رسید

... فلا تمشین اذا ما لقطت فتشبت فی کفة الحابل ولا توغلن

... چه فال یافته در پله دام صیادان ...

... فی الساحل وبسیاری از او بکیه در اطراف ...

... باستان ...

... ستانان گرد دیده مضمون لوکنتم فی بیوتکم

اگر بودید در خانه های خود ...

سه کوسج بی ریش سعه کوسج
پای سست رفتار

سه مخاشی و مخادف جاهای ترسناک
سه مقاذف اسبهای تیزرو
سه مساخط خشم گرفته شده

لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم در بارهٔ ایشان جریان یافت حاولها
هر آینه بیرون می آمدند آنانکه نوشته شده بر ایشان کشتن بسوی افتادن گاه خود دانشان برسند

قوم ومن ذا الذی یخرج لیثا حاذرا من غابه یحمی ابو الاشبال من زاحمه
جماعتی است و کیست آنکه بیرون آورد شیری حذر کننده را از جای خود خون آلود میکند پدر بچه های کسی که مزاحم او شود

فی حیته ویطفره و نا به طهور این حرکت از ایلبارس خان باعث نهضت رایات جهان
در لانه خود و بیاخنها و دندانهای خود حرکت علمها

کشا گشته و یدلول وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا منشوری مخبر از توجه موکب
ونیستیم عذاب کننده تا آنکه نفرستادیم رسولی فرمان

سعید و مشعر بر وعدهٔ وصول قوم اولی باس شدید وارز هر قهر و نعرهٔ محمود و مشتمل
صاحبان خوف زیاد

مارا رقش و باتوا عدو توعد انا هدیناه السبیل اما شاکرا واما کفورا مبرقش
مانمودیم با در راه راست آیا شاکر باشد و یا کفران نعمت کند مزین

برقوش ببرقیش و ترشیق مرقش گشت و مستصحب ایلچی حامل امر اذهب الی
نقشها آراستن سخن برد بفرستید

فرعون انه طغی فقل هل لک الی ان تزکی بجانب او ابلاغ یافته اشارت رفت
فرعون که طغیان کرده و بگو ترا خواهش هست برآنکه پاک و خالص شوی

که اتتکم نامه الافاعی هر گاه او و خوارزمیان ایفاء عهود وابقاء عقود
آمد بشما تیرهای اژدهایان وفاکردن بعهدها و باقی ماندن عقدها

وانفاء نفور و جحود نموده باب اطاعت گشایند لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا
بدل میکنیم آنها را از پس خوف بامنیت

والا اعملوا علی مکانتکم انی عامل فسوف تعلمون بتائید ایزدی تیغ تیز که برنده
عمل کنید بر علمها در جای خود که من عمل کننده ام پس میدانید کاسه

موت ذریع است از ایشان دریغ نخواهد شد فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راو باسنا
مرگ مردن آشکار پس نمی شود که نفع برساند ایمان آوردن ایشان چون دیدند غضب ما را

ایشان بشان فشان عنایت نشان اعتنائی نکرده در جواب فرمانی که تحریر یافته
فرمانی که پادشاهان نویسند

بود اغلوطه چند فرا بافته وازشاهراه صدق رو تافته از تاریکی درون بل
بلکه

قلوبهم فی غمرة من هذا باخبار و ما نحن بتارکی آلهتنا عن قولک و ما نحن
دلهای آنها در غفلت است از این ونیستیم ترک کننده های خدایان خود در قول تو ونیستیم ما

---

۱ دعنوان العزم سوگ

۲ مارا رقش مار مختلط بسفیدی و سیاهی

۳ ترشیق صدای قلم ۴ مرقش مزخرف

۵ انفاء نفور نفی کردن که نفرت بیاورد

لکت بمؤمنین لکویا شده بودند قالوا قلوبنا فی اکنّة ممّا تدعونا الیه و فی اذاننا
وقرا ومن بیننا وبینک حجاب فاعمل فاننا عاملون بسرحدّ وصوت رسید
که آن گروه مکروه اظهار کریهت وتکریه و ترمیح حکم والا نموده اند لیقولون منکرا
من القول وزورا ویوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا با افاویج ابطال
التقام در مقام انتقام وصدد اختصام درآمده برای اضرام ورزم رزم ازنجار
شقه گشای لوای آزرم بجانب خوارزم گشتند بعد از آنکه هیکل پری پیکر و هیکل دیو
هیکل شاهی در نواحی چارجو بتهاکل تهکیل یافت فوجی از مخالفت کیشان اوزبک
وترکمان که در ترکمان جلادت وتیر روی ترکش ایلیارس خان بودند بقیاس
ازمنه سالفه قیاس قساوت او تار وانباض من غیر توتیر را کار بسته با پیشتازان
موکب اقبال معرکه آرای قتال و مشغول اهتلال و اشلال شدند لیکن باندک کرّ و فرّ
چون موی مسلسل وجعد مشلشل شکست یافتند وازکنار آمویه مویه کنان آشفته و پریشان
روی برتافتند فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرین نیزهٔ جانسوز شجاعان که برتی
انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم صفت داشت از سرهای مخالفان بارور اثمار
طلعها کانّه رؤس الشیاطین گردیده و مذاق اجسام آن قوم از چوب خدنگ جلادت
کیشان که اذاقه معنی ان شجرة الزقوم طعام الاثیم میکرد لذّت فانهم لآکلون

نصرت یافتن دلیران ایران و شکست و انهزام ترکمانان

منها فمنها اللبون منها البطون دریافت و فضای دشت از خبث خبثت آن گرده
کثافت جسم و کالبد
پرداخته گشت و روس بجد در صدور قنوات از پیشگاه همایون گذشت پس
نیزه‌ها
ایلیارس خان که از خوارزم رزم خواه گشته بعد از ورود موکب والا بخارج قلعه هزار اسب
باچند هزار اسب سوار بسل بسلاً لهم بسل سیف دلاوری پرداخته توسن منافدت
شجاع وای برآنها کشیدن شمشیر
و مناهدت برانگیخت از هر طرف نیز مبارزان به بسمل نمودن اعدا بسمل گردیده از جام
پس مل کلرنگ نوشیدند که انا اعطیناک الکوثر و فصل بفصل قامت رسم دلیری
هنگام جدا شدن
گرده بحر اعدا کوشیدند که فصل لربک وانحر دگر و بیان گروه گرده مژده فتح
پس نماز کن برای خدای خود و قربانی کن
کر ان شانئک هو الابتر خوارزمیان چون مساعدت ساعد درید درید مدیم
منقطع النسل
بدندان ندامت پشت دست گزیدند که یوم یعض الظالم علی یدیه و فی الکف قبض
روزی که میگزد ظالم دستهای خود
الامور و بسطه ولکن اذا ساعد الکف ساعدا بقدرت حتی لا یموت یموت
امور و بسط آن ولیک چون مساعدت دست با ساعد
بموت مصلوف آمد و یکه تازان تکه را تاب تحمل گسیخت چون فوج ترکمان کمان
مرگ پیوسته شد
مقاومت را از سهم یلان منفصم و تیر مراد را منقصم و بازی سربازی را بیمایه و مال
شکسته شده قطع شده
و طایر جلادت را شکسته پر و بال دیدند با دیده خون بار بیجان و مال و خوار و زار چون
مور از صولت جنود سلیمانی سراسیمه گشته بکوره گبتی راه نورد فرار گردیدند با هو من
اخوف سهم الرماة فی تیر حایر و لعب عقبان المرشات معهم کلعب بازی
خوف تیر تیر اندازان در گرداب حیرت و بازی عقابان پردار با آنها

خواهان رزم نسخه

ساعد ... بازوی توانا

نوعی از مرغ است شبیه طاوس

مع عليه طائر وانكسر جناح بأسهم من منابر تسور الحراب و [illegible] نوائب [illegible]

من دمهم في بسيط التراب و [illegible] خان دولت سلطانهم و [illegible] شئونهم [illegible]

و شانهم و حار من عارت الكماة كالثمل في الورد و كالاعمى من حادث

كلور سيتان او نكبه همه [illegible] شد و از ايلبارس خان [illegible] واهل [illegible]

را والعذاب زمقام تلاش تلاشى كشته زمام جانب قرار [illegible] فولاد [illegible]

[illegible] نزل عليهم البلاء وكتب عليهم [illegible] جمیع سبوبهم و جانب [illegible] في

شعوم فاخذهم الله بذنوبهم ايلبارس خان با اعوان خود رها هم الله بالقتل

والتحمي [illegible] در قلعه خانقاه تحصن جسته فوت [illegible] منصور [illegible] با امرا [illegible] غایه [illegible]

تحقیق خانقاه را [illegible] وساخته قلعه را تخناق محصوری گرفتار کردند [illegible]

[illegible] احاطة النار باهلها ولجاء [illegible] ضالعا حرام [illegible]

[illegible] حرم الارض [illegible] قطوا [illegible] الرصيص فنعقوا في البلاد [illegible]

[illegible] سارت داود [illegible] اقبال ايلبارس خان را [illegible]

[illegible] اوراد [illegible] الدعائم [illegible] روز خود را بالليل دجوجي [illegible] تيره تيره تر

[illegible] بل انا اطعنا سادتنا وكبرائنا فاضلونا السبيلا [illegible] وي [illegible]

[illegible] سن مع انها [illegible] کشتند ولما سقط في ايديهم وراوا [illegible]

قالوا لئن لم یرحمنا ربنا و یغفر لنا لنکونن من الخاسرین. با این حالت ایلبارس خان
گفتند اگر رحم نکند پروردگار ما و نیامرزد برای ما هر آینه میشویم از خسارت کنندگان
همچنان بار وسای قوم تایه پایهٔ تابه و تایه را از دست نداده ابا به انابه نمیکرد وانا
گمراه اظهار کردن بداوت
آثار قلبه خافت و یافت نمی شد اولم یعلم ان الله قد اهلک من قبله من
ساکن خوض کننده ایا نمیداند که خدا تعالی بتحقیق هلاک کرد از پیش از آنها
القرون من هو اشد منه قوة و اکثر جمعا روز دیگر که از یوم لا ینفع الظالمین
کسی را که او شدیدتر بود از او قوة و زیاد تر از جمعیت روزی که نفع نمیدهد ظالمان
معذرتهم نشان میداد اهل قلعه را الیذوق و بال امره باتباعه او و هم عیبته که حاوی
عذر خواهی کردن تا بچشد عقوبت امر خود را و اتباعش جامه دان او دیدند شامل
معایب و سزاوار شیعهٔ معاتب بودند در موقف وقفوهم انهم مسئولون
عیبها عتاب کردنیها نگاه دارید آنها که سؤال کرده شدگانند
بلا توقف حاضر نمودند فظلت اعناقهم لها خاضعین و اقبل بعضهم علی بعض
پس گردید گردنهای آنها برای آنها فروتن شدگان و روی کرد بعضی از آنها بر بعضی
یتلاومون چون خون خون بمزاج آن خون گرفتگان غالب و عروق اعراق
ملامت کنندگان نارسی کنایه از اجل رسیدگان رگها اصلها
ایشان را تشنه سبابة العراقیب را طالب بود و بحت لیس بعد الاسار الا القتل
نیست بعد از اسیر شدن مگر کشته شدن
افنای ایشان را بقا راجح آمده بپاداش عمل از وادی کل نفس بما کسبت رهینة
بر طرف شدن باقی ماندن هر نفسی با آنچه کسب کرده مرهونه است
بجادهٔ نجات رهی نجستند و وجدوا ما عملوا حاضرا جلاد ان جلد دست جرأت
و یافتند آنچه عمل کرده بودند بحاضر
و اجرای حکم جزا را جازه از قهرمان عدل یافته بر قصد فصد عرق حیات ایشان
ریشه و رگ
اخذ ان برداری کند اتیغ حجام و بمبضع باضع تیز کرده رگ اوداج ایشان را گشودند که هذا
رگهای گردن
افصدی انه در خلال این امر ابوالخیر خان والی قزاق بامداد ایلبارس وارد خیوه
شد از آنجا که تسخیر خیوه مقصود ضمیر منیر میبود لوای همایون با آن سمت اهتزاز یافته چون

تایه گمراهی کردن
تایه کم عقلی نمودن
شیعه متابعت
سبابة العراقیب شمشیر
جلاد سوی خود کشت
مبضع
باضع تیز

نعره زن کوس والی قزاق گشت بعزم جود تخوّق درر یده خیوقیانرا صلای ها افرق
گفت و با افواج شیر شیمه سراسیمه بعصای عصاهم سقفاً جنیبت جنیبت از خیوه بر
جنبه تجنب رانده بشعب تشعّث و تشعّب پویه گرفت لو یجدون ملجأً او مغارات
او مدخلاً لولّوا الیه وهم یجمحون اهالی خیوه بنا براینکه اطراف قلعه را آب
انداخته دست تصرف جنود را از دامان آن قاصر میدانستند بقلعه داری پرداختند
کارگذاران بانشعاب جداول آب را از کنار قلعه منجذب و منحی و از چهار طرف
قلعه را هدف توپهای قلعه‌گشا ساخته آثار وبرزت الجحیم للغاوین بدیدار کردند
قلعگیان چون بجای آب دریای آتش را محیط خویش و قلعه را طعمهٔ کام نهنگ بلا
و تشویش دیدند بقاعدهٔ ندامت باب استیلاد گشودند خدیو خطاپوش پوزش پذیر
و عذر نیوش گشته بنیان عافیت عافیت بنیان آن فوج را از تزلزل ایمن ساخت و
در این ازمنه مصون از منت غیر و صمت ضمیر ممالک خوارزم یکقلم به اقالیم قلمرو
شاهنشاهی انضمام یافت و رقّ عتات و فکّ عناث بر درجه محسنات مجمل آمد
یا اُبت هیجاهی خیر من دعة پس رؤسای پنج قلعه نیجه بر دامن خدمت و دامن
برمیان همت استوار کرده با فوجی از یلان بطل بطل لوای همایون استظلال جستند
فوقع الحق وبطل ما کانوا یعملون و بجمیع اقطاع و اقواع و ارباع و صقاع ارقام

انشعاب، رود از جیحون آورده گردان

مقرون بمژدهٔ فتح مرقوم و مرقون و مرقوم اعدا را بنکال مقرون ساخته دوستان مجذول
و دشمنان همعنان خذلان گشتند و این سفر که قوت الظفر نتیجهٔ اقبال رسا بود ظفرهٔ
دیدهٔ خصمان گردید و طاهر خان چنگیزی را که ظاهر جانش با باطن حالش متحد
و به تجارب روزگار منجّد بود بوالی گری خوارزم تعیین نموده در هفدهم ماه رمضان
با قلب منفسح و صدر منشرح از راه مرو بسمت کلات منسرح گشتند فانقلبوا بنعمة
و فضل لم یمسسهم سوء در بیان تعریف و توصیف قلعهٔ کلات
صانه الله تعالی فی کلاته من شر القلات کلات قلعه ایست خدا آفرین که رفعت
جدارش با قرن الثور قرین است و پاسبان برجش با [illegible] و فرود بن سایه حشمت
[illegible] غربال حائطش قلعه ایست متین اجوق اساس استوار [illegible] از تطرق حوادث
و فلک سان حصاریست بقلل شاهقه و قنن فارعه متعالی خطه اش مسکن [illegible]
و حیطه اش مسیر دوران شاهخات جبالش پر از آدم اما خالی از آدم دراغ و دشتش مرغ
آهو لیکن آهویش بسیار کم و ازو فور وحوش و جوش نخجیر [illegible] ازجهان بیرون
و از اجناس احنا [illegible] بفرقدان مشحون از نرگس و لاله چشم و [illegible]
جهان است و نزهت [illegible] خجلت روضهٔ جنان چون [illegible]
حیثیت رهبانیت [illegible] بی نظیر بود خدیو کشورگشا در [illegible] زمرهٔ ما الفه [illegible]

سه منفسح گشاده شده
سه. وادی جدا بلندی و گلگی دیوار
سه حایط دیوار
سه وادن سردم بی نفع یکفات
سه فرقد کوساله کوهی
سه وادی خجل زمینی که سبزه و نباتات بسیار داشته باشد

لا یمسنا فیها نصب و لا یمسنا فیها لغوب از فحوای اینما تکونوا یدرککم الموت و لو

کنتم فی بروج مشیدة کوکب ورزیده اساس آن را فلک ساخته و تلم قلعه الصبا

وآیات بوجه کامل مسا ساخت تتخذون مصانع لعلکم تخلدون و در سه مکان

مسمی بخشت و کردوقپچی عمارت سپهر سموهٔ عرش سمات و سراهای فلک سموت

سموه سموات و ابنیهٔ سموّ الاساس آسمان آسمانه و غرفات عالی بنای بلند آشیانه

و بیوتات مقببه عظیم الوطاید و مناظر مکعبه قویم القواعد طرح کنند و رواقهای

رایق از رواق غلمان رایق خوشتر و از منظر چشم دلبران دلکش تر و طاقهای معطوف

معقوس که جفت طاق مقرنس و در رفعت و یکتائی چون چرخ طاق بر آسمان افراشت

با یک بنیان تا رنگ بنیان آن سراها چنانکه سزا بود ریختند بچندین رنگ بر می آمدند

و مهندسان تا بنای آن عالی اساس را طرح می افکندند خراج اقلیم هندوستان صرف

دوده طراحیش میکردند عمله چابک دستش خشتی که برای بام رفیعش بالا میبردند اگر مانند

نور بام براه می افتاد شام بمنزل رسیدند و کاهکشان کاهکشان شانش کاهی کاهی که

جهت کل اندود قصر زراندودش میبردند اگر ثور فلک را بزیر بار می کشیدند سال دیگر در پای

کار بار میکشادند عمارات چوبی خشت بهشت سا در کرد خوبی هشته و بناهای خشتی کردشت

زینت آفتاب را برسم طرح برین گنبد فیروزه خشت افکنده سراهای قوشچی چون گنبد گردون

کنایه از آسمان است

دوده: قرمی خاکستر با چیزی دیگر که رنگ کنند عمارات را

خشت نام موضعی است در کلات که عمارات آن را از چوب ساخته اند

کرد نام موضعی است در کلات

قوشچی نام موضعی است در کلات

بوقلمون رنگ وطیور کنگره نشینش با منقارة الدجاجه درجنگ تا مصوّر قضا نصاویر الوان

اکوان را بر در و دیوار وجود نگاشته بدین نمط طرحی نادر نریخته و تا نقاش هند و نژاد شب

روش

لوحهٔ شمط افقی را با شنگرف شفقی بپرداخته چنین نقشی غریب نینگیخته حصن سمتا ع

سفیدی بیابی آمیخته

و قبهٔ اردشیر و منارهٔ اسکندریه و سه گنبدان جمشید و هفت گنبد بهرام و تو بالی اردشیر

وسدیر وخورنق نعمان و هردان مصر و قصر غمدان و طاق کسری در پیش آنها پشت

پست کرده وطشت خورشید برسوائی از بام افتاده هر قلعه اش حصن حصینی دهر

قلاعه اش نمونهٔ قلعهٔ طینی بدستیاری معماران سنمّار کار رسیده وش ونقاشان

سنگریزه منزل عاریتی

رسام رسم مانی مانند ومصوّران ارژنگ فعل لوشا عمل یعملون له ما یشاء من

نقاشی میساند نقاشی است نقاشی است عمل میکرد برای او آنچه میخواست از

محاریب وتماثیل نگارخانهای انگلیون شان نگلوشا نشان نشان لبیوتهم سقفا

غرفه ها تمثالها مرخانهای ایشان سقفها

من فضّة ومعارج علیها یظهرون ولبیوتهم ابوابا وسررا علیها یتکئون منوقا

از نقره ونردبانهائی که بران بر میشدند وخانهای ایشان درها وتکیه هائی که بران تکیه می کنند نیک آراستن

انیقه نموده نموده سطوح انها را با موزهٔ مرمر معروش کرده دراودیه وغیطان ان حدائق

نازک ودقیق نقش کرده باجها وادیها باغها

مصطفه رصیصة الحیطان وعثاثیج ملتفه اثیثة الخیطان مورّد با ورا د غضیضه و

آراسته محکم دیوار بکلها شکوفهای نرم

معین بعیون قضیضه ومشتمل براشجار نامره مثموره ومحتوی بر انهار منهّره منهوره احداث

آبهای شیرین میوه دار پرمیوه جویهای روان پهن وگشاده

نموده میاه خوشگوار را عذب من ماء مارب واحسن من نیل المآرب روان

شیرین تر از آب بشیر آمیخته ونیکوتر از حصول حاجتها آبها

فرموده وجویبارها که از سلاست آن آب درکام سیحان وجیحان وجیحون گردیده

رود مصر رود دمشق رود بلخ

سه منقارة الدجاجه یکی از صور متوهّمه فلکی است

عه سنمّار نام بنای سدیر و خورنق است

سه شیده نام بنای هفت گنبد بهرام است

سه لوشا حکیمی است طوسی که در نقاشی ثانی مانی بوده

سه انگلیون دیبای هفت رنگ وکتاب مانی نقاش سه نگلوشا

صحیفه را گویند سه سرمه پس فرش شده سه غیطان جاهها و فرورفتهای زمین

سه عثاثیج قسمی سبزه زارها پر درهم پیچیده سه اثیثة الخیطان پر شاخ وبرگ

چون محکم خود جاری ساخت و برکهای بابرکت که کوثر و تسنیم در صفا ازین برکت جو قایل
بود پرداخت سرایش از مضمون هذا مغتسل بارد و شراب اشارتی و ایا و بین متینه‌ها
از وعدهٔ لهم غرف من فوقها غرف مبنیه بشارتی فابوابها اثوابها من نقوشها
فلا یطلع الاحین ترخی ستورها معطلة الا اذا قیس شمها بهمه بابنیها فلکک
منظرها موکب والا در اوایل شوال وارد آن خطهٔ دلکشا و روز دیگر که افواج فرود
نجوم بقلعهٔ خفوق بقلعهٔ فرود فرود آمد با خدام بتماشای آن نزهت سراها پرداخت
چون خدیو هماسایه که چرخ نصرت شهپر همتش در نصف النهار صید لیل فرخ و ظلمت
لیل صید نهار فرخ کردی و شهباز ظفر شهپر عزمش و انه لواقع الطایر نسر طایر را
بواقعی از فلک نشیب آوردی مایل نخچیر و اصطیاد بودند بعد از تفرج و تفرح در آن
متنزهات دلنشین شاهین شاهی البصر طبع شاهی بتطیر اشکره عقاب شد و قرن
الغزاله که مرغ بهروزی پرواز در روز از مرغ جهان افروز پرواز یافت باقوش قفاخری
مرکب عزیمت بمصطاد راند و شکارافکنان نیکو جوارح با جوارح شکاری مدرجه و مدارج دشت
متدرجا باقتناص دراج و کبک و اطارهٔ طیور و احاشهٔ وحوش کبک بازید و خون
یعقوب و ابو اسحق را سعید مانند و جعفرآسا روان ساخت و عرصهٔ وادی را باباو
صید افکن از باقر و حیدر پرداخته و در صیدگاه چنان افراسیاب صولت جهان پهلوانی

باقدم تمشی بتماشای
قلعهٔ فرود قلعه ایست در کلات که فرود بن سیاوش بنا کرده است
شهپر منقار چرخ را گویند
لیل فرخ عبارت از اسد
نهار فرخ قطعات شهپر پر اولین طیور است
اشکره جوارح شکاری
عقاب شد کنایه از طالب شد است
قرن الغزاله اول طلوع شمس
مرغ بهروزی آفتاب
پرواز نور و روشنی
قفاخری بزرگ جثه و ضخیم
جوارح جانورها
مدرجه زمین برتر
اقتناص شکار کردن
اطارهٔ طیور پرانیدن مرغها
احاشه شکار برخیزانیدن
باقر و حیدر شیر را گویند
ابواسحق را با دم موسی سعید مانند سگ

کیو بایست که گودرز شود و دستان دستانی بسان تهمتن می شایست که سرخاب و سیاوش گردد هر وقت که همت صید افکنش بکمان بهرامی دست افراختی جهاة ماه ازیکماهه بپای خود بگور آمدی و هرگاه نخجیر دال طبع خجسته اش هوس شکار کردی غزال غزاله از یک ساله بعدم گرم شتاب از خطوط اشعه خود را بر سر تیر رسانیدی اگر بصید رنگ پرداختی از سهم خدنگ خارا شگافش رنگ از کوه پریدی واگر بشکار وعول غول جستی جدی بر حمل سبقت گزیدی از شوق لذت زخم ناوکش فرار قرار بر فرار دادی وبهوای مصیده اش صدگونه صید در مصاد و مصطاد وصید بال پرواز گشادی الحاصل بنوک ناوک ثاقب از آرام آرام بافت وباضربه فوج ضارب از سربه وحش وطیر آسایش کناره گرفت ودران صیدگاه پر فیض قبض قبض سجدی انجا میدکه بایع مشتری نداشت وطلا بفلسی بود از انجا در آخر شوال مشهد مقدس را مقر کوکب نصرت اشتمال نمود از ثلث سرد اول وثانی که بابهمن واسفند انطباق داشت در سراهای گرم بسر برده وباساعد سعادت ومرافق دولت بر مرافق نرم برزم تکیه کرده در بیست وششم ذی حجه که خوانسالار فلک ماهی را از سماط فلک برداشته بره پیش میکشید بجانب داغستان کینه خواه ودزخ ستان اژدهای علم بعقرب افراختند در بیان تذهیب قبه علیه خورشید طلیعه نجف اشرف ولو لم تمسسه نار نور علی نور

سه گودرز پادشاهی از اشکانیان نام مرغی هم هست سه دستان لقب زال پدر رستم ولقب رستم هم هست سه تهمتن لقب رستم زال سه سرخاب مرغی است سرخ رنگ نام پسر رستم سه سیاوش نام پسر کیکاوس ونام مرغی نیز هست سه گور خر وصحرا را هم گویند سه دال دلالت کننده ونام مرغی سه غزال آهو سه غزاله آفتاب سه ... ونام ستاره ... سه صید از مین ناهموار غلیظ سه مصیده دام صیادی سه ثاقب تیز وسوراخ کننده سه آرام آهوان سفید سه سربه مرغان وجانوران سه مقر موکب سه فلس عدد بسیار سه قبض شکاری سه بایع بچه آهو ... سه طلا بچه هر وحشی است سه بهمن بودن آفتاب در برج دلو سه اسفند دوازدهم از سال شمسی

سه ماهی را از سماط فلک برداشته بره پیش میکشید یعنی برج حوت میگذشت وحمل پیش می آمد

چون در اوانی که شهر طوس بحیطهٔ تسخیر درآمد رواق آستان آسمان فرش کرسی عرش
حضرت رضویه که بصفهٔ میر علیشیر اشتهار دارد با دو منارهٔ طلای آن بر صفحهٔ روزگار
همت مسیر ذکر کرده بودن نیز بزمانی که گشته بود در اینجا از عین ولا و حسن تولا طبع همایون
ایجاب تذهیب گنبد عرش سای روضهٔ علیهٔ شاه نجف علیه الف التحیة و تحف که
نجاف آستانش معشر بشر را بشارت بخش نوید الا تحف فهما تحاف است و فیها درین باب
شمار رش را اند ملاء اعلی تحف بس نیایش و ثنا اتحاف از رشک حلقهٔ زرین درگاهش
بدرا نور درکاهش است و از پرتو شمسهٔ طارم فیض افزایش نور شمس در افزایش
سدهٔ سنیه اش سدهٔ سپهر است و آستانهٔ ایوانش سرکوب آسمان بلی چه چرخ بلندرا
کار از گنبد رفیعش متیسر نیست و شوق مهر تابان با طلوع طلایش بهمسری سروری
و بیچه خورشید آسا آثار از ماه خیبرگیر کند بل اشناس ماه و برج از برج ماه برکند
من قاب قاب من طعام نواله لیدرک لذات النعیم و من جام جاما من شراب
نطانه لیشرب نامزاجه من تسنیم ساقی کوثر که هرکه نشئه سلاسل سلامش دریابد
از کوثر شراب انکار رود و هرکس در اعداد احباب جناب شریفش درآید هول احوال روز شمار
چیزی نشمارد اسد الله الغالب که ذریهٔ طیبه اش با شاکلهٔ مقدسش با کلت فطری است
شبل یخبر عن الاسد و زمرهٔ شیعه اش با سطوت ضرغامی جبلی که کل شیعه تشبه

سه ولا دوستی عه و لا حسن
سه تولا دوستی داشتن
عه سنجار سپ اوکرده شده
شه ملاء اعلی عالم بالا
ده نیایش ستایش سرود هد
عه سده چیزی در جای اعلای
دیده باشد
که سپهر گنبد دوری
شه گنبد سبت سر کرد

بجعصن تولایش هرکه قدم بهشت بهشت سر فرود نیاورد و هرکه خود را شمع
شبستان فراش عشق پروانه کرد در فراش لحد از هول محشر پروا نکرد اعنی شمع
صفه صفا و والیب ولایت رشمعون الصفا و بیضاء واوج ملت بیضا و سلطان
شهرستان شهرستان ارتضا و نهارستان خلافت رابع رابع و جمال امامت را بهاء
رای زاید زاید انورش لیث زایر و پر ندشرا عش شراع سفینه شرع ناهر من
اب عنه فقد باد نایب مناب الرسول فی المبدأ والمعاد ضیغم منبع الغاب
علی عالی الالقاب الذی قصر عن قبة قصر مناقبه الاطناب الاطناب الاطناب
سید کونین زاد شی دین قاضی دین صلوات الله علیه الی یوم
الدین گشته بعد از ورود بقزوین ثقات غضیض الطرف و نظار به الناظر بانجام این امر
قیام
خیر مناظر مامور ساختند دار علی العز وانتسب مبناها وللمکارم والعلیا
معناها دار تباهی بها الدنیا و ساکنها دکم کانت الدنیا مثبتها
مر تها شرفات طال ادناها قد الثریا فقل لی کیف اقصاها انظر الی
القبة تعبرا مذهبه کانما الشمس عطیتها محیاها ولو ضیفا مکان البسط
اعد لم تفتح عین لنا الا فرشناها ونذورات نیازمندانه برای محاصین
ومتعبدین ومساکین ساکنین مقدسات وباربیت حموله فرش بر صنایت مطهرات

فرستادند در بیان توجه عسکر دشمن شکر نادری کرت ثانی بجانب داغستان بعزم تادیب لگزیه زشت عمل اولئک کالانعام بل هم اضل بعد از آنکه خدیو کیومرث شان افراسیاب فر جمشید عزم قاآن قرین سکندر دارای بهرام رزم باجند جنگل دار کستهم سهم مهراب حرب و پهلوانان سام حسام رستم رسم پولاد ضرب و یلان یلان صولت یلا شا و بارس کشتی فش و گوان کاموس همان الواوای فلواس وش و جنگجویان جویا جهات جنگش جنگ هندوی سد وگردان گردگیر فرشیدفر هومان نهند و صف شکنان پشنگ شان شابوس ... و شیرافکنان شیروی رای ردتن کوپال کوپال زوبین و مبارزان نوذر ... برزو پیدار فریبرز ببرز و بهادران گزم رزم گرازه گراز البرز گرز ورت شدفی الکوس فرو بر سمت شیروان نهضت نموده قلعه شامخه شماخی را مقر جند سما شوکت شاه فرشکوه ساختند و به نوک نیزه ورزه بین دلیران کیوان نیروی کیو تزان د گوان اگوان مهابت نیو و نوذر که هر یک جهن جهان و سرامد اکوان بودند حرق درجوش روئین دراندختند چون حضرتش فریدون فر و هوشنگ هوش بود و لشکرش قاآن قرین و شیران او ژن بدفع خصم سیاوش دش زمین را با نرج نرج سنان زره گردانید و از آنجا با صولت گشتاسبی و سطوت گرشاسبی

و هیات لهراسبی بادپایان آذرگشسپ ازراه شاه داغی البرز که دایرهٔ فعتش چون کوه
قاف آفاق را فروگرفته مانند برق بهار تیز و لبهاء ابر کوهساری بکوه نورد شنا
قطره زن و عرق ریز ساخته بر همای قاید بخت از معابر شخت و ابخح سخت و جبال پر
درخت بقاعهٔ مقصود رخت کشید و چون همای رایت عقاب پیکر سایهٔ وصول
بر حافات غازی قموق افکندند شمخال و سرخاب و اسمی که در عقل غفلت
و هیرهٔ حیرت و مجهل جهل و تیه تیه روزگاری روزکاری میگذرانیدند از انقیاد کاشح
نشده بسدهٔ فاتیه تشرف جستند و مستظل ظل دارف و مستفیض از استلام
آستان شارف و مترّوی از شوارف شرایف و ذوارف عوارف گشتند و از آنجا
بجانب اداره در فتها ی داغستان بحدود چرکس اتصال که بصفت کانوا ینحتون
من الجبال بیوتا امنین اشتمال داشت رکاب غنان سای و عنان آسمان فرسا
جنبش یافت مقارن آن حریف خریف حریف مزاج با اینکه در چار سوی فصول
اربعه عقرب میزان را از کف و سنگ تعدیل از کفه نهشته بود بازار معامله را حمل از
آسمان باریدن گرفت زال چرخ قبل از ظهور سؤت کمان بهمن کمان رستم کشیده ظهار
صولت بهمنی میکرد روی زمین پیش از وصول موسم اسفندار اسفندیار آسا شروع
بروئین تنی پلنگر پلنگ پیکر پلنگی در سپهر پلنگینه پوش تنمر پرداخت و بارق

۱۵ گشسپ جسنده و معنی ترکیب هر دو اسب
۱۶ ابخح راه تنگ
۱۷ حافات کناره ها الی حوانب
۱۸ عقل بیابانی که در او آب و نان
۱۹ هیره ... ۲۰ مجهل بیابان بی نشان ۲۱ تیه ...
بی سر و بن شده ۲۲ کاشح پراکنده
افتاده ۲۳ ظل دارف سایهٔ ...
۲۴ عوارف خودشناسی

۲۵ حمل برج آب و برج معروف
۲۶ عقرب برج ترازو و منزل قمر
۲۷ سنگ تعدیل پارسنگ ترازو گویند
۲۸ بهمن دوازدهم ماه از سالهای ...
۲۹ کمان رستم قوس قزح است
۳۰ اسفندار نام ماه دوازدهم از سالهای ...
۳۱ پلنگر نام پادشاهی در کتیبه اسکندر
او بوده است ۳۲ تنمر مانند پلنگ
خشم ناک شدن

دبارق بربری برق براق سیر فلکرا بلجام ابر در کاب سحاب آراسته بارق براق
برافراخت وبارقة لاحت عشاءً فامطرت سحیقاً من الکافور فی کل
معطف فمن غصن بالثلج فیها متوج واخر تضحی فی جلید مشنف سایهٔ
ابر بیش از بر نیش زن جان گردید وباران عقرب زیاده بر عقرب جیران لادع
ولاذع قلوب حیران پیکان آبدار قطرات مطل چون خدنگ آتشبار نگاه بطل
از درع ومغفر درگذشت ودر نوک ناوک نیازک نمون نیزه گذاران آب مانند آتش
فسرده گشت قد اجمد الجمر فی کانون کل فتیً واخمد الجمر فی الکانون
حین قدح فالثلج قطن علیک السحب تندفه والجو یحلجه والقوس قوس
قزح چو هوا برد برد برد قاقم بر دوش کشید وزمانه از شدت سرما برپوستین
روباه زرد خزیده در اندام جمادات از جمد قشعریره عیان شد وکرهٔ نار از بیم افسردگی
درجامهٔ چرخ سنجابی نهان نثر السحاب من الهواء دراهما فکسی الجبال من الحواصل
طیلسا والریح باردة الهبوب کانما انفاس من عشق الحسان فافلسا
واثار تلوج از نزول ثلج کان صفیح الارض ما جصصت به علی الارض قطن اد
دقیق مغربل یکباره از طبایع کناره جست ودمسردی هوا الشکر یا نرا تبر ائه
ایا رب هذا البرد اصبح کالها وانت اعلم بحالی ما لم تعلم فان کنت یوماً فی جهنم

باران بربری پهلوانی بود در لشکر اسکندر ... رکاب سحاب بار

... ابر سوزن ... لادع گزنده لاذع قلوب یعنی سوزنده دلها ... مطل ریزه قطره ... نگاه بطل دیران شجاع ... نیازک ستاره‌هائی که دنبالدار در کنار آسمان میدرخشید

... پوستین روباه زرد کنایه از آفتاب است ... قشعریره لرزش و دانه‌های خورد که بر اندام بیرون می‌آید

... تلوج آرام گرفتن در جای شدن
... صفیع چیزیست مانند برف که از سرما بزمین می‌افتد

بدخشان ففی مثل هذا الیوم طابت جهنم تر زبان ساخت مبیت چرخ پوشید
رخ خویش بسنجاب سحاب درپس پرده شده مهر جهانتاب مقیم اثر از آتش سوزنده
چنان شد باطل کاندران گشت عیان معجزهٔ ابراهیم کر برافشانده شدی سوی هوا
باده و آب آمدی بازیکی لعل و یکی در یتیم ودر ایام توقف در اواره یومی ممطر که
نسیم خنک از تیغ جنک برنده‌تر و بخنوه از چکک جنک فولاد چنک یلان جهنده‌تر
و بخنوه از شیر غرین غرنده‌تر بود فوجی از لکزیه آواز مطرهم الله در عین صاعقهٔ و تقاطر
امطار کار بند تقطر و ممطر کردید و اغوار بر برف و قارات قوراه شکرف واد عار
واد صار حدید التطرف بر غار غیور لشکر منصور غارهم الله بمطر در آویخته دران
هوای قار قارا سر درید جلادت نموده تکرک کلوله فرو ریختند و بحملات سردکرم نبردکشته
جمعی را با مرهفات بوارد ابدان سرد کردند وهم یوم ذی قار و قد حمس الوغا
خلطوا بها ما تجعل لهام ضربوا بنی الاحرار یوم لقوهم بالمشرفی علی صمیم
الهامی پس بعلت این دوام متوارد که از پردهٔ تقدیرات رب قدیر روی نمود
موکب والا از او آر بصوب انصراف تصوب جست استعجلت قدیرها فامتلت
دردرعرض راه خبر سانحهٔ قراقیطاق نیز ضمیمهٔ علت کردید توضیح این مقال آنکه
در حینی که غازی قموق مستقر جلال بود بمضمون الحجامة تحذر القفا امر معلی بنفاذ پیوست

یومی ممطر روز بارندگی
جنک اسپ سفیدمو
تجنوه عدو بر چیزی غرنده
تقطر پیش افتادن اسپ کسی
قارات جای بلند
حدید التطرف تیزچشم
غار سعی کثیر از لشکر غیور
صاحب غیرت قار
آرام گیرنده سرد پی در پی
بوارد ابدان یعنی سرد کننده

کرسرخاب وادسمی فوجی گران از لگزیه را از زمرهٔ چاکران رکاب اعظام وهمند ایشان

در ایذاء و حفاء تخفیف این مرادای خراج کامل زمام زناته ساخت از موقف علی بجواب

فلن یقبل من احدهم ملاء الارض ذهبا مجاب گشتند قال المدد ونی بمال فما آتانی الله

خیر مما آتیکم الجماعت اگرچه بظاهر بظاهر مغلوب باطن گردند اما بحقیقت از

فرمان منظور قلوب طوایف زمان ورزان امر با دنوحش وزان الخنفساء اذ اشت

مفت وادسمی سلطان سجیه وشیطان سجیه درهمان وبله و هول قوی برقو

طاری شد وازانجاکه مزاج کوکردان راشتم نافع سم ناقع است لطیم لطیمهٔ این دولت

مستطاب کما یضر ریح الورد بالجعل لطمه زن دماغش وفیحان ریحان این شوکت

فلک سداب البعض من ریح السداب الی الحیات نا ملایم مزاج حیاتش گشته را

پلید وطبع پلید را از نهج صواب انحراف داده و بمضمون ان لم تغلب فاخلب

وکالهٔ حقایب حقاید ورباط جراب حراب و مکاید ودداب رباط تخادع

در تاج مخادع تخادع گشوده و بنا ده ایستاده در مقام کین کمین گشت و توسیله

تونیغ صورت تسویل درشیشهٔ قلب دیسم وتمیم شیمه کرده فوجی از جنود کالی را

برای تقدیم امر معهود از خدمت والا گرفته بجانب قرا قیطان منحرف شد ولکن

کذب وتولی ثم ذهب الی اهله یتمطی وباشطان سلطنت تمسک جسته

دروغ گفت وتولا آورد پس رفت بجانب اهل خود

بمصدوقه لو ردّوا لعادوا لما نهوا عنه رفاق رقراق نوشت ورق

اگر رد میکردند اعاده میشوند از آنچه نهی کرده شدند از او درخشنده درنوردید ناهماهنگی

مخالفت بداد وجهل مرکب نوشت ظل وعصی وقشر له العصی هنوز روسیاهی

نافهمی دایمی گمراه شد و نافرمانی کرد و پوست کنده شد او را عصا

سابق را نشسته بود که در موقف ممادقت نشسته رقوش ونقشه از طبع مبرقش برقشه کرد

آمیزش ساقاغ رنگها خیالها

یعنی باز در خذلان بر رویش بازگشت واز بازگشت بازگشت تلک اذاً کرة خاسرة

گشاده شد این مرتبه بگردید حیلهای نهفته

وبا خشخاش وخویش وخاش خویش خشخاش خشم وخشونت وخشک مغزی

گروه با صلاح و خویشان اقربا دوست طایفه زشتی

از روی انفت وخودبینی بربینی ناقهٔ خاطر بضروب تضریب ضروب اجناد جلاد

ننگ و عار داشتن اقسام برانگیزاندن مردان سخت لشکرها

پیشه را در بیشهٔ غلب اثیث ومغایل کثیث نشانهٔ نشابهٔ تدویر ساخت کفروا بعد

کافر شدند بعد

اسلامهم وباغتصاب روایع وضایع وصوایع وبضاعات وبواضع تقویت یافت

مسلمان شدن غصب کردن خوش آیندها سرمایه و مالها

نکث موفور باین نیرنج بیرنج بدست آورد ومکر والکرّ آکیاد را وا فوالذئاب استنعجت

دولت مکر و حیله دیگر کردند مکرهای بزرگ و اگر گرگ بره گی کند

لک مرة فحذار منها ان تعود ذیابا فالذئب اخبث مایکون اذا بدا

برای تو یک مرتبه بترس از او که باز میگردد بگرگ پس گرگ خبیث تر از هر چیزی که ظاهر شود

متلبسا من النعاج اهابا اگرچه از داغستان عزیمت جانب روم روم ضمیر الا

پوشیده بزی دربره ها پوست بره طلبکاری

اما بعد از آنکه او سمی زال خصال نال زواله با دولت بیزوال اظهار مخادعت ومخادعت

نایل شود بزوال او دشمنی کردن و فریب دادن

کرده حابل حوایل حیله گری شد این واقعهٔ هایل حایل راه مرام گشته سفر روم را

مطلب ها

موقوف وهمت بانتقام اعداء خانگی مصروف داشته خارج دربند را مقر موکب

نصرت پیوند ساختند رب حثیث کمیث وتا ملتهای مساکین اهل فرماه

بسیار سرعت هست که بکشت میکشد

ـه رفاق همراهان ستوری

ـه مبرقش قوی پرنگهای مختلف

ـه رقشه کردی جلوه داد

ـه خشخاش حلقه چوبی است که در بینی شتر گذارند

ـه غلب اثیث در هم آمده گیاه

ـه مغایل کثیث درختان پرشاخ و برگ

ـه صوایع زختها

و باباـه بواضع گوسفندان و شمشیرهای برنده گوشت

ـه حابل دام نهنده برای صید

ـه حوایل دامها

ـه هایل خونناک

علی الخصوص با وسمی خصوص مخصوص و محیص ممحوص کانهم بنیان مرصوص و

دربای محکم و دربندهای مدغم و ایادآباد و حصون قوی بنیاد معماری همت ملند

افراشته و بعز معقل مجفل بمحافظت گماشته مقرر داشتند که هرکس نوع کلبه شتا را

وسرائی از چوب و نی مرتب ساخته با غلاف سیوف و اعتلاف بستور وارغاد

عجاف بصوب امراج شوا هسم و سوام واسمان اسبان و اشتیاء اشتران و استیار اسنان

واستجمام درانکوشان کوشند پس درانکان مستدرک ملذومات تشتی و مشغول

تدارک اسباب عیش بادکشتند تا ریاح شتوی کافور باحی بر کلاله کاکل ولاله

ریخت و بخور مجمر دران عنبره الشتاء عنبر شحری و عود قماری و مسک داری بر هوا

امیخت دلبران سمر اللون از قاقم افشانی چرخ سنجابی در برد و سمور خز بد و دلیران

مری القلب قلب شکن در قلب شتا بشوق قلب شتا انیس انیسه گشتند یلان متجلد

پوستینی شدند و سنی و شیعه حنبلی گردیدند بازار خمر و جمر گرم شد و کار قر و فرد و فرد

بها یافت ان الشتا عدو لا نقادمه الا باسلحه صمصامها النار قلب الشتا

بلا لام و لا الف علی صمیم الشتاء سیف له نار والنار فی البرد مثل الماء طاب

فی الحر منزل عدن فیه انهار والنار نور اینق فی تفتحه وقت لمحمود

اذا لم ترج انوار خنیاگر فلک برای رباب رباب سیف انداب رباب مستان

چون محسد از او نورها • ساز زنند کثرت عیش سازمعروف ابر سعید سازنده

سه معقل بستن کا.
عه محفل لشکر عظیم سه ملذ شتا شدت سرمای زمستان سه خود بلاف کردن شه اعتلاف علف دادن ده غاد به او فرستادن جاید
سه امراج مرغزارها و چراگاه
شه استنا. خوردن جائی اوردن
سه بر کلاله کل ولاله نسیم
له ریاح شتوی بادهای زمستان
سه کافور باحی جنسی از کافور
عه کاکل دموی محمد سه کاکل
سه لاله گل مشهور
سه شحری کنار دریای عمان

سه بلیه دادن و مشغل

سه حنبلی پوستین ساکرینه

جوار غنون ساز سپهر گوش خصم را چون تار طنبور تاب میداد در اثنای اجمال اوسمی

اخدع من ضب واختل من ذئب واروغ من ثعلب واولغ من کلب و

خدعه کننده‌تر از سوسمار و فریبنده‌تر از گرگ و حیله‌گرتر از روباه و خون خورنده‌تر از سگ

اولع من قرد واوغل من وعل الج لجاجا من الخنفساء واذهب ماشی من غراب

حریص‌تر از بوزینه و خود پنهان کننده‌تر از بز کوهی و لجوج‌تر از جعل و چون میرفت از کلاغ

کر با کبر نمر در گوش فیل انوم من فهد خواب خرگوش کرده بود این شمع را سمع ما

تکبر پلنگ — خوابناک‌تر از یوز

میمون جدع الله مسامعه شنیده احیر من ضب واسهر من قطرب گشت

خدا ببرد گوشهای او — متحیرتر از سوسمار و بیخواب‌تر از قطرب

اصبح فیما دهاه کالحمار الموحول وگربه‌گربه در شلوار ضمیرش افتاده قنفذ آسا

برخواست از آنچه پیچواست مثل خر در گل افتاده — گربه در شکم زننده — خارپشت

سر بگریبان خمول کشید ولاقرار علی زار من الاسد وبمثال اول ما اطلع

گم شدن — قرار گرفتنی نیست بر شنونده نعرهٔ شیر — اول چیزی که ظاهر میشود

ضب ذنبه ولدا اشعار خود را ولا تلد الحیة الا الحیة بمعیت چندتن از قردهٔ

سوسمار را دنب اوست — نمیزاید از مار الا مار — بوزینگان

مردیه لکزیه که چون جرارات اهواز وعقارب شهرزور وافاعی سجستان وثعابین

بدو تباهی — ولایتی — عقرب‌ها — ولایتی — مارها — ولایتی — اژدها

مصر مضر و با فساد مصر بودند با عریضهٔ کذب طراز بگرگ آشتی گراز کرده فرستاد

ولایتی مصر دستان — مستحکم

جاء بقرنی حمار و بالصعتر و بالبعر مقصود آنکه پادشاه را که شیران جهان در پیش

کلب سیفش روباه هندو بیشغول سازد چون مولقات کردار و مولقات گفتار آن گفتار

ملکات

عشوه که نمونهٔ تمویه و تلبیس ابلیس ومثله کمثل الکلب ان تحمل علیه او تترکه یلهث

زراندوده — و مثل او مثل سگ است اگر بر وحمله برند زبان بیرون آرد اگر بگذاری

هیبود و اعتبار اعتنا را نمی‌شایست ولذان جامع اخلاب لغال را بنابر شامه

جمع کننده حیله بازی اشتران

احتیال اذل من بعیر از اردوی معلی طرد کردند که انما انت خلاف الفصیح

تو بر خلاف دست و پا دراز کننده — حیله کردن

سه خواب خرگوش کنایه از غفلت است
سه سمع آوازه نیک و بچه گرگ
سه قطرب جانوریست بیابانی که شب‌ها روی آب میکردد

سه جرارات عقربی خود کشنده گان و کشندگان
گرگ آشتی صلح منافقانه
سه گراز خراسان و خوک را نیز گویند

سه کلب سیف میخی است که بر دسته شمشیر میزنند سه معقفات کلامهای باطل

الزالب اخرج منها مذؤما مدحورا و حاملان عریضه را بخطاب اهبطوا منها جمیعا
مخاطب و بجواب فالیوم لا یؤخذ منکم فدیة معاتب ساخته بار دیگر دانشمند و حکمی هم
بنام ادهمی موسوم بتفزیع و تقریع موشح بهو ید تقریع متضمن این مضمون باصدای
پیوسته کرانت ازلت القدر باثافیها وضعت قدیرا بما فیها ایقاظ و تیقیظ این
فتنه را سوای استیلای رقدت عبادت سببی و خرافت خرافت و حرفت
نیست داور را موجبی نخواهد بود لم قدما قدما هر که در راه سلامت جوید دندانه
سین سلم را از ره قطع نازدوی خلاف سلم بار وی نجات نماید که لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون اما حبیبه
با فسون حوا آدم نگردد و مسخ بانفاس عیسی مسیحا دم نگردد چون ادهمی در وهله
فراقشاق مجبول بشقاق و مجبول بنفاق بودند این سم در مزاج ایشان
سم ذعاف آمد و این هلاهل در طبیعتشان تاثیر هلاهل بخشید قالوا سواء علینا
او عظت ام لم تکن من الواعظین و حشرات حسرات و هوام هموم بر دل
ایشان هجوم آورشد کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم و مصدوقه ان
تدعوهم لا یسمعوا دعاءکم و لو سمعوا ما استجابوا و منطوقه و اذا تتلی علیهم آیاتنا
ولی مستکبرا کان لم یسمعها کان فی اذنیه وقرا از آن جماعت بظهور آمد

ایقاظ و تیقیظ بیدار کردن

لو علم الله فیه خیرا لاسمعهم و بمفاد اذا جاء القضا ضاق الفضا بتضییق مداخل
و معابر دست شید مخاصن و محاصر پرداختند للجوا فی طغیانهم یعمهون شمخال
باشارهٔ فلینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم کانوا اکثر منهم واشد
قوة و اثارا فی الارض با امثال لکزیه مثال همایون را امتثال و از میان قوم
امثال کرده بعزم ادراک مثول بدرگاه مؤئل خواقین شمال و استان فلک ملتثم
ممثل و مثال امتثال شد فریقا هدی و فریقا حق علیهم الضلاله در بیان قلع
قلاع و قری قراقیطاق بتقدیر قهار ذو العز و البهاء و تلک
القری نقص علیک من انبائها چون سران طبرسران طرز بغی اظهار کرده
و هنهٔ دربند را قلاع ایشان ارذ من داع القلاع و قلع آنها مکنون خاطر خدیو
شجاع بود اولا بتسخیر انبوه من النفر العالین فی السلم و الوغی و اهل المعالی
و العوالی و البها اذا نزلوا خضر الثری من نزولها و ان نازلوا حمر القنا
من نزالها بند میران گروه سیه مغز سفید چشم زرد گوش اشام من احمر عاد
پرداخته تیغ کبود دلیران را اذا راوا للمنایا عارضا لبسوا من الیقین دروعا
مالها زردی بخون ایشان سرخ ساختند و با حدید ابیض و سهم اسود و رمح اسمر
حدو ازرق العین صهب السبال اسود الکبد را اباد الله خضراءهم مبتلای موت

امر کردند پس جیش گران بسمت آق قوشه و قراقیطاق برای تأدیب او سمی پیمان گسل

بلا گسل کسیل و فان کسیل کرده امر فرمودند که بحکم لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا

من ابواب متفرقة عمل نموده از دو جانب او را اشغل من ذات النحیین مشغول کارزار

و پیکار سازند بعد از ورود نقایض ابطال جلادت پیشه بنقایض جبال آق قوشه

قاضی آنجا با اینکه بشمخال منسوب و شمخال با خامه اجفان عین از عین اطاعت

طغرا کش مثال امتثال و فتوی نویس اوامر خدیو بیمثال میبود مصداق رضی الخصمان

وابی القاضی را متقاضی گشته اجهل من قاضی جبل با رای ناقص و دماغ اجوف

و عقل لفیف با دولت صحیح الارکان خسرو بیمثال خصومت مهموز را مضاعف ساخته

و بعد اد جهل مرکب اشکناب کتب کتایب و تسویه کراس کرادیس کرده اوراق آنرا

با وراق کار نوشته مرتبس واجزاء صد ناشناسی را بشیرازه غفلت متسرز و مستر نمود

والواب لباب اختلاف را شود صفات مختلفات عین تا قیا آنیا بوجه مطلق

و ناکح و فی الحال با سیف ضنی باستقبال پرداخته فاعل شرارت شد لیقضی الله

امرا کان مفعولا با همایون دولتی که قضا تابع امر و نهی اوست مسالک جهد و انکار

مسلوک داشت خنجر یلان نفی اعدا چون همزه استفهام صدر طلب گشت و از مصادر

رمح بدسنان فعال خصم افکنی اشتقاق یافت و اعیان معادیان با علال خدنگ داد

نقایض پیشروان لشکر که تعرف و جاسوسی روند ـ نقایض جبال را پیمان کوه

ـ سیف ... شمشیر لاغر ...

ـ جهد و انکار ... شد ... مخلة العین میانه ...

ـ داعیان ... معادیان ... دشمنی کننده ... اعلال ...

معقل العین گردیدند کتبت علی جسومهم سطوراً غرایب حرفهن دم همول

یترجمها الاعادی الاعادی ویقراها علی الحی القتیل قاضی که از سطر سپهر نو

خود سطری ندیده میدان رزم مشحون با ماثل ابطال را مجمع الامثال میدانی میخواند و

جلادتش پیوسته اذا ما نکحنا الحرب بالبیض والقنا جعلنا المنایا والرماح

طلاقها برزبان سیف و سنان میراند چون خرمن بخت را صارف صواعق محرقه

و خرمن احوال را صارم صمصام محرقه ولیوث محرقه یافت حسرت کش یالیتها

کانت القاضیه گشته صرف عنان بجوق صیه گریز کرد در روزی دیگر که قاضی بیضاوی

آفتاب بتفسیر سوره فجر بر مدرس افاده نشسته کتاب انوار التنزیل اشعه بر گشاده و در

آسمان برای تبیان آیه واللیل اذا ادبر و توضیح بیان والصبح اذا اسفر نشان

شفق را بر دامن فلک نهاده بحکم قاضی قضا بمقصدا دع ما قضی وا تدارک ما ...

با خدیوی که سرادق قدر و ذیل فخارش در عرصه جهان منصوب و ... است

و شوکت احباب و اعادیش مرفوع و مکسور باب استیمان سفوت ساخت و ...

معاودات ارتقاء بسلم سلم را بمضمون اسلم تسلم اسلم شمرده بمنطوق تثلیث سفارة والاث

فی الاحصا والاسفار من الاسفار والاسفار کمثل الحمار یحمل اسفارا با مطایای اسفار بار ...

احمال اداء امر قضا بنیاد و سالک مسالک طلوع وانقیاد گردید دوسی خود ... از دو

معقل العین میانه چشمین

سطری جایی هم گویند

امثل بزرگان مجمع الامثال میدانی اسم کتابی است

صواعق محرقه اسم کتاب است

صارم محرق شمشیر برنده

جانب ... گوشه زمین

انوار التنزیل نام تفسیر بیضاوی است

اشعه شعاع علم

اقضی آنچه قضا شده

ما مضی آنچه گذشته

استیمان طلب امان کردن

احصا حصر ... شمار

اسفار دوم سفیدی صبح

اسفار سوم ... ماندن سفیدی

غروب آفتاب

سه حاذف حذف کسی ... قاذف قذف ...
سه واقع و طایر ... کنگره نشین ...
سه التفاف ... درخت ...
سه اغیال ...
سه اقتراح ...

بین حاذف و قاذف دیده د قلعهٔ قریش که در کوهستان پر درخت در قلهٔ کوه شامخ

واقع و طایر کنگره نشین و کنگره سایه گزین قصرش همه وار نسر واقع بود عجوز تری فی

مسحت الجسم کاعبا ولو ازخت کانت الدهر اقدما وبکر نجا منها البعول

مخافة فقد ترکت من کثرة المهر ایاما محصن گشته از بیم تیغ آبدار دلاوران بحبت بقایه قاف

ساوی الی جبل یعصمنی من الماء کشیده بود چون انحصار [illegible] تنگ انحصار دا

لهار عمیق مم والتفاف شجر عبور از آن بر پیکان [illegible] دشوار بود تا مرد و سوار [illegible] رسد

تنات [illegible] دلیران هتاکت عشتم تعنی الشجر در میان اغیال جنگل شعاب کثیر

[illegible] ارکان اصحاب الرایة الطالبین [illegible]

[illegible] کار راست شد و بر فراز آن قلعه شد منصوب للملوك [illegible] الجلد واخاط

[illegible] ورحمت بسبب اتصال شیاطین فی سمائه و ترجل دونه [illegible] الاس

[illegible] والحجارة بالحجارة [illegible] الجدار یرید ان ینقض

[illegible] بروق الخروج الجروح المجروح و دام اقتراح الروح باقتراح

[illegible] وشغلت الرقاب قواضی القواضب وحملت احمال النوائب

علی المناکب وضربت بمباضع بواضع الضوارب ضوارب المردة وتعادت

الا یعود لعادیة کعادتهم علی اولئک القردة حتی خرج سوار السور من

بیدیهم ولم یبق ثبات الرجل علی احدهم سد فرار اوسمی از تهاجم آن فوج کیوان اوج و تلاطم آن
بحر جبال آشوب آهنین موج صفت قد بلغ السیل الزبی پذیرفته منهزم و آتش اضطرابش مضطرم گشت و
سوزش دل پرشورش افتاده دیگر در ان مجال تخیلات محال الوجود محال نیافت و بهمراهی اعوان دکواک طریق
دکوکه پیش گرفته روی بتافت و از راه بلادت آوار آوارگی گزید و آوار نا فسا
او از آب شمشیر انطفا گرفت و عموم لکزیه بلکز تادیب دست فرسود خذلان
و مزارع و مراتع ایشان پامال مذارع حصان طلان گشته حصانات و عورات که در
احصان و عورات جبال احتصان داشتند بمعرض اسر در آمده فروج آن ملک کشوف
سیف ذکر و ایام بر زن و مرد ایشان مذکر گردید و قرای قراقیطاق با بیوت و صارم
بنائره صارم احراق و باقی مواطن آن گروه بمملکت ملک خدیو غیداق انطباق یافت
و بمهزع خشم و مقمع قهر خدای منان کل یوم هو فی شأن شانه شان شانی شکسته شد
و دران بلاد ابلاد فتلک بیوتهم خاویه بما ظلموا بوقوع پیوست و طشت
جبالهم بقوایم الدهم و دهدهت اماکنهم بهجوم الدهما والدهم
و ما وجدوا فیها عونا و غوثا و ترکوا دارهم حوثا بوثا و حاروا فی دوایر
المذلة خاشعة ابصارهم ترهقهم ذلة و جلوا من الوجل عن الوطن
والمقام الیس الله بعزیز ذی انتقام بعد از انکه بحکم شاهنشاه لم یزل بسیاهی

سه زبی بفتح و سکون زا پشتهای بلند که سیل بدان نرسد

سه مزارع سبزه های که در ان بیابانست
سه مذارع جمع مذراع دست و پای دواب

سه مهزع هر چیزی که بدان چیزی را کوبند سه مقمع گرز است

اذا

نوّار از غصون اشجار بار زوائد آه من عصا عصا بر گرفت و بساط نشاط لبیاد
سطوت میان لی شان برخود بلرزید و از عدم تحمّل سردی لعفر جنود ایار آثار سردی
ساز و برگ رفت اخذت الارض زخرفها خدیو گیتی ستان دران نواحی بقبض
و بسط امور و بست و گشاد مهام داغستان پرداختند تابستان تابستان اکل سوری
سورت گرما بستان افروز گشته داغستان لاله زار از صدمات سپاه حزیران و تموز چون
حال بغاة داغستان زار و نزار شد و قلعه های قله گلبن یعنی غنچه های گل آتشین بقضا و
لشکر آب مثابهٔ خاک اوطان عداة طاغی بباد رفت و بمقتضای فصل ایلول و تشرین
آب و رنگ نسترن و نسرین مانند خزانهٔ عتات باغی از باغ و راغ بتاراج خزان
ورا و موسم کن و کانون رسید ثقل نقل دانه دل اثقل من [illegible]
کانون الاول ثانی زمام عزیمت گشته از ممالک بغاة البعد الاقصی الآخر خارج [illegible]
قرار گاه جیش ظفر ساختند و از آن مکان خاص فولاد خان را بدستور سابق
بشمخالی داغستان و سرخاب خان را بحکومت غازی قموق منصوب ساخته
ایشان نیز از خدمت والا احمق من المهوره باحدی قدمیها او من
المهوره من نعیم ابیها مرهون نعم و ممنون کرم بجانب مقصد شتافتند

در بیان فتح مسقط و تأدیب شرار و خوارج بی دین

اولئک علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین سابقا دار المؤمنین بحرین را
شیخ جباره بتحریک نفس غداره با متغلبین اعراب هوله بتقالیب شهور وتصاریف
ایام تصرف و مانع ادای مال تمهید گشته بود وجعل البحرین حاجزا بعدا زبلاس بهانون
در حینی که رایات نصرت آیات عازم قندهار میشد میرزا محمد تقی شیرازی از تبعه
استیفاء شیراز با ایالت فارس وخطاب خانی سرافرازی یافته بتسخیر بحرین و مسقط
مأمور گشت و بخت فوجی دریا موج محیط بحرین ساخته آثار مرج البحرین یلتقیان
ظاهر کرد و گوهر فتح آن دیار را از مغاص طمطام عاص و تائید کردگار که کاشف
مدلول یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان است بدست آورده پس مهیای تسخیر مسقط گشته
کشتیهای موسوم برحمانی و فتحشاهی و ملک را که هر یک بحری بود بیکران یا کوهی از آن
سبک درمیان بحر دوان اگر فلک فلک با آنها عازم کشتی گشتی شود
تباهی یافتی و لنگر شکوهشان را حوصلهٔ بحر برنتافتی متصرف گردیده مسقطیان
بچار موجهٔ حیرت افتاده بعجز گرائیدند در این اوان که هندوستان بسیر
فلک جولان بود آن طایفهٔ شریر در شیر و باخه بحر و باخه ملک آشوب و انقلاب
اظهار نموده بهوای مخالفت بادبان کشتی غرور برافراختند و آتش فتنه برافروختند
و در فرصه فرصت جسته بمردی نامردی زورق عمر ناخدایان پادشاهی را گرداب فنا

اختیار جدا کننده
تقالیب وتصاریف
انقلابات روزگار
مال دیوانی که ابو بجمیع جانی
عازم کشتی گشتی خود را
چار موجه کنایه از عجز وست و پاچگی است
مردی چونیست که کشتی با آن میرانند

همان کشتیها را با سفاین دیوانی که در بندرات میبود عرصه یا خذ کل سفینة غصبا
ساختند و بعد از انصراف موکب والا در حدود سند این خبر بمسامع علیه رسیده
امر همایون خطاب بنظام الملک والی دکن مبنی بر انجام بهیت فرود کشتی کوه
نام در ماسکاف صادر گشته در اوقاتیکه نزول کوکبهٔ گیتی ستان به دو دا غستان
واقع شده معروض سدهٔ جلال کردید که بر وفق فرمان کشتیهای آسمان شوکت که بر
شور آبادان و دریای پرشور را سوهتین بودند در بندر سورت صورت تمام یافته
غرابات طیارات و طیارات غرابات که بر سر تن میشی میکردند داد کار می درج
خطابی پذیرفته و جهازاتی که در بر بحر بر جهیر صرصر مسابقت میجستند با بهانات تجهیز کرفته
در بهسورت آن سفاین را که هر فلکی در بحر عظیم الفلک از سفینهٔ فلک مفلک با دیدا
متشخص و متحرک چشم جبال متحرک بنظر می آمد شوکت آن اجسام جسام بهنک
... در بحر خزر چرخ اخضر بگرداب حیرت می انداخت و نظارهٔ وسعت
... محیط نیلگون را باهزاران دیده غرق تماشا میساخت باعمله دیعملون فی البحر و
... ملاح و ناخدا و نواتی بی توانی از روی دریا روان ساخته چون کشتیها در
... براه افتاده بودند طوفان برخواسته یک کشتی بر گل نشست حتی اذا ادرکه
... اما البقیه بهبوب شرط مراد سالم ببقعه نجات رسید تحیر الوهم من اقبال

متحیر شد وهم از اقبال

آبدان جای آب که دفخف
آبادان هم آمده است
سوهتین ... محکم
... طیارات ... کشتی ...
نام ... ترقیات ...
... آمده است
... نام ... نام کس
نام ... صرصر ...
... عظیم الفلک مضطرب ...
... نیک
خزر نام ولایتی است در گیلان
که دریای گیلان موسوم بآن است

صاحبنا فازدوا باآلهم من فیضة الناس الیفی فی الفیفاء حضیر برحمته دفی
لجة البحر الیائس الیاس بعد از وصول کشتیها بساحل مقصود چون تدمیر و تتبیر
سلطان بن مرشد والی مسقط و تحییر و تخسیر خوارج نابکار اولئک لهم اللعنة ولهم
سوء الدار پیشنهاد همت کردن فسحت پیمود کلبعلی خان افشار بسرداری و تقی خان
شیرازی دوباره بایالت فارس تعیین و امر معلی بنفاذ اقتران گشت که سردار از راه دشت
با بحرهای صحرا کرد و تقی خان از روی دریا با صحراهای سفاین بحر نورد بر سر مسقط
و ولایات تابعه رفته بر تر و خشک خوارج غدار اولئک هم وقود النار را تنگ کرده
ایشان را باسیف بدد و تبدد و سیف بن سلطان را که از هواخواهان دولت نادریه بود
بحکومت مستبد سازند مأمورین از راه امتثال فرمان با افواج متواطس و امواج متلاطس
که طول عرضش نمی نمودی بل بحر بیکران در جنب آن نمی نمودی
عازم بسمت مقصد گردیدند کلا جانبی هرشی لهن طریق والی فارس
که رکوب اوراق با هرآت سفن اختیار کرده بپایمردی هوجاهای موجهای کشتیها
و هی تجری لهم فی الموج کالجبال بیدا نورد و ثجرة بحر بود و صحرة بجرة بجهازات
سلطان بن مرشد تلاقی و تلاقف جسته با توپهای صاعقه بار جنگ در پیوست
از لجه آن دولجه پر شور عمان محیط عمان شد و از اعتلاج آن بحر خمط الامواج جهان

غرق بحر حیرت گردید آب دهان دریا از بیم چون لب ساحل خشک گشت و از نهیب
انگیزی قوارع کوس ماهی از نهر البحر پنبه بصماخ خود برآمود عاقبت اعدا را هر آینه
و جاءهم الموج من کل مکان و ظنوا انهم احیط بهم لطمه زنان خاطر گشته سفینهٔ
امید شان چون زورق بی ناخدا در موجهٔ قهر بیابان خدا شکست یعنی چند فروند کشتی باد
رفتار شان باتش دستی توپچیان در روی آب بر خاک نشست و سکان آنها بمفاد فغشیهم
من الیم ما غشیهم غریق بحر فنا گشته سفینهٔ حیات ایشان حباب آسا در گرداب فنا
سرنگون گردید و بفحوای فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم گرفتار عذاب الیم گشته احدی
رخت بساحل نجات نکشید و در آن جنگ جنگ هستی و بارچهٔ وجود و قرابهٔ زندگی
و طمطمهٔ اعتبار بسیاری از اهل ضلال یعنی جنود ابلیس اجمعون غرقه غرق بحر عدم شد
سردار بنجو مقرر از جانب خشکی توسن تیز را بجانب مقصد پویه کرد نخست قلعهٔ لوا را مسخر
کرده لوای استیلا برافراشت پس بعزم تسخیر قلعهٔ سحار آراستهٔ حرب و آورد و از خارج
قلعه با خارجیان مستغرق یم خصم خصم فکنی و نبرد گشت از سیوف خونت ماهیت بلان
عرصه بر ماهیت بحر پذیرفت و صحرای مبارزان در دریای خون شناور گردید سلطان
شیطان قریحه قریح با زخم و شمار بیشمار مخزول و مخذول خاذل شد چون در
اثنای گیر و دار بقادر اندازی قدر زخمی از ناوک دلدوز فاتبعه شهاب ثاقب یافت
پس تابع او شد ستاره سوراخ کننده

قریح وجریح

بوقت آن جرح آهنگ دار البوار و در عذاب فی الدرک الاسفل من النار نموده بر
مطرح بستر مسقط و یل شتافت و ولایات مسقط و مطرح بتصرف در آمد احمد بن سعید
حاکم سحار که لعین گشت زار دولت سلطان لعین بود از ین طره دولت زار گشت و تعلید
مقالید قلعه گرد سرداران بحکم سلطان زمان سیف بن سلطان والی جدید را در سیف بحر و
ملک مسقط که مفتوح العنوة حد سیف بود تمکن در مکان مکانت کوضع الهناء
موضع النقب تمکین دادند و اقبال خسروی جهانیان را نوید سبحان الذی سخر لنا
هذا در داد و زمانه تبریک ظفر سخر لکم البحر لتجری الفلک فیه بامره بر خواند در بیان
نهضت نصر الله میرزا بجانب خوارزم با مر قهرمان خطه کن فیکون
لیذیقهم بعض الذی عملوا لعلهم یرجعون چون در ایام توقف اردوی همایون در
داغستان اذبکیه خوارزم وازال بنا بر توغیر و توغیر نور علی خان ولد ابو الخیر والی
قزاق اذا هم یبغون فی الارض با فراختن بند شقاق بند بندگی را منثلم و منشق
و تیغ خیال سرکشی را از غلاف دل و قالوا قلوبنا غلف مندلع و مندلق ساخت
بنیاد آزرم را قلع و طاهر خان والی را از راه کم فرصتی بلوم لا یمانه که انا لنریک فینا
ضعیفا و طرق نا ملایمانه که وما انت علینا بعزیز در قلعه خیوه از سلطنت کشید خیوه
قلع کرده بودند خدیو والا جاه از فرقان عزم آیه سنعذبهم مرتین بر آن بود که بر سر آنها

شنیدن خوانده شاهزاده نصر الله میرزا که از خطوط حظوظ بخش جبینش مظهر آیه یفرح المؤمنین
بنصر الله ینصر من یشاء و بخنصر اصابع تدبیر و سبابه اصابه عقلش که بابهام کلید قلعه
کشا بود و باعتضاد عضد عتید و خدم و عبید بقصد دفع مخاصمان عنید ابلا و ذی فادا
عزیمت فتوکل علی الله روانه خوارزم ساخت و بعد از ورود شاهزاده چون کریمه
نصر الله الا ان نصر الله قریب نقش پیشانی پیش آمد کالوا و لا غیر در جنود نصرت
بالرعب مسیرة شهر متقال باستقبال شتافتند و بفحوای اذا جاء نصر الله والفتح ظفرا
باحضرتش بمعان آمد روسا و اذناب زمین بمضمون یعتذرون الیکم اذا رجعتم الیهم
معاملت میفاد و لئن جاء نصر من ربک لیقولن انا کنا معکم اظهار مطاوعت
کرده نادم و مستقبل و مستعمل موکب جلیل گشته انا لمردودون فی الحافره گویان مرو
بمعسکر شاهزاده پیوسته نوشته و موچلکا فاعترفوا بذنبهم بکلمه قلم و از سر برخط فرمان
نهادند و در عالم ایلی از روی ضراعت بذریعه حبصک منک و ان کان اشیا مستدعی بهجا
آثام و اکلاح زمام شده ابواب استقالت بکلید حسن مقالت کشادند شاهزاده باعطاف
اعتطاف و اسبال استار الطاف و اسدال اسدال رفو و اسجاف اجاف عفو و سجاف
اذیال حفو پرده خطائی صفح و صفو بر وجه خطا و هفوا ایشان پوشیده باز در امیدواری
بروی ایشان باز و معنی عفا الله عما سلف بازنمودند بوعید و توعید ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف

وان یعودوا فقد مضت سنّة الاوّلین طریق رشاد را بآن کرده القا و ایشان
نیز بسمع رضا اصغا نمودند برطبق مسئول انجاحت ابوالمحمد و لدالیباس را که درین
سفر در تحت لوای بخت والای شاهزادهٔ موسوم بابوالغازی و بسلطنت خوارزم مخصوص
ساخته عزّ ترخص و تلمّص بخشیدند و جمعی ازرؤسا و تاتیقان بآستان نصرت پاسبان
دولت آشیان خدیو کشورستان که دوستان و راستان را جای آنست بما دشمنان دیگر
سران باستان سال آستان روی نیاز آورده مورد احسان شدند لایزال بنیانهم الذی
بنوا ریبة فی قلوبهم الّا ان تقطّع قلوبهم والله علیمٌ حکیم در بیان سنوح
رضاقلی میرزا و سقوط از نظر اعتبار والد کامکار نادرشاه
انّ فی ذلک لعبرةً لاولی الابصار درحینی که طهران مقرّ کوکبهٔ فلک شکوه
قاآنی شد شاهزاده رضاقلی میرزا ولایت ری را بامر شهریار زمان آرامگاه عزّت ساخته
حرمان گزین فیض حضور و مانند سایه از مهر تابان دور گردید و بنابر سوء خلق و
شیمه با قوال وشیمه و شتیمه اظهار شکیمه کرده برخلاف مدلول اَوَمَن ینشّؤ فی
الحلیة و هو فی الخصام غیر مبین خصومت را از حلیهٔ حال مبین ساخت و قلب
زاهلش از مضمون فعاکَ عمّا یقرح فعاک ذاهل و از کلام العاقل من عقل لسانه
غافل و جاهل آمد اذا دقّ الرّجل شتر لقلقه و قبقبه و ذبذبه فقد وقی

ـه تاتیقان سرداران

ـه اعدای باستان نسخه

ـه باستان کهنه

ـه سال آستان بما سال عادت ؟

ـه شیمه خوی و صفت ـه و شیمه سخن ؟ ـه شتیمه دشنام دادن

ـه شکیمه سرکشی کردن

ـه فی فاک نسخه

بیت
سخن هر سری را رسد تا جدا سری را رسد هم سخن تا جدا
دراو قات که پادشاه با جنود جیوش جنود منظر وجه ناصر رایت ناصر را سمت داغستان متوجه ساخته مشغول استقرای قرای قرا قطاق میبود چون کرات و مرات صورت کرات احوال او در مرآت خاطر اقدس مرتسم گشته غبار غبار عقیدت از شمایل حالات شاهزاده لایح و غبار تکدر و خیلا از مخایل خیالات او لایح بود حکم مطاع باستحضار او منفذ گشته و در حین ورود او بموقف حضور بخطاب خذوه فغلوه در سلسلهٔ ابل قید انسلاک یافته بخلاخیل الرجال مخلخل گردید

الحبس قصر لکل جزل والقید خلخال کل فحل
والخطب کالسیف لا تراه ینزل الا علی الاجل

از آنجا که برای اب فرزند دل ابن و فرزند میعاد ثمرهٔ خیر مقدمه بشارت انگیز میباشد جهانداران دیده چون دیده برای استصلاح مهام ملکی گمارند قرة العین تا قره را ابن قرة و نور چشم جمالش را بر چهرهٔ دولت عین معره میشمارند خدیو کار آگاه کارگاه مرحمت را با نور دیده نور دیده و ضابطهٔ سیاست بر رابطهٔ ابوت و بنوت راجح دیده فرمان پذیران باشارهٔ سرانگشت امر اقدس در طرفة العینی بالماس الماس لؤلؤ عینی او را قطعه لعل حکیت ساخته از صدف هش مرجان تر بر انگیختند و مرجان او را چشیدند و با غوای بدگوهران آن سیاه کرده دهان را از نیکوئی داغیاب معدن یاقوت نیکوئی نموده مو ماذنی گفتش و جرع و جزع

سفتش اثر بخشید ان البلاء موکل بالمنطق و لطفعلیخان افشار که نیز خالوی شهزادگان
بدرستیکه بلا موکل است به گفتن
ملک مخالف معظم بود نسبت عموا و صموا یافته همین قضیه را برای العین دیده و دیده از نظاره
کورشدن و کرشدن — کور کننده
عالم کون و فساد بر بست و به بر تیر خشم تنگ چشم بیک چشم زدن نقش چنین اصدوته
حادثه روداد
بر رقعه ظهور افکند سخن به که با صاحب تاج و تخت بگویند سخته نگویند سخت
سخن سنجیده
خطر هاست در کار شاهان بسی که با شاه خویشی ندارد کسی چو از روی کین بر فروزد چهر
بفرزند خود بر ببارند قهر **در بیان نهضت موکب همایون کرت رابع**
بجانب روم بقلاوزی بخت سعید ان الله یفعل ما یرید بعد از
آنکه بتائید خداوند وله مقالید السموات والارض مفاتیح قلاع آذربایجان بسرپنجه
مر او راست کلیدهای آسمانها و زمین ها
خاقان هفت کشور در آمد چون دولت علیه عثمانیه بمعاینه و معاینه شوکت و استیلای
حضرت نادری را دیده و شنیده از اطالت و مطالات لاطایل طائلی و از کشته بیحاصل
دراز کشیدن ارادت خیالات بی حاصل فایده
غیر خسران حاصلی نمی یافتند و اصحاب درایت و درایت جز درایت منازعة الملوک
جنگ کردن فهم نزاع پادشاهان
تسلب النعم معنی تصور نمیکرد و در حقیقت امتداد ایام علث و غلث علت اتلاف
فرو میبرد نعمتها را — نعمت بخشنده — تلف کردن
خزاین و ضیعت ضیاع دولتین و تولید مواد شور و شین میبود وزیر کرم علی
و ضایع شدن
پاشا را بطلب صلح بدربار نادری فرستاده وزیر مذبور در صحرای مغان شرف
اندوز خدمت اقدس شد دوران اوان که قاآن پیروز بخت برفراز تخت قرار

علث علف بهم آمیخته شده قابل

ضیاع املاک و اسباب

کرده

گرفت اهالی ایران مکلف نباشت که از رفض و تبرا تبرا و تولای خلفای راشدین تولا

نموده مؤدای و اتبعت ملة آبائی ابا نکنند و آن گروه نیز از عقاید سابقه نکول و

حقیقت خلفای کرام را بسلامتی خلافت قبول نموده مذهب اهل سنت در آفاق ایران

واجب شده بود مجدد آغاز طلوع کرده لهذا آنحضرت بعض صفایح را بصفایح بعض ضیا

دوست فتنه را قلم کرده قلم برگرفت و بپادشاه سکندر جاه روم نامه دوستی سرشت

از عین وداد و بصورت هم مشرب عینا فیها تسمی سلسبیلا و بمعنی ممزوج و ممزوج

بسوب انا سنلقی علیک قولا ثقیلا نوشت و از حضرتش درپرده ما یبدل القول

لدی لی پرده طالب پنج مطلب شد اول اینکه در عهد سلاطین سلف برای رفع

تباغض و تناقض نخله اهل سنت بر چهار فسیله اصلیه و دوحه اشد مفتن و بروق

فرق نامبرده سایه افکن گشته که اهالی روم و هند و توران از آن اغصان جلیله و افنان

جلیله اقتطاف ثمره ثمره و ثمره بمزه نجاح داران سنن مستحسن ادراک فوز و فلاح

مینماید چون ایرانیان در فروعات فارعه از شجرات طیبات احکام بارعه حضرت

صادق علیه السلام اختراف مسائل کافی و از مسائل اجتهادات آنجناب مسائی شافی

میکنند مشعب صاحب او را خامس مذاهب بشمارند و دانند تا شخص اسلام را از این پنج

تسلط قوی گشته هر مذهبی از این پنجگانه بر قفای او یاران مختلفه مشتی و بردیده ملل متخالفه

انگشتی باشد و بهمدستی این مصالحهٔ صالحه و مسالمهٔ سالمه اصنام فساد از طاق دلهای مخالفان
افکنده و بنیاد ضلال برکنده شود مطلب دوم اینکه رکنی از ارکان مسجد الحرام
با ائمهٔ این مذهب اختصاص یابد که دران مکان باقامهٔ صلوة مکتوبه قیام نمایند مطلب
سوم اینکه از طرف ایران پویندگان طریق ولله علی الناس حج البیت من
استطاع الیه سبیلا هر عام از خواص و عوام از راه شام عازم بیت الله الحرام
گشته نگاهبانان آن دولت والا با حجاج ایران بطریق حاج مصر و شام سلوک داشته
حاج و مناهج راه بیچ را از خار و شتران حاج خار بر وجه حجی مرتب ساخته و ایشان را
بدون مطالبهٔ دو رمه بر سبیل الکعاب بکعبهٔ معظمه علی الله کعبه برسانند مطلب
چهارم اینکه فرقتی از طرفین در باب تحریر اعتاق اعناق اسرا اسیر تحریر یابد که در
هر ملک و دیار باشند مطلقا از قید اسر مطلق و مرخص و مخلص و مملص بوده تکلیف
رقیت با ایشان نشود مطلب پنجم اینکه در تختگاه دولتین وکیلی از حضرتین برای قوام امور
جانبین قایم و مقیم باشند پس دستور مکرم را موافق ادب و دستور دستوری ارزانی داشته از اطراف
در صحبت ایلچیان معظم با نامهٔ مودوده مشتمل بر استحصال مواد معهوده و نفایس ارمغان
از معان روانهٔ درگاه آسمان جاه قیصری ساختند و اعیان دولت قیصری متعددین
اولین نامه را که جزء اخیر علت تامهٔ مصالحه بود نتیجهٔ باب قبول نشاخته بمعاذیر شرعیه

مسالک مسلم گردان

مرخص رخصت دادن

مودوده

و مهام دیر ملکیه موکول داشته وزیر صدر گزین وزیر بالانشین مصطفی پاشای والی موصل با دو
نفر از علمای اعلام برای تبریک تبرک و تهنیت آنحضرت را در رنگ سروری و تجدید و
تحدید منشور عهدگاه نادری ارسال و در حینی که منشور کارقند بارنجام ختام تختیم و تمامیم
تتمیم بر حرّائد امور تتمیم یافته بود سفرا وارد آستان سپهر تمثال گشته عهد گیتی آرا بحکم
ثم ارسلنا رسلنا تتری مرة بعد اخری ایلچی با نامهٔ مجدد و بطریق اخری برای اجرای امر
پس فرستادیم رسولان خود را پی در پی مرتبه بعد از مرتبهٔ دیگر
معهود و رفع ماجری از عین عاطفت بتعیین یاری تک با آن دولت کبری فرستاده بعد از
انعطاف موکب گیتی ستان از هندوستان چون جثهٔ هر یک از دوستان برگ سبزی
از آن برستان ارسال میشد معادل دو لک از جواهر شاهوار با چهارده زنجیر پیل که هر یک در
هیئت لکهٔ ابر بودی و در صلابت عرادهٔ شهر به طومش اژدرهای دمان هیکلش کوه
روان سپهر آبنوسی در پشت آن تخت عاج و فلک اطلس برتختش دواج چون قطره زدن
آغاز نهادی پیل اکبش را بتردستی پیل پال ساختی و هرگاه آهنگ پویه نمودی پیل چرخ را مانند
نقش قدم از پای انداختی فلک نیلگون را از انجم داغ سنسمه علی الخرطوم بر
جبین نهادی و هیکل و خرطومش در سطح زمین از آسمان و کهکشان نشان دادی و آواز
جلاجلش زنگ سحاب مجلجل را کر کردی و صیقل آیینه‌اش زنگ از آیینهٔ خورشید سترد
بیت ابر است بباد اندر و باد است بهامون صحرا است بکوه اندر و کوه است بصحرا

وزیر صدرگزین دستور ملک
منسند وزیر بزرگ شد، وزیر بالانشین
یعنی وزیر بالانشین، تبریک
با برکت گفتن، تبرک و تهنیت
دعای برکت و پایداری گفتن
تحدید قرار دادن حد و حدود
تختیم مهر شده، تتمیم و
تمام شدن، حرائد دختران باکره

دواج دیبائی که بر روی تخت اندازند
جلاجل آنچه آواز کوبید

باایلچیان سلقین پایتسم توان برسم جدوه بحضرت قیصری ابداً وکراراً استنکاه و

استفاه را بمذاکره مأمول وإعادهٔ مدعا پرداخته ودلایل ملّیه ملیه وحجج ملکیه ملکیه القا

عقلیه دلایلی دره التقا حالی گردن

نمودند اعیان دولت عثمانی آمدند وسفرا را ازجوجه لعب پنداشته درباب استفتاح

فرستادگان کشاده شدن

ابواب این مسایل استفتا کرده افندیان عظام آن مملکت قالوا نحن اولوا قوة واولوا

نوشته شدن گفتند ما صاحبان قوة و صاحبان

بأس شدید وتخمیس مذهب وتفویض رکن که رکن اعظم بنیان صلح بود درکوتن نورزیده

رزم سخت یشایم

بعد انه لا یکلف الله نفساً الا وسعها وعذره انکم لتقولون قولاً عظیماً تشبث جستند

تکلیف نمیکند خدا هیچ نفسی را الا بقدر توانایی او سبکا گفتن در سلیکه شما میگویید قول عظیم

وازحین عنادواذعان وارغان آن مطالب نکرده درمجاوبه محاوته وملامولات حاینر

گردن نهادن گوش بسخن کردن جامع

قدح معلی را قدح کرده از قدح مخالفت درمقام یلی دردآشام لای جواب بلا کشتند

کاسها دشمنی دلیری

که کلفتنی مخ البعوض وبیض السمایم پادشاه سکندرجاه روم نیز آن فتاوی را

تکلیف کردی بمن مغز پشه وتخم سمایم

حجه محاجه وذریعه ملاجه نموده برای اسکات مفتیان ومفتیان اسکات دوتن ازقضاة

سکوت کردن

کرام را با نامه نامی روانه ومنع وانهای علما مستصحب انها انهای نهای لامعة البها

نهی کردن خبر رسانیدن عقل نورروشن

خسروانه ساخته سفرا دردر بند ادراک لثم سده فلک عرض بابیم ورجا و وجاؤا المعذرون

فرستادگان بوسیدن وآمدند عذر آوران

قدکاد یشرق بالریق عذار عذرارای معاذیررا که درمعاذیر ومایزیدهم الا نفورا

تحقیق نزدیک بود متبرق بدرخشندگی عذرها پردها وزیاده نمی کند برای آنها الا نفور کردن

استتار داشت اوضح من العذره با مطالب مکتونه ومکتوبه درمعرض معاریض

واضح تر از مجلس جماعت پوشیده نوشته شده

عرض کردند بل قالوا مثل ما قال الاولون چون نسجه سخن آثار سخنه وسخنه مزاج اعیان

گفتند بمثل آنچه گفتند اولیان هموار و نرمها دشمنی

سلاتین جمع سلطان رستم پلیسم
ابراز پیران ولیسه جروه
بخششی از عنایت ابداً اعاده
استنکاه یافتن بومی ...
استفتاء طلب فهم کردن
تقیه ملت اسلامیه تقیه
پرکشند ... ارجوجه
بچه بعیت که طفلان بدان آویزند
دوران نشینند
رکن میل کردن
تشبث دست در چیزی زدن
مادر حیله ورو با بازی کردن
نمارونه مراجعه و ... زده
تدبیج نقش ونصیب کردن
قدح عیب
کردن ... سمایم مرغی است
ذریعه ... جه سرمایه لجاج
مفتنان اسکات او باش
هرزه گویان
معرض جائی که دران کسی کارا
... سخنه حرارت کرا
... دنیا

سهل کردن   دشنام دادن

عثمانی با هر و با هر عذری مساهلتی بل مشاهلتی در مصالحت ظاهر بود خدیو کشورگشا را طبع

نشاط کننده   غضبناک   خشمگین   کاغذ   تیر دوز

طبع مستنشط مستشیط گشته کوزهٔ غیظ را مورد و قرطاس نامه را بطمر نظر سهمگین و سهم

ضد تقبض   تحقیق جبین

خشم و کین معرقش و لوح جبین آئینه آئین را از چین انقباض آئینه چینی نمود ز قد تقلصت

لبهای او از غضب و تنگ شد   پس گردید از سختی   ترش روئی   تبسم کننده

شفتاه من حنیطه فحیل من شدة التعبیس متبسما پس جوابی سرشته صلح و جنگ و

حنظل

امتزجه شهد و شرنگ زتب قول اشد من الصولن به پادشاه والا جاه مرقوم و بوساطت

عالمان   اظهار   علمها

ایلچی و علمای اعلام اعلام اعلام مقصود را علاله کشیده و علاله کشوده بار عزیمت را

تعرض

بار دیگر بسمت معلوم محکوم ساخته‌اند و در هر دو رنگ بر دولت عثمانی بتعریض میگفت

بیت   چون بوقلمون مباش هر لحظه برنگ   یا نرم چو موم باش یا سخت چو سنگ

یا بر سر صلح باش یا بر سر جنگ   یا رومی روم باش یا زنگی زنگ   و بخت فیروز خسروی

بر جهانیان فرو میخواند   اذا رام سیف الله دار الروم غازیا   کفاها لمام لو کفاه

چون خواهش کرد شمشیر   نادر   بسمت روم   رزم کننده   بس است او را

لمام   فتی یتبع الازمان فی الناس خطوة   لکل زمان فی یدیه زمام تمام

جوانی که متابعت کند زمان او را در میان مردمان   گاهی برای هر زمانی در دست او

لدیه الرسل امنا و غبطه   و اجفان رب الرسل لیس تنام   اذا خاف ملک من

نزد او فرستادگان   و پلکهای چشمان صاحب فرستادگان نمیخوابد   چون بترسد پادشاهی

ملیک اجرته   و سیفک خافوا والجوار تسام   فلو کان صلحا لم یکن بشفاعة

پادشاهان همسایه خود   پس شمشیر تو   و همسایگان   و اگر میشود صلح نمیشود

ولکنه ذل لهم و عرام   و من لفرسان الثغور علیهم   به تبلغهم بالا اکا دیر امام

ولکن ذلت است برای ایشان   و نیست برای سواران   برسانیدن

و رب جواب عن کتاب بعثته   و عنوانه للناظرین قتام   تضیق به البیداء

و بسیار جوابی است از کتابهای فرستاده شده   که عنوان آن نگاه کنندگان را غبار است   تنگ میشود بیابان

سهم تیر بگوشه چشم با غضب نظر کردن

معرقش کاغذ نشانه که بر تیر سوراخ شده باشد

علاله علاقه که در زیر جامه دیگر پوشند علاله ... معنوی و اینجا کنایه از ... است

مین قبل نشره وما فضض بالبیاء عنه ختام غلغلهٔ این مغلغله قلوب رومیه را مقلقل
ساخته طنطنهٔ آن بقسطنطنیه رسید حضرت قیصری بعد از وصول آن کتابت که کتابت
سهام کنایت بود با حتشاد کتایب فرمان داده احمد پاشای حمال اوغلی را بسرعسکری
منصوب و بسمت دیار بکر مامور ساخته مقرر داشت که قبل از ورود موکب نادری بجد بنو
ستور عسکر عثمانی طریق احتیاط بپوید و در تنازع تنزع و در مسابقت مسابقت و تخوم الملکین
نجوید و با انسلاخ و امتلاخ شهور ایام مسابقت قطع نکرده بحکم ولا تنازعوا
فتفشلوا و تذهب ریحکم از تیغ کشیدن دست کشیده دارد بعد از آنکه در حدود دیار
بعون خداوند بیهمد صمد و جد و مقصد منطوی گشته از افنا و اقنا و اعنا و اغنا و انفاد
ابقا و اماته و احیا و اماطه و اعطا و ترعیش و ترغیش و استنفا و استبقاء دشمن
و دوست استیفاء کام و استیفاء حق انتقام بعمل آید و ترجیه و اخباث اعدا و ترجیه
و ابداء احباب و تکمیل کار و تکلیم اسرار و انطباع نقوش و انطباع نفوس مراد
میسر گردید و قصد سفر روم تصمیم عزم و تصمید تصمیت رای و تصفید تصفت همت
و ادغام ادغم ارادة کرده در بیستم ذلو سنهٔ خمس و خمسین مائة بعد الف با دلیران رزم جو
از در بند جنایب نجایب بجانب روم جولان دادند قد ید الامر قاری سبز پوش فلک
بقراءت سورهٔ رعد عقیره برکشیده و در تلو آن بتلاوت آیهٔ وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا

ترعیش بارزانیدن
ترغیش زیاد کردن آن
انطباع از نو ساختن
انطباع مطبع شدن
ادغام لگام در دهن بردن
قد ید الامر روآوردن کار که پیش آمده است

رطب

رطب اللسان گشت و در صورت این واقعه در سورهٔ واقعه آیه ءانتم انزلتموه من المزن

ام نحن المنزلون وان برخواندند از نزول سما سیاوان با آب بارسید ففتحنا ابواب

السماء بماء منهمر وار شدت سیول جاعقه سراپای ابدان دان وان لروید

فالتقی الماء علی امر قد قدر هوا از کثرت حبابیه ... نمودند که زمین گونه مرتبه داشت

از پشت بام فلک بر سر راه‌روان سفر فرو ریخت که یرسل السماء علیکم مدرارا

و جریان سیل جرف تسطیح و استواء عامرات و غامرات پرداخته که لا تری فیها

عوجا ولا امتا انهار سحب سخت شد بحدیکه آبگینهٔ فلک گویا پر از آب گینه بود و

تیغ را با جوانان عداوت دیرینه شدت سحاب منهمره انذر من الغدیر آمد و جمیع

نوابع و مفاوج مضاجع غیث شد تمر رزم از سحاب تمرکز اصابنا و جاء الضبع کرما

کشتند و اساة برزم در ولهٔ وحل ماندند از مال و حال گذشتند و هر بتر ... در خرابی هم

بیت این بیت از ابو الفتح بستی کار بستی که لا ترج شیئا خالصا نفعه فالغیث

لا یخلو من العیث و روزگار از شعر ابو المعتز ترانه راندی که و میطرنا سقف

من فوقنا و من تحتنا اعین تتبع در بدو شاد سفر نامه از معنی دو قوامش

سقر خبرداد و مظلهٔ سحاب نمودار عذاب یوم الظله گشت اشعار ابو فراس که

هو الغیث الا انه باتصاله اذ لیس قول الله فینا بباطل لان کان احیاک

او باران است الا که باتصال او ... قول خدا ... بباطل برای اینکه نوازش کرده

رطب و یابس لقد حبس الاحباب وسط المنازل وصف حال آمد و بغا

رد و بنا فمانرد و یارت من حیا وانت علی ما فی النفوس شهید سقوف بیوت

صنعان ارضا او سماها و حیطان داری رکع و سجود مطابق تمثال هوا الذی

یریکم البرق خوفا و طمعا و ینشی السحاب الثقال از تقاطر قطار مهطل قطا قطره زن

کردا قطار راغ شتر مرغ اسا بپریدند ناقه معطل شدند و از لواعج شا شب باطره

اشتران شیر تمثال و اباطیل پیل هیکل که در توانائی آنها شک نبود از وتهالک شکست

افتاده از ضمر و ضعف و قوع حتی یلج الجمل فی سم الخیاط را بحد یقین رسانیدند

از نزول فالحاملات وقرا حمولات از احمال حمولات و احتمال عمارات و تضع کل

ذات حمل حملها ظاهر کردند و جمل جمال کسبمت جمال لا بلها موسم و بصفت

تحمل اثقالکم الی بلد متصف بودند از تکاثر اثقال و انفال حمال یافته صورت با لم تکونوا بالغیه

الا بشق الانفس پذیرفتند و حرف کنون تحت راء و لم یبن بدال یوم الرسم

غیر النقط وافت تحمل علاوه علت و حل گشته علیق و دواب بکارخانه رزا فنت

و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها حواله شد اسبانی که در پویه بر صبا سبقت

میجستند بحدی از بیجوی کاه بیدند که صبا ایشان را چون کاه از جای میربود و مرکبها

که نسبان شهب خورشید از کرم ندی می آسودند بنوعی مشت استخوان شدند که حرکت

سه حیا صرفیست که دکمت دران میاید

سه قطار قطره زن شتران را پر

سه ناقه معطل شتری که بیکار و

سه شا شب بارانی که بکجا فرو آید

سه شکست افتاده یعنی شکسته

افتاده

سه حمولات و احمال بارها

سه موسم نشانه دا

سه فنت معلق قحطی که گویند

ایشان چنانکه اسب شطرنج جز بدست میسر نشود چارپایان راه نورد که راهواری براق
مقام راهوی براکلوا آهنگ رهاوی می‌آموختند قوامیشان از لاغری چون تار مشتبه گشت
سرود سرایان ان انکر الاصوات لصوت الحمیر که از حسن ترنم با خر طنبور هم آواز بودند
شتر خر خیز جهان صاحب آوازه و نغمه ساز بودند از بی قوتی و بی قوتی از صدا افتاده
ستوران ثابت سیر که شمال و دبور را باشت نوردی قبول نداشتند از حمل بارهای
گران ستوه ران گشته چون نقش قدم از پا درآمدند و استران قاتر اثر حال که بر سحاب
وطی تعاریف دوان می‌آموختند در فقدان قوه صبر حمار پی کرده چون الاغ در خر ماندند
هر حرتی در رفتار از نخوای خروا سجدوا خبر داد و مرکب بجدا از صدمه مرکب بجد از پا
در افتاد و اقراص فرسیه فنا گردیده مراحل از طی مراحل واکشیدند افکات افکات یافتند
بکار بجا نیامدند ناتهای ناقه سیر نافه ناف نیاف نافه و نافه کشتند و اشتران خار پایم
خار آلود و خار خوار خوار و زار شدند عاجهای آبنوس فام از سیر طرق عاج عاج اسا
پارهٔ استخوان گردیدند و صندلهای صندل تک صندل رنگ و عودهای عود بوی
عود آهنگ بچوب خشک مشابهت ورزیدند از کثرت دواب ضعف دواب ضعف
یافت و از شدت ذهاب قوت ذهاب از مطایا عنان تافت بنصبحین او نیت
بالا زیاب نزمایهٔ هموم شد و هموم سرمایهٔ غموم و وقع القول فی سلا حمل

سه اگر مطلب ... کی نولی زده سیفی
سه شهر خر خیز ... خفقان
سه ... قبول ... کامل الرحال
شده و حوش شکل ... قاطر ... پسند
سه مرکب ...
سه ... افتاد
سه ناقه ...
سه ناف ...
سه ناقه ...
سیاه ...
سه عاجها شتران ...
سه دواب ضعف پیوسته ...
سه مطایا دواب ...
سه هموم ... شتر از شکل افتد

سختی کشیدن سپاه نادر از سردی زمستان و قحط علا

الماصل در مزالق و ملاذق و مضایق و مآزق و شواهق و شواهق داودیه و
ادعی ازدموش بروق خاطفه و نموش ریاح عاصفه تراکم سحب هاطله و رعاد رعود
هاییه جمیع دواب از دوالخیل والبغال والحمیر که نعمان بن منذر سابیسی آن نعمانرا
شابستی حکم بغلهٔ ابی دلامه وحمار طیاب و شاه سعید یافت و اوضاع لشکریان
مثل لا ناقة لی فی هذا ولا جمل مصداق حال آمد سلب الغوادی قوة المشی من
اقدام الرجال و اسقط السواری طاقة الرکوب من رکبان الرجال سپاه منصور
بی قمیص بستور بل بی قمیص و بستور مانده اضیاف مخافت را در کمال نحافت و
نحافت باقدام امتثال امر و الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها باسقاط
کلوفن [illegible] طی میکردند تمامی بستان میوهٔ درخت اراک مرد بی مرکب بل سوار بر
خشب مینمودند و مانند نرگس قلم پا را فرس عبهر می شمردند و چون رکبان سنبل جز ساق پا
بارکش نداشتند و هم یحملون اوزارهم علی ظهورهم هر گل زمینی گل پیاده
بنظر می آمد و هر قطعه دشت از پیاده و اسپهای چوبین بساط شطرنج مینمود مرکب التصعب
من لا ذلول له و دران سفر افواج شکایت یک یک شکایت لقد لقینا من سفرنا
هذا نصبا ترانه سنج و متحمل صدمت اعیا و اعیا و وعثا و عناء رکوب و نزول با صد
رنج و متاعب گشتند رکبوا فی الطلب اعجاز الابل از دربند تا کنار رود کر با آنکه

بشغور [illegible] ابراهیم شاه از هجوم ما آورد یارای مقاومت بجانب قم متادی شد مستضعفان شهر [illegible]
[illegible] و [illegible] و منع درآمدند و او از مدلول کلام نیکو قوام میرزا قوام الدین محمد قزوینی .

یا [illegible] و هذا البلد الطیب قم فیه بوظایف العبودیة قم قم من [illegible] بحضرت
[illegible] بالجفن فناء ذلک المشهد قم از عین عشق دیده بربسته جمعی را که با او
بودند بوقم و قم قم فرمان داده کمال بیشرمی در قتل و اسر و کند و کوب و رفت و روب
انعام [illegible] ساخت [illegible] ساخت و بی ریا بوریا بر حصیری و نقیر بعقیری باقی نگذاشت حالت [illegible]
تمامه بعمل کرد و از انجا همراهی آن نفاق کیشان بکاشانه کاشان رفت و در لنگر رود لنگر
[illegible] آن گروه که بفحوای ان تمسسکم حسنة تسؤهم وان تصبکم سیئة یفرحوا
[illegible] در حالت رضا یا غار و در شداید یار غار بودند لتجدن اشد الناس عداوة
در انجا بمصداق فی تصاریف الاحوال تعرف جواهر الرجال جوهر ذات منزه از
[illegible] آشکار کرده مثل عرفتنی بالحجاز وانکرتنی بالعراق با ابراهیم شاه ممثل و معاند
معادات و موافقت را بمنافقت و مجالست را بمخالست و مجالست را بمدالست [illegible]
ساخته او را برهنه برهنه و دیگران از ران وا فسر از سر او برگرفتند اللوم مع [illegible]
یورث اللوام [illegible] کاشان و لنگر رود را ایاره و بر سر و جان [illegible] خاک جفا و [illegible]
عدوان ایاره و اباره کرده بر نافح ضرمه و مالک [illegible] بل علی [illegible] من القرنین

[illegible marginal notes]

ابقا نموده ابراهیم شاه از المصوب بی جامه و ثوب و ثوب و ثوب اختیار و باید ...

اخبط من عشوا و اخیب من القابض علی الماء و اخجل من مقمور متمهوع و ...

خرقان فرار نموده بقلعهٔ قلابور کشتن بر داهل قلعه او را مقید ساخته نزد شاه ... شاه

شاه و جه بداهٔ فرستادند در راه مرحلهٔ زندگانیش طی شد و زین ثمر عمرش بی ...

بارض اقدس رسید عسی الغویر ابؤسا و بموجب امر شاهی بنه و اسباب او ...

از قم حرکت داده با علی شاه بارض اقدس آوردند علی شاه نیز بعض ... ...

غسل قصاص از ذباب سیف قصاصی چشید و با دیدهٔ نابینا ... پا ...

عقب برادر بی روان روان شد و عاقبت طبع ... سرش ... نهاد ... ...

بر حفظ ... بعد از قضیهٔ نادر شاه ... و بکنی ... سالی بر ... که ...

از فتنه جویان را گوشمال تادیب ... ذوقوا فتنتکم هذا الذی کنتم به تستعجلون

و را و ... تمامی اهل خلاف ... مظهر ... لا یلبثون خلافک الا قلیلا

بیا ... بمعمورهٔ عمرات و مطموره مطمرات فرستاد تا ... و ...

حوادث خفایافت ... روزی ... روزگار ... تعیش تره ... قول

لا یشوبه تره ... هر چند که ... یاس ... الناس للحق کارهون ولیکن

نیست و ... نیکی بازار ... مرضی ضمیره ... کاتب را الطعن لا تعرف بالاعرف

اشکر در عال بد حالی دبا بغداد حالی هر شام مطر مصر یعنی باران منصر علاوه علت مشد

حتی حال الماء علی الارض و هر روز اوقات حبود از نامساعدی فصل یعنی ندی المزن

بالا مطار باران بیان میلید رب غیث لم یکن غیثا چهل روز بر این نهج آسمان

بارانی ابار رود وش میکند و از کثرت ضحک متحنده را قرین بکا میداشت بعدت

علیهم الشقه و اهل اردو در عرض راه پای بسبب زنجیر سلاسل برق و سحاب و گرفتار

سلاسل محنت بحساب بوده با میدانکشاف غیوم و انکشاط غموم و انقشاع غمام آسمان

گرین نحت خیام میبودند تا چلهٔ قوس زمستان از ترکش تیرباران باران گسیخت و شمس

آفتابی شده از زیر هلال بر آمد و ایام انجام به انجام و انجام انجامیده انجام مرام نام

و عقده عایق منحل و حجاب مانع منجلی گشته مناهج عسر بمباهج یسر تبدیل یافت

و از جوش بهار ریاحین و ریاحین بهار والله انبتکم من الارض نباتا ماغ و راغ را جنون

موسم و موسم جنون در رسید و از جلوهٔ لیلا و شان چمن فیها من کل شیٔ موزون

هر شجری بید مجنون بل مجنون بید گردید در نزدیکی محل موسوم بجوار جسر برد و کرمر

گشته کوکبه والا صحرای مغان را از فراختن خیام زرین قباب نمونهٔ ساحت آسمان ساخت

و آسمان شاحب مهزول و تعلیف شاسف و حرقوف مدان مرتع مرتع و مربع و بیع

بعمل آمده ذلولان مذلت دیده و ممشوقات مشقت کشیده و جمال و براد و دواب جفا

و بغداد شان حال بود سحر

انقشاع غمام و اشدن ابرها

شدت سحر

قوس چله زمستان در وی کمان

و ماه آخر پاییز راگویند

شمس آفتابی شد یعنی ظاهر شد

هلال کنایه از قطعهٔ ابر

انجام پوشیدن باران

انجام قطع شدن باران

انجام انتهای کار

ستاره مناهج عسر راههای تنگی و سختی

مباهج یسر مسرت فرا سرور و آسانی

بهار شکوفه گیاهی است که آن را عین البقر خوانند و بابونه بزرگ نیز

مربع علف زار سبز شده

مربع منزل بهاری

دلولان رام شده

ذلت دیده خواری دیده

از فربهی فرو بهی یافتند و بلالی که چون ماه نو از سیر منازل بهزال انگشت نما بود و عرض

دو هفته از سمن بدرتی شد یعنی بدری شد و از انتساج لحوم و اعصاب آثار انظر الی

فربهی — پرگوشتی و دوبهی — ای

العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما در اجسام الاغان پدید گردید و ابل ارد و از تعیشات

بنگر بناکه چگونه بلند میکنیم آنها را پس میکردانیم از برای آن گوشت

رافع کامیاب کلوا واشربوا هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیه گشتند و وقع الناس فی

بخورید و بیاشامید آنچه گذاشتید اندر ایام خالیه — افتادند مردمان در

روضه و غدیر بعد از طی مصاعد و مصاعب و مضایق و متاعب و مناعب و منا

روضه و چاه — مصعدها — سختیها و زحمتها — تنگیها — مشقت ها — راهان تنگ خار زکی

فر سار از انجانب مقصد جولان داد نداحمد پاشای والی بغداد چند تن از اعیان

متعینین را تا حوالی سنندج با اسبان مسرج مسرّج خیر ما استطرف الفواس طرف

نیکوتر آنچه طرفه شمردند سواران اسپ خود را

کل طرف بحسنه مبهوت هو فوق الجبال و عل فی السهو ظلیم و فی معابر جهت

هر طرف بحسن او مشهوت — او برسر کوهها — بز کوهیست و در لاغری امرع ها و در گذرها

استقبال موکب کواکب کبکبه فرستاده توشح بانجام امر مسالمه نموده انتذارات با

ستاره

کاعتذارات با نعه اد کرد و در سفر صبح که سیارات آهنگ سفر نمود سفرای او در از

اسم شاعر — سعیدی — راه روان — فرستادگان

همان مکان بمر یه انقطاع مراتب مالات و تمهید مراسم موالات و رفع غائله طائله و

عزم و قصد

رفع منازعه لاطائله روانه دربار عثمانی ساخت رایت منصور از راه شهرزور بزور تائید

الهی متوجه قلعه کرکوک شد خالد پاشا حاکم شهرزور فرار و سلیم بیک بنی عم او به اشا

ره شاد او جاه و رتبه بتقلب سلیم از باب سلم و تسلیم در آمده ایالت آن ولایت با مسلّم

آمد نیز و صدای خود بدل ایک بی قل

گشت و رنوت اکراد نیز بعوارف مرتوب و بعواطف مربوب گشته هر یک کر طریق

سرکردگان — تربیت یافته — ترتیب شده

چلاز سه شتر لوع عه نهرال

لاغرستان سه ـ دری هنگام دیدن

در چهل روز ما و فربه شدن آنرا بیلا گویند

سه نعیشات رافع عیش خوش انعم

بشه مسرج زین کرده شده

سه مسرج مزین و نیکو آیین

سعه طرف اسب نیک جولان اید بر کت

شه کبکبه جماعت و درخشندگی

شه توشح حمایل بکردن انداختن

سه مسالمه مصالحت و تسلیم شدن

سه اسر رسیدها ساعی نازک

عائله طائله کینه و عداوت

سه لا طائله بی فایده

وه

فقد جاء ظلما و زورا سپردند مورد قهر و دمار شدند در بیان حال موصل
و تسخیر کرکوک و اربیل ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئک علیهم من سبیل

بعد از انجام مهام شهرزور خارج قلعه کرکوک مطرح شعشعه چتر زراندود گشته قباب خیمه رفعات اجنبیه پیوست اهالی کرکوک با ستواری سور که در متانت و کاخ مثابت کاخ بودن فلک استظهار جسته بمحارست حصار پرداختند. توپچیان بحکم همایون توپهای قلعه کوب را از چهار طرف نزدیک و دور برده یک روز از بام تا شام آن ثعابین اژدها اندام را از دهان دوزخ زبانه بر بوم و بام قلعه گیان آتش افشان و احجار قمپاره را که نازل منزل آیت فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجاره بود سرکوب ایشان کردند و از گلوله های آتشبار بر صحایف سرنوشت آن قوم نقوش یوم یکون الناس کالفراش المبثوث منقوش و الواح جدران را بکلک رعد صریر توپ کتابه تکون الجبال کالعهن المنفوش ساختند هنگام غروب که توپهای ظلمت بار از دود تیره روز روشن را بر قلعه گیان شب تار نموده از صاعقه افروزی و خانمان سوزی دون خود را مخلی و حیات قلعه را پر از اجساد بی حیات و اجسام قتلی ساخت بدن قلعه و پای حصار از کار ماند و از دست توپ ضرب زن چاک گریبان برج بدامن رسید و حلقه دروازه از بیم اژدر صولتان چون افعی حلقه زده از پرده قفل زبان با لحاج سر برون کرده

بستند مغازات ابواب محن بر چهرهٔ قلعگیان باز کردند باروی ثغر از دندانهای کنگرهٔ باروی
ثغر ضاحک بخندهٔ دندان نمایی گشاد و مزغل حصار با میل تفنگ پاسداران دیده سرمه
ساخته چشم در راه انتظار نهاد و در شب پانزدهم شعبان که انگشت قمر شکاف نبی قضا ماه را
دو نیم نمود و ساقی دوران از خم مینائی با کاسهٔ بدر تمام نصفی بر اهل جهان پیمود خدیو
سلیمان قدر قدم بحلقهٔ دیدهٔ رکاب آشنا ساخته در سر سایه با سپاه بهرام حشم انجم حشم چشم
براه طلوع طلیعهٔ فجر نشسته تا هنگامیکه صبح چابکدست نقب افق را از شفق آتش زد و دود
ظلمت زدوده گشت دلیران آتش مزاج از اطراف چون شعلهٔ جواله گرم خیز و ثقبهٔ نقب را
نقابها مانند دلهای تفتهٔ محصورین شرر ریز ساختند بدستیاری کارکنان نقاب نقاب
و انه لنقاب از چهرهٔ شاهد مراد کشف نقاب نشد اذا لم یعنک الجد فالجد باطل
وسعیات فیما لم یقدر مضیع دفعهٔ دیگر بتهیئهٔ یورش مشمر گشتند چون توسن ادراک
ایام رام مرام رو میان نمیکردید ناچار ساکنین قلعه ساکبین دموع ندامت گشته نقش منا
و منادشت از لوح خاطر ستردند و طریق مصافات سپردند پاشایان نیز از صولت ابطال
عجم قوت بعجز گرائیدند عجز انکسار در عجز اضطرار جولان داده روسای عجز را بخدمت والا
بارسال اسبان تازی نژاد یازی پرواز که در عرصهٔ بازی موصوف براق تازی بودند
و مطهم مرخی العنان معود خوض المهالک کل یوم براز و اذا توغل فی

سته ستد مغارات بستن بمای
صحرا سته ثغر ترسیده کان
سته ثغر دندان شعصاحک دندان
پیش و خنده کننده شه پاسدار
مستحفظان و چوبهانی [illegible]
دیوار گذارند کنار [illegible]
نشود سته نبی قضا پیغامبر [illegible]
کسه تفاسته نصفی نوعی از
پیاله است

سته شعلهٔ جواله ستاره آتش که حلقه
[illegible]

سته مشمر دامن برکمر زنده

شاه ساکبین دموع ریزندگان اشک

سله [illegible] سوده حک کردن
غلبه روسای عجز بزرگان لشکر
سله بازی [illegible]

وزی متمنع صعب بعید العهد بالجنان ترکت منازله بخیم صحو به ترا بلوج
نعش صدر الباری را نورد طریق اداب دانی کردند و چند نفر از معتبران و ایشان از
جانب ایشان روانه دربار خلافت مدار عثمانی گردیدند که مراتب مراد و ابی مرافی و دو مراتب
حسن قبول بر وجه مرغوب صورت حصول داده احتیاط و احتیاط منفصل را با قواعد اعتماد
مبدل سازند پس جدیل عزم از جانب جدال منعطف و موکب ذی شوکت شاه و سپاه بجانب
شکی منصرف گشته بانتظار جواب معتبران در آن نواحی رسم توقف اقامت یافت سیف
صلابت در سر نیام برای نیام دراز کشید و هر فردی با عیش غلف ازدواج یافته از دوا
زین بر مها و راحت به آسایش گزین گردید در بیان جنگ یگن محمد پاشا سر عسکر
ثالث و انجام کار او بحکم قضا ان فی ذلک لعبرة لاولی النهی در مجال
بخال و مجالی انکار بعرض رسید که در دولت بهیه عثمانیه مآل موصلیان را در حصول القبول نداشته
و عرض معهود عهود معهوده را نیت حسن اثر نساخته ایشان را با جواب لیس الشامی للعراقی
بار نرسیده اند و یگن محمد پاشای صدر اعظم سابق را که سهم او هر غ ترکش دولت
و نامعدق هوا و ثوق سهم فی کنانتی بود به سر عسکری تعیین و با کتایب جلادت کیش شمکین
بمعارض فرستاده اند خدیو بهمال العزم اعیا و اعنا خصم عنود و فوج کنود اعیا و اتعاب
نبود و انبعاث جنود کرده باز مرادتیه ایران را مضرب خیام نصرت نمودند و سرعسکر

از قارص با ظهار مکابرت و مکاثرت نهضت کرده بچهار فرسخی اردوی شهریار فریدون
حرکت
فرسخی و عزّ ترجبة و شوکت مغرسخة وارد جاءِ بذات الرّعد و الصّلیل و افواج مبانه
زیاده و ... آمد با صاحبان ... و شمشیر زدن
عن الیمین و عن الشّمال عزین چون شیر عرین بسلاح سمر و بیض ان عرین تسر ملین بدل
از طرف راست و طرف چپ گروه گروه ... نیزه‌ها و شمشیرها اگر برهنه شوند بیرون ...
الجفول جماجم الابطال بر آمده ولقد احصیهم و عدّهم عدّا و دلیران عراق
غلاف کاسه سرهای دلیران و تحقیق برشمرد آنها را و تعداد کرد ایشان را
ولا عیب فیهم غیر انّ سیوفهم بهنّ فلول من قراع الکتائب فوج فوج
و نیست عیبی در آنها غیر اینکه شمشیرهای ایشان با ایشان شکسته اند از کوفتن و شکستن ... لشکرها
بسان توالی موج بمعرکه معارکت و اعتراک فرستادند تکاد السّموات یتفطّرن منه و تنشق
جنگ کردن — نزدیک بود که آسمانها پاره شوند از آن و شکافته شود
الارض و تخرّ الجبال هدّا انلال و تلال ... از ملک صافنات جیاد تزلزل یافت
زمین و بیفتد کوهها فرو ریخته پشته‌ها زمینهای کود
اذا رجّت الارض رجّا و بسّت الجبال بسّا و مدارج اطواد از تصادم دو ارتج
چون بلرزد زمین لرزیدنی و خورد شوند کوهها خرد شدنی بلندیها و راهها کوهها ...
فروج اسپهای تیز تکشان با خاک تیره یکسان گشت فکانت هباءً منبثّا شبیه رعد
شدند بغبار ... نفرق شد
مانند عناجیج برق اطامیم اذا وطئت بایدیها صخورا یفقّن لوطی ارجلها رمالا
چون فرو گرفت بدستها سنگ سخت را ... میکردید از پای گرفتن پای آنها ریگ
جبانرا بتقعا شبهه اذا جاءت الطّامة الکبری در افکند و جلوه دهالیل صرصر
چون آمد واقعه بزرگ که روز قیامت
حیازیم سود حوافرها بیض حجا فلها صبح تولّد من الصّبح و الغسق از مدلول ما تذر
سیاه است ... پاهای آنها سفید است پیشانی آنها ... بیرون می‌آید میانه تاریکی و روشنی ...
من شیءٍ اتت علیه الّا جعلته کالرّمیم نشان یلان نبردآزمای برق آزماءِ برق
از چیزی که گذرد بر آن الا که میکند آنرا مثل پوسیده
ماذی و بارقه ماضی برقه نگیر قلوب بسته خرمن وجود یکدیگر را می‌سوختند کان سنا
برق شمشیر گذشته‌ها ... گویا روشنی
الماذی فوق متونهم مواقد نار لم تخب بدخان و بازجاج و رماج و زجاج
اسپهای پولادی بر سر پشت آنها برافروخته آتشی است که آمیخته نشده بدود ... بن نیزه‌ها تابهای نیزه ... سر پیکان نیزه‌ها

مکابرت خود را بزرگ انگاشتن
مکاثرت اسپهار کثرت کردن

[illegible] حال رسد کان ...

اعتراک از یکدیگر قلبه کردن

ملک چهار دست و پای دواب
صافنات جیاد اسپهای که بر سه پا ایستاده باشند

فروج دست و پای دواب
فروج تا تیز کرده
عناجیج اسپهای بلند گردن
اطامیم چهار دست و پای دواب
دهالیل اسپهای گزیده خوب
حیازیم تکمهای اسب

ماذی هر اسلحه که از آهن باشد

بهاد

سهام اشفار عیون اعیا نرا پرده زجاجی می دوختند و الطعن فی الاحداق باید مالک

والرامیات سهاما الاحداق هر روز بهمین منوال در میدان مقابلت و مقاتلت

و عرصه مناضلت و مقاطعت قصبات رمح و سنان را ضرمه نیران جدال میساختند

و سر عسکر اردو مطرتیس خویش را با مردان کار و تیغ زنان عرصه کارزار دلیرانه پیشتر آورد

تا به نیم فرسخی معسکر شاهی رسیده خیام اقامت برافراشت مقارن آنحال سپهبد اجل میدان

مصاف آراسته از کمین کمان کین بگوشمال خصم بزم کوش کوش تا گوش کشیده و از پنجه

شست کشود که الافلاک قسی والحادثات سهام والانسان هدف والله

تعالی رامی فاین المفر سر عسکر با توان ناتوان گشته بهمان روز در دم پسین دم

او بود بحکم قضا از فضای هستی به جبات نیستی شتافت و اسباب تفاخر و تباهی

تباهی یافت اردوی همایون آثار انقلاب آن اردو از دور متفرس گشته فوارس

متفرس بتهاجم و تهامج و تهایج و تهارج اسب برانگیختند و دلوله و شوره و هلهله و سور

طرفه در طرفة العینی از دو طرف بطرفه پیوست جمعیت و جیش ادر و رتبه انهدام سلک

انعقاد شان انحزام پذیرفت لشکریان بلا توقف بتعقیب و اقتیاب پرداخته ایشانرا

تا حدارپه چای تعاقب کرده جمعی کثیر بر وجه بسیر کسیر و اسیر ساختند و اخیال فرد

از خیایل و اسب و اسباب بحیاب بحوطه اجتلاب و حوزه استلاب و حوزه انتهاب

سهام اشفار یک چشم زدن ... از پرده زجاجی ... از جهت پرده چشم است

عسکر مطرتیس ... ترک سپاه گویند

با ناتوان فاخر امید ...

جمع ... نفی ... کسی ...

و خطهٔ اکتساب در آوردند و از آنجا مانند بلای منزل بمنزل از راه صفهان ر

خراسان گشتند **دربیان قتل نادرشاه با اولاد و اعقاب** لقد کان فی قصصهم

عبرة لاولی الالباب بر دقیق طبعان دقیقه رس و آفتاب ضمیران صبح نفس

ظاهر است که انوار جمال قادر ذوالجلال در مقامی که پرتو ظهور اندازد ذرهٔ ناچیز ر

جلوهٔ خورشیدی و گدای محتاج را رتبهٔ جمشیدی و قطرهٔ دریارا مشرب عمانی و نما

ضعیف را شوکت سلیمانی بخشد **بیت** بموری دهد مالش نره شیر کند ش

بر پیل جنگی دلیر بعد از انکه بفحوای ان الانسان لیطغی ان راه استغنی

نفس مجبول بشر بشتر بسر بستر عتو و عصیان آمد پا بر فراز طغیهٔ طغیان و عدوهٔ عد

و فجوهٔ جفوه و نخوهٔ نخوه و فتن فتن گذارد صرصر قهر قهرمان جلالش ورق گردا

دفتر کرم و برگ ریزان بهارستان نعم گشته غرفهٔ دماغ نمرود را بهوای جنبش بال

نحیفی منهدم گرداند و اساس فرعون فرعون باشارهٔ چوب خشکی باب رساند اب

باسیل ابرهه بمعارضت برانگیزد و تخت بخت بخت النصر را ادهن من

العنکبوت از هم ریزد و ضحاک را مار جزای اعمال دوش بر دوش نهد و ارکان

شداد را بعصف مساخط در یکدم بباد دهد ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیر

ما بانفسهم در استرداد و عطای نعمت ایشان را نیست مهل و ان یستغیثوا یغا

مجهول بشر گشتند آدمیان
طغیهٔ طغیان جای بلند و سرکشی
عدوه دور افتاده و جای بلند
فجوه میان سرا و فراخ
نزشکت ... عون بخشیاری

بمایه کالمهل نادرشاه اگرچه در مبادی حال از راه دلسوزی عباد کذباله السراج
تضیٔ ما حولها وتحرق نفسها خود را رشتهٔ پیچ و تاب محن ساخت و فانوس آسا
یکتا جامه در تنها بهواداری شمع سلطنت پرداخت و اهالی ایران هم آن مصباح
شب افروز را مقتبس از نور الهی دانسته پروانه وار بگرد سرش میگشتند و اطیش من
فراشه خویش را بر آتش زده پروانه میگردیدند عاقبت خدیو کیفر خدمت را
بکفران ادا کرده قسط را مبدل بقسوط و از مصداق ان الله یحب المقسطین مهبط
و اما القاسطون سقوط کرده با قاطبه قاطنین اقطار دو جوه اقطاب وجوه جا
پیش آورده هر چند که شاخ شیخ سری و صاحب قرانی را بر آسمان سود اما چه سود
از مضمون کن صاحب قران ولا تکن کصاحب قران غافل ماند و اگرچه
مدتی در ممالک خداداد داد و داد ولیکن بالمال اجفی من الدهر و اجور من حاکم سدوم
واظلم من الجلندی واشد من الشداد و شده شاخسار شوکتش شوک خسار بار آورد
و اگرچه از نقش پذیرفتگان سکه هذا باطل تکنی الطلا یعنی طلای احمر قنطار بها
جمع آورده اما در خاتمه کار دین و دنیای خود را بدان فروخت و هر چند نقود بیشمار
درخشان تر از اختران بی اندیشه روز شمار خشتان نمود آخر الامر نسیه و نسیان بود
ونسی شکر انما النسی زیاده فی الکفر انگف رها کرد و میانه او و اهل ایران لوازم

تهافر و تناقر متالف و متعانق و وسایل تباعد و تجانب متقارب و متلاحق آمده
بعضی متوحشات ذیابه آن شکرات و ذوابه آن تنفرات گشت و بعضی مستتبع ذیلها
ترهب رونق مملکت و مستردف نضوب ماء نماء سلطنت گردید توضیح این مدعا
و تفصیل این ادعا آنکه جناب نادری در مستانفات ایام و مستطرفات اعوام که سرزمین
گلشن ایران پامال هجوم سبزهٔ بیگانه شد بیگانهٔ بهمال انتکا و اتکال نموده حشیش
خسیس خودروی آن چمن را والبستان کله کرفس باعانت بستقان بستان قضا
ابطش من دوسر مانند دو شمر کیسر باداس پاداش عمل یعنی محصال محصل مدرو ید
از هر جا گیاهی فاسد سرزد آنرا سرزده علقهٔ شمشیر ساخت و باغ دهر را با دهرهٔ
سیاست نمونهٔ غیرت باغ ولاعاد نمود از شوک عضات شوکت عصاة بپرداخت
و بعد از ضبط ممالک آفتاب آسا بجهانگیری تیغ برداخت و ستیم ستم را بنشتر رمح
از عروق و هر شتیم دفع کرد و با گزلک صفایح نقش صفایح از صفایح ملک سترد و هند
و سند و توران و خوارزم را بصرف همت تصرف کرده بساط عدالت گسترد و در تنظیم
مشتتات و مبددات و در تقویم مؤودات و مشردات و رفع امور ذوی نزول از
شریف و نذل نقد اوقات گرانمایه بذل کرده انه لقول فصل و ما هو بالهزل و از من
جدود و خدود حدود اقالیم را از خراش اظفار قوی دستی خصم رسن امن و حباز رابشک

تهافر از هم رمیدن
تناقر با هم کاوش کردن
مستتبع متابع شدن
مستانفات و مستطرفات ابتدای کار و روزگار
دوسر گیاهی است که در میان غله میروید
از شوکت عضات
صفایح شمشیرهای دراز
صفایح صفحات روزگار
مؤودات ستمها
مشردات متفرقه‌ها

وادی امین گردانید فلا تک فی مریة انه الحق صعقای التفاتش بر مصاقع حال
ضعفا تا بآن زمان تابان و تاب آن مهر انور بر سپهر دلبند نوازش ایشان ودست ولش
با عطا و تیر تدبیرش بخیطا می بود و با عامه هواشناسان مماشات مرعی میداشت
بعد از آنکه از سفر داغستان برگشت برگ شامت برگشتن احوالش پدید آمد و نهال
اقبالش از برگشت اقبال بی برگشت و بخت بدرگتش رو بانحطاط نهاد و عواقب
اذلال او منجر بضلال گشته بر اذلال خویش استدراج یافت امورالله جاریة علی اذلالها
واساس ترقیان مماس هزمان او چون طاق کسری کسر پذیرفت ادبر غزیره و اقبل
هزیره واز فرط تخبط و تخبط مسالک حسن سلوک را گسیخته بی اجتناب اجتناب و اجتناب شجار
اعمال بی گناهان را پیرایش گلزار دولت و اجتثاب خودشمرد و بدیل تنزیل کلوا
مما فی الارض حلالا تمسک جسته تعدی را لازم و مال و دماء مظلومان بر نفس ظالم
چون شیر ما در بطالم دانست و براد خار حطام دنیوی حریص تر از تشنه بر خریص گشته
معارک زر را بمخازن سیم و اماکن مضاربه مکامن مضاربه قوضا بقوض مصا و غضد رد
وروش و رفتار چرخ جافی را شیوه نموده با سپهر قوی دست مکار ستمکار ببازی دو دحرکا
جهان مانند فلک کودن نوازی پیش گرفت و عالم را از ظلم ظلم بر چشم ترک و تازیک
تاریک کرده آب باریک معاششان باریک آمیخت و هر صیغت ضیعت صنعت اهل

هنر را بمعاونت قضا قصار رای را بی معوج ساخت هر کاتب زرقی کاتب ورق
و هر عقرب طبیعتی یار و فتنه گشت و هر ملاذی ملاذ و عزیری عزیز گردید و هر فاسقی
فاجر و هر فاجری فاخر آمد ضبابهٔ ضبابهٔ صبابه صبابه صبابه فضای
درویش را فرو گرفت و قاری پیر فلک سورهٔ سورت حرص بگوش جانش برخواند
و از بسیار نه اندک برمزاجش طاری شد و سامان دولت را که پهلو بر خرمن ماه میزد
چون خرمن کاه به باد داد و لذت داد را هم چاشنی طعم علقم شمرده خون قانی ضعفا را از هم
سو بخاک ریخت و به نیش گزندگی بال اصحابشان را نمونهٔ شان آکبین و خانهٔ زنبور کرد و از
ذهن و خیال آنچه بخیالش درآمد اصبُ الیهن بر آنها برخوانده و از وعید انما
توعدون لآت اغماض و اغضا نمود و برای فلس بالغ نظران را ماهی آسا بشبکهٔ
اضطراب انداخت و در حقیقت پا بر ایاغ دولت خود زد البغی یسلب النعم
والظلم یجلب النقم و چون آفتاب عمرش بر سر دیوار آمده بود دیو وار کج اندیشی
پیشه کرد ان الهوی شریک العمی و بعوصف عتساف و انتساف چراغ
دودمانها را انطفا و انتفا داده آتش بیداد افروخت کلا انها لظی نزاعة للشوی
بالاخره شرر ه از آن آتش دوزخ شرر و برق بلا تندر بر بید رهستی و سرای بیدرد و
افتاد و ظلم بیحدش نتیجه ساعت شآمت و شامت رخسار شهامت گردید خماسی

سه کاتب زرق کاتب دروغ
سه کاتب زرق نویسنده فرمان
سه ملاذ و ملکانی که خود را پناه
سه صبابه شوق و آرزو ...

خصایل و خسایل خصایص اخلاقش با خلافش نیز سرایت در آیت فجعلناهم
سلفاً و مثلاً للآخرین هویدا گشت گویا دولتش و نیتش شریکی عنان و صبحی
لبان و عتیقی ندمان بودند و حلیفی صبا بودند تا با اهل ایران قلب با اول و دل را قلب ساخت
اساس دولت را بدست دولت براند اخت سکندر شکوهی که در آئینه پیشانی نقش
خائنة الاعین و ما تخفی الصدور میدید مانند چراغ زیر پای خود ندیدی و دارا
درایی که از حدت ذهن و صدق فطنت و طبع حدث از حدیث حوادث حدیثا
و قدیم خبر میداد و اسرار مرا برا از اسرار و اما تید در می یافت درک بدیهیات نکردی
یگانه که ثانی اثنین عقل اول بودی و بعقل عقیله کشف عواقب امور و دفع عراقیل و هوا
نمودی چنان در عقال حیرت اعتقال یافت که حسن مآل از سوء ختام باز نشناخت و
هوشیاری که از نهایت تنبه عویصات مسائل سائل را روان جواب مسائل جواب
بسایل وادی بحدی آشفته دماغ شد که از غلبه مس مس خسیسه امور بنکرد و لم لم که
الجنون فنون روز بروز تجدد می یافت تا بسان مجانین مجانا بی محابا سر رشته دولت از
دست داده و از طبع حرون بر توسن طالع جمارة القدم زد اذا اراد الله سبحانه
ازالة نعمة عبد کان ما یغیر عقله و اسعد شیء علیه فقده ایرانیان که او را آیه
رحمت انگاشته و بر صفحه دل نقش محبتش را نگاشته و نهال ولایش را در زمین جان کاشته

سله عتیقی ماهی هم سبب ندمان
سله قلب را دول یعنی دل قلب کرد
لام باشد چون عاند قلب میشود قلب
غرض چنان باشد و دل قلب او میشود که
خصومت و عداوت باشد
ـه سکندر شانی سجع
سله دست دولت دست دولت
که دولت باشد
ـه بدیهیات سجع
ـه اسرار خطهای کف دست
ـه اسرار خطهای پیشانی
ـه عقیله برگزیده
ـه مسائل ملکی را سجع
ـه مس مس یا لفظی دیوانگی
ـه موی‌های سر و زلف
ـه مجانین بیکاری مجانا رایگان
ـه جمارة القدم سخت پا زد

تمنای اجتناء میوهٔ مراد بدوست دعا پیوسته از چشمه سار چشم آبیاری ریاض
دولتش کرده بانتظار بهاران کلزار نزهت آثار شکوفه وار دیده سفید نموده بودند
مغزا از مدعا حرمان گزیده بخار مغیلان برخوردند و زهر گیاه و حنظل بجای برخورد
وقعوا فی عبوثر ان شتر طمع الخیران ینالوه فاصابوا سلعًا وقارًا مزمان خلافتش
نخل آفت شد و ایام پادشاهیش مخ آفت و مخافت عهدمنا عتش معهد متاعب
آمدند و عهد رفعتش مهاد مصایب و مصاعب لیس البلیة فی ایامنا عجبًا
ان السلامة فیها اعجب العجب از جملهٔ مخترعات مشیمهٔ نادر کارش اینکه بدول
لا ینبغی للملک ان یجری علی لسانه عدد اقل من الف اختراع الف کرده هر
لک را که پنجهزار تومان ایران باشد یک لک نامید و من المغرب الی المغرب و از
ابتدای مجلس تا انتها چون الف ابتدا وانتها هجا و انتهای سخنش جز بذکر الف
الف نبود و بمقالید اغالیط ابواب ابواب گشاده داشت و دکاکین تعدیش رواج درونق
درکار پدید آمد سعات بسعایت در بازار مردم آزاری بارکشای متاع متاع سعایت
و باشندی ولحمی سوء نیت و حابل و نابل قبح سریرت نساج منمنم نمیمت دوشی
و شایت شدند کدود کدود القز ینسج دایما و یهلک غما وسط ما ینوبه
و افترا میکان بلطیفهٔ المفتری لا یذوق البرد سرما از گرما باز نشناخت لا ینقطع

بمقراض

بمقراض بی اندامی باندام نام هرکس پوستین افترائی بریده دوخته بر اندام نامهٔ محکمه

محکمهٔ عدالت نبی مرسل و حجج داحضه و اقوال ملفقه قصه اش را که حاکی از مضمون ان

هذا الا افک افتری بود وحی منزل و وساتیر مجعوله و اساطیر مجهوله اش را که ترقین هذا

بهتان عظیم یافته بود سجل قاضی قضا سجل دانسته تهمت زرکاری فی سلسلة ذرعها

سبعون ذراعاً کمثل میبافتند ما یبرح الدهر یتلو حجة کذبا عمیاء لیس لها وجه

وعینان لها شهیدان من زور دکانهما هی ابن لیلی و مجنون بن شیطان

و هر یک از مفتری علیهم که بتهدیدات لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف فی الغور

مفتریات خلاف مفتری را بصمت و سکوت یعنی اقرار صامت را اذعان و تسلیم نمیکرد

عرضه تسلیم شد انکار مؤدی می مودی بفسادی بدتر و هر حرفش بر الف الف نقطه صفر

دیگر میگشت و از غایت غشم و خشم امر بجسم ید و خشم انف و صلم اذن و قلع چشم و امثال

و کشم و امثال آن میمود و ترکیبی که هیولای آن صورت درستی از فحوای له عینین و لسان

و شفتین داشت باقی نمیگذاشتند دهن فم را هرق دمه و هرکس که در تخلیق

افترا بالتصدیق مفتری در زیر دندان وندنه میکرد و یا برای استشهاد و استدعاء و

اسئل القریة التی کنا فیها لب میگشاد گرفتار نقف دمق و حلف و دمغ بباخته

سیاسیت سیاست و عقبات عقوبت را طی میکردند تا آن بکیاهان را از زراه

۱ تیع و دحضه حجتهای باطل
۲ ترقین بوشته شده وتقش شد
۳ سجل محضر مهر شده
۴ مفتری علیهم آنانی که افترا بایشان شده
۵ صمت و سکوت هر دو یکی
۶ تصلیم بریدن گوش از بن
۷ کشم نقصان اعضا
۸ تخلیق باختن شد
۹ مفتری آنچه بدروغ بافته است
۱۰ وندنه سخن گفتن چنانکه کسی نفهمد
۱۱ دمغ استخوان شکستن

اقتسار و اعتسار جانب ظلم و تعنّت و تعنیت و انتصار نموده بتلفیق ملفقات و توجیه
مفقات و بمصداق عند النوی یکذبک الصادق برای هر بینوا غرس نو ...
صدگونه افترا میکرد و لاجرم در زیر فلک زبرجد آفتاب جبهه فلک اسناد میداد
و لابد بضرب چوب درخت افترا را بارهای خوب و بد صدگونه شاخ و برگ می آراست
و فقیر عریان افقر من العریان و افلس من ابن مذلق که از افلاس الف آسا نقطه
فلسی نداشت الاف الوف باسم او حواله میشد با یلام اسواط و تعذیبات عذاب
دیناری حصول و وصول نیافته از ماء عذب زندگی دست می شست و از شکنجه
و تعذیب اعضّ به الاکالیب اعذاب، تعذیب ملی جست و بجای همیان عین
همیان عین بر روی ظهور زورده لهبات لسیاط نقد جان می سپرد معهذا اطفال
عیالش روی خلاص ندیده جایع و مغلول بوهق مقید و مغلول گشته سلسله افترا
بمعنعن سخاوجابمجله و محله بشهر میرسانید کل من احرق یوما کدس تیمّی
حرق اکداس الامم و یکجا سکان دیوان بجهت آن اسناد لی اسناد در کوچه و برزن
برزن و مردی که مصادف میگشتند در آویخته ایشان را در سر اسواق بدون وسیله
از با آویخته زر مطالبت میکردند و خیار و جبار از اجبار آن قوم جبار ختار از فرط
تعدی تعدی و تغدّی از لعنت جگر میخوردند و کبار و صغار از اکثار صعلوه از تعیش

اقتسار و اعتسار ستم بکاری واداشتن کسی را — تعنت سرسخت افتادن — تعنیت هر دو سختی آوردن — انتصار ستاد کردن — تلفیق دروغ را [illegible] — غرس نو نشاندن تخم [illegible]

ابن مذلق از افلاس و مثال مشهور است و ضرب المثل است — [illegible] تازیانه های درّه و چماق

همیان عین کیسه زر — همیان عین این همیان از چشم

معنعن یعنی فلان از فلان و فلان از فلان شنیده — ساعد جار مرفهای مختلف دروغ که باعث هلاک کسی شود

خیار بزرگان — جبار کسانی که حق کشی بر ایشان نباشد — جبار جور کننده — ختار حیله و غدر کردن

در نعتش جهان آفرین مبود ند و شتن سمال مضل را رما بهم الله بنارشه الا اي پيدا

و اجانب آسمان شان بل چار ارکان دولت مثلث بنیان و مصداق کار کردار

افاده و جعلناهم ائمة یدعون الی النار ساخته و بشارة فمن تبعنی فانه

منی پیرایه تکریم حضور بار داشته بود که با طرف حق مقابل تن آورده بجه

صنعت صنعت و شی فی الحال به تزئین آن پرداخته بنطاق نطق و ما ینطق عن

الهوی ان هو الا وحی یوحی نطق و بلاغت و ملاحت و امرائی من

لم یزالوا لاشی فی الاشیاء ارتباک ارتیاب تنطق میکردند واتبعوا ما تنزل

به سلطانا و بنابر قول راست مقری از کم و کاست که معزی است اذا سید

الجد افتری النعم للفتی مکارم لا تحصی وان کذب الخال افعال و افعال

او را محمود و محمود و ستاد در آنجا و الهام رب دود و بار میشود کذلک زین

لفرعون سوء عمله و زین للمسرفین ما کانوا یعملون و اینچنین مشغول انسان را

نشناس نشناس خدا نشناس قطع الله نسابهم در ضمیر او بجدی ملکه راسخه گشت

در هیچ امر گرد حجت و تحقیق نمیگشت و آنچه بر خاطرش خطور و بر لسانش جریان

می یافت همه تنزیل حق و وحی مطلق دانسته تجسس و تحسس و تجسس و انمیدانست

البته القول قول العشیر و در هنگام محاسبه اعمال یوم یقوم الحساب را اوقار عد

سعد نعتی حورا الله بجهان

که رسانان تحیت به آن در دربار معت افعال سعه ارتیاب تنطق رو کار بر پسرش سعه تنطق با کلام یا را حرص طعام

حمه ایشان آراسته کردن و ستایش

حمه مکو شتم در کار کردن باب انسان ملاعه میشود

سعه تجسس بکار تحسس سعه تحسس تجسس تفحص کردن در پرسیدن

همدولان را عشر عشیر معدل عدالت خود نسنجیدی و با اینهمه حساب جسیاب قطع

تمیز خود را عدل من میزان دانستی و مکرر انوشیروان را بطعن اعتساف مطعون وحزن

مزدوف باین مضمون ساختی که یا ایها السائل عن مذهبی لیقتدی فیه بمنهاجی

منهاجی العدل وقمع الهوا فهل لمنهاجی منهاج و هرگاه در امری از امور

وعسیری بسیار استعجاب و استغراب میکرد نزدیکان نزدیکان واتبعوا فی یده لعنة

ویوم القیامة بئس الرفد المرفود بتصدیقات بلا تصور دفع تردد نموده ان جرم

جزم میساختند انی اری صاحب السلطان فی ظلم ما مثلهن اذا قاس الفهم

الظلم فجمعه تعب والنفس خایفه وعرضه عرضة والدین مثلم بمناسبت

مقام از واردات طبع ایراد میشود که صحبة السلاطین تحب بعضها بالسلامة

وبعضها بالندامة قرب قرب قرب من السرور وبعد عن الشرور جهد بات

المحنة وسبب الذل وبذر البلاء ودرة الرحمة والعناء الجارب والریح اللاقع

والحیة الحامیه ویعلی لک الاحصار ولم من تقرب تقرب وغرت منه الطع

والطباع والطبایع طباع وهو باب المحنة وسبب الذل وبذل البلاء ودر

الرحمة والعناء والحادث والریح اللافح والحیة الحامیه ویغلی لک الاخطا

در عهد بی زنهار او زنهار و عهد یکباره کناره گزید یصادفون الناس بالغوایع

والبواقع دارهم دارائی بی مدارانی او مردم خوب آسایش درخواب نبودند

تتجافی جنوبهم عن المضاجع کرده افرازان قوی دست را از برای دزدی دست

کردن درهم می‌بستند و ارباب قوم و فلاح [illegible] تا بارانی راس و موهبت [illegible] دندان

دانه درهم می‌شکستند گوهرهای انسان در [illegible] اطفال خورد سال و پیران

سالخورده خورد و بیکرده [illegible] کیسهٔ اکسون و پرنیان را [illegible] می‌آوردند بنجای

عالیجناب اصیل و اصیلان را بکشتن بجناب میاخفند پیران پاک [illegible] اجلب

دانگی [illegible] بهجن می‌اغشتند و دلبران چینی نژاد را [illegible] زلف خطا ارگیسوی

آویختند و پریوشان را با دعای مال دیوان بدیوان [illegible] می‌سپردند و [illegible]

سیمتن را که چون نقره فام بودند پوست از تن باز میکردند خورشید طلعتان

بهانهٔ زرداری مانند آفتاب بر فلک میکشیدند [illegible] همیان طلا طلا در دامن

نیستی و از خوف هم اسمی نقره نقره در بساط زمین پدید گشتی لعلت نام مرجان

مرجانت و صحرا نیارستی رست لالهٔ عباسی از مواخذه شاهی [illegible] گل زمین

نتوانستی شد [illegible] از آفات محنت [illegible] و نقص و ناقص و ناقص

نقصناص جانگزای گشت در ریش و آرایش علت ریش دلها آمد [illegible]

[illegible] ریشه نازپرورده کانی که از بالش پرنالش کرده از فراش غمین غمین و بستر

گفتار در سوء سلوک و ظلم نادرشاه

و دختران بدنهان نسترن تمکین از فرش خز بر فرش خارا آرمیدند و نازک‌اندامان
که بالین بالین را از نازکی حسن خشن بستر کرده [illegible] نهالی کمخواب [illegible]
[illegible] شکسته خاک و خاکستر پوشش تن ساختند [illegible]
سینه بر سینه خوبان بهشت می‌زدند [illegible]
زده‌اند که از نزاکت صبح را به گل طبیب سنبل برد [illegible]
لاله رنگ [illegible] طپانچه نیلوفری و بنفشه فام [illegible] بدان [illegible] بالین [illegible]
[illegible] و دهان تنگ [illegible]
نخل [illegible]
غبغب و [illegible] رخسار [illegible] غمزه [illegible]
سبز خط و سمرقند دهان [illegible] و از لعل لب کان بدخشان
در زیر نگین داشتند [illegible]
با چهره برافروخته جریده گشتی و در هر جانب خریده و فروخته شدی ابیع و شرای
جبینان بازار مشتری رواج یافت و از تقاضای لیل و نهار لیل و نهار و ظلمت و نور با یکدیگر
ازدواج و چه [illegible] ازدواج جمعی که از تدلل سر بر فلک می‌سودند از تذلل
پا بر فلک دیدند و مردمی که چون مردم دیده روشناس و روشن اساس و جهان دیده

بودند

لیل و نهار و ظلمت [illegible] کنایه از [illegible]

بوده و نکبت [illegible] بر خاک [illegible] نشستند که [illegible] کوه [illegible]

[illegible] مقیاس اقتباس فروغ الفت [illegible] تجربه [illegible]

[illegible] مقاتله [illegible] و با تطبیب [illegible]

[illegible] با [illegible] گشتن [illegible] اکثر [illegible]

[illegible] شد [illegible] مبارزی که [illegible]

[illegible] لنا می الممن من حدید [illegible]

[illegible] جانب [illegible] عمر و [illegible] دوستان [illegible]

[illegible] لاعب بودی محجن محجن گشته اکثر کلش جور مانند [illegible]

[illegible] کردند و [illegible] انسلاحی که [illegible] دروع [illegible]

[illegible] سهام ترک و رماح عرب و [illegible]

دیلم و [illegible] روس از رونق بازار [illegible] شکست مانند سیف مقرب و صمصام

معتلف [illegible] نا امیدی کشیدند نیزه وران رامح [illegible] اعزل شدند و خنجر

گذاران ملاعب الرماح ضل من سنان آمدند دلیرانی که از محوف دشمن [illegible]

عشرت کرده می نوشین می نوشیدند عاقبت ساذوالخمار دهر خوناب زهر در کام

ایشان کرده جام ستم را تا خط جور بر ایشان پیموده • دلاورانی که لیوث غابات

نهایت دلیری و بسالت بودند بسالتی که از چرخ بی بسالت یلیک

ناجوانمرد — بوالدی — بسیار سیلی

خویافتند لشکریانی که موجب وداوجب باشتی خوشکار با دل خوشکار میکردند

بی‌سبب — آرزومند — با دل موتری کار

بجدی از زندگی سیر شدند که نزد را اَب وراجل اَجل اجل مواهب مینمود ورعاه و

سوار — پیاده — مرگ — اعظم — بخشش — چوپانها

رعایا که در شدت وخوف وبیم وامنیت مساعد ومعاضد دولت بودند بنوعی

رعیتها — همدست — هم بازو

نفرت گزیدند که پیوسته از واهب بی منت با منت منیت می جستند از جذبات

کشش — دهنده — با آن — مرگ

جفای دهر اشراف واودوان بمهمات ومرمات افتادند وقعوا فی وادی جذبات

کوشش — بزرگان — سخنها — مصیبتها — افتادند — در وادی قحطی

ومتالف واز گردش چرخ تیر چرخ کشان وتیر زنان آرزومند پشت چرخ زنان

وتعب کارها — فلک عطارد — کمان کشان

شدند رضوا بان یکونوا مع الخوالف بتخلیط وشات از معروشات ومفروشات

راضی شد با یکه باشد — از پس ماندگان — اکومات — باغهای درخت دار سایه‌دار

با معرو شات واز ثیاب موشی تا دواب مواشی واز لباس خز تا پلاس خرد

نقش شده — دابها — حیوانات

از دیبا تا دیبقی تا دابوق ودباغه برفردی باقی نمانده مفادوما یلکون من قطمیر

پاره نازک هیمی

درباره صغیر وکبیر پیرایه صدق پذیرفت جامه خلقان درخلقان واثواب

کهنه و فرتوت

مرقوم در مردم نایافت شد تا بزرباف چه رسد آبادی از آبادی دور وور از آبادی

نعمتها — خانها

مهجور شد یمن وبسیار از یمین وبسیار روی نافت دسرمایه وسوزیان از بهر سوزیان

برکت — دولتمندی — راحت و حب

یافت او با صنایع که بسوق تشوق می جستند معامله را بزور بروز بازار قیامت گذاشتند

بازار — بازار من سوقها

دکروه با بازاری از منافع ایام دولتش بدعا دست برداشتند سحار سحار ویر ابر تقصیر

[illegible] نقود [illegible] مستولقین مستوبقین مقرمین مقر [illegible]

[illegible] باینکه [illegible] راعی و رعیت شاه [illegible] وزان و [illegible]

[illegible] اعمال [illegible] خلاف [illegible] مراحی خوش [illegible]

[illegible] عمال بودند ممالک [illegible] زبان طعن [illegible] جون [illegible] بر [illegible]

[illegible] عنایت [illegible] موجب معموری بلاد [illegible] عضا [illegible]

[illegible] الغضب [illegible] کالعین [illegible]

[illegible] منظور داشته [illegible] کم من مسلم [illegible]

[illegible] مسلم [illegible] بظهور آورد تا [illegible] ممالک [illegible] را از قصابه و [illegible]

[illegible] کعصف ماکول [illegible] و ایتام را [illegible]

[illegible] جفا [illegible] سپاه ظلم [illegible] ذات الغلات و [illegible]

[illegible] فلاح و اهل فلاحت روی فلاح ترک گفته از جور کافر شدند و کافران

اسلام [illegible] در [illegible] از بروغ الی غروب [illegible]

[illegible] املاک [illegible] وتری الارض هامدة

و [illegible] بستانات [illegible] قلوب [illegible] ازنزهت [illegible] گشته [illegible] الغلات شد

وتری الجبال تحسبها جامدة باغات وبساتین منشجر باعناب و [illegible]

او را بد صریم گشت دوز کار سلطنت نماینده فاصبحت کالصریم ...
سلطنتش مصداق والعصر ان الانسان لفی خسر بر کافهٔ ناس ...
از خاص و عام ساکن مساکن مسکنت گشتند و عموم بریه ... غموم افتادند
و از داغ غصه سر در انصبه فکرت نهادند شیوخ از سنوح وسوح قوادت
بجدی قلب شیوخ را گرفتار حیرت دیدند که رفتار طریقت و مجاز حقیقت از دست
دادند و ملایان بنحوی ملال غم گردیدند که از نغم مصحف ضمیرشان جز مصحف
سورهٔ الم بنظر نمی آمد علمای اعلام اعلم شدند و علم علم بر سوای علم افراشت
درس مدرسین حکم درس ابو دراس بهم رسانید سادات میران متحصن گردیدند و میران
کهوف و اغوار تواری گزیدند قلوب اهل سرود از نغمه سرائی سرود یافت و خاطر ارباب
طرب دایره زن و ترانه سنج تخشی آن تصیبنا دایره گردیدند از دل بحر خیز
در دل شبها شهب شهبا سحبان آسا بار دون مهتاب تاب میشد و روزنا دک
تیره روزان بچرخ گردون سرشت می پیوست و از سیاه کاریش هر روزی بر چاکران
و مقربان شام غریبان نمودی و از بی انصافیش هر شبی بر انصاف و حسب یوم
عید بودی چون در در کاهش دادرسی نبود سیکان بدان درکاهش و بدان نهایت
نمایش بودند و عمله و اهله از اعمال او ترک امال و اعمال نمودند در اعصار دو

از [illegible] نادرشاه

اما بعد عصاره [illegible] از آثار [illegible] دان [illegible] در رشته [illegible]

و چون جور [illegible] سیاست ناموقان را [illegible] غلامان [illegible] ایران [illegible]

و این [illegible] شعلها [illegible] و [illegible] هیکل [illegible] دل ایران [illegible]

سپهر ارتفاع [illegible] بقاع و [illegible] آمد [illegible] و [illegible]

[illegible] ناکاخ سرنگون یعنی خاک [illegible]

هجوم [illegible] انواع ملاک [illegible] ساخت و [illegible]

صفا [illegible] برانداخت [illegible] در آنجا از بنای [illegible]

و هرجای نعمت برجای نقمت پدید آمد بکسیه ظلم و [illegible] جور [illegible]

ساحه بلدان کساحه یغما شد و رسیف و ریف و حسیف و خسیف [illegible]

شیوع یافت اگر قاصدی برای مقصودی ره نورد طریق سفر تا صد [illegible]

از دوری دیار [illegible] در دایره [illegible] حیرت مانند گردباد سرگردان میگشت که [illegible]

دوری و اگر یکی از بلدان روان میشد برای استرواح و استشفا [illegible]

معمور معموری نمی یافت که لیس وراء عبادان قریة [illegible] تا صباح [illegible]

صحیح و ناله جز از جریا [illegible] جستند [illegible] الحمام اصل [illegible] و

تا چیک [illegible] بر منازل و مساکن هذا احق منزل بالترک الذئب یعوی

این درست تر منزلیست [illegible] کردن گرگ

والغراب یکی بر میخواندند ترکت الظبی ظلّه و هرکس که گرفتار آن داوتا دحب
طن بود و پابست سلسله فتن گشته کمثل عیرعاره و ندّه متقدّس انیاب نوا
و مخالب مصایب مصایب میشد شرّالاوطان مالم یومن فیه القطان لک
من انباء القری نقصّه علیک یرهق و یزهق و یخرب و یحرق و برعد بصا
با سه و یبرق و رمی الزروع و عری الضروع و ذاع انواع الذّوع و شاع
فوات القوات فی الجموع و سعّر الغلّة الغلاء سعیر الغلة و شمّ البشر اغبر
البشر و بشره بشرّه و شره نشره و سلب القرار من القری و اسکون
من السّکان الوری و ماکان حدیثا یفتری با اینکه از کنوز و لله خزائن
السموات والارض بعطای جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا مخصوص بود
بطمع ثم یطمع ان ازید و ندای هل من مزید بازدیده و و با آن آز بار میشد
هرچند که معدهٔ خزاینش از نفایس معدّه ممتلی میشد بمصداق انّ الانسان
خلق هلوعا التهاب و تلوّع نفس و لوعش بیشتر اشتطاط و اشتداد می یافت و با
حکم چون آب بسیط بر بسیط خاک جاری بود مانند مستسقی از آب شور عطش
درونش فرو نمی نشست فصبح ظمآن و فی البحر فمه آدمی صاحب یم هام موج
سراب سیراب نشود و لهبان لهثان بلمع یلمع متسلّی نگردد بنا بر ارتطام با تضا

سیم [illegible] نظم ممالک [illegible] انتظام فکند [illegible] درب ودروب [illegible] از [illegible] تعلق

[illegible] علایق علاق [illegible] ومالک [illegible] العربان تنک [illegible] می بخشید [illegible] ونمود [illegible] از

خیالات خاطر وخاتم [illegible] برای [illegible] خود [illegible] بالاد

[illegible] دیده عنبار [illegible] دوست [illegible] [illegible] عمدة الا [illegible]

[illegible] الا [illegible] ولا [illegible] ولا علقا [illegible] الا عقیره

[illegible] الا غلها ولا [illegible] الا [illegible] ولا [illegible] الا [illegible] ولا [illegible] الا [illegible]

[illegible] الا [illegible] ولا ارضا الا رضها ولا عرضا الا عرضها ولا [illegible] الا

[illegible] ولا [illegible] الا [illegible] ولا ابدا الا ابده ولا [illegible] الا [illegible] ولا [illegible]

الا [illegible] الا احال علیه ولا مالا الا مال الیه بحیث لم یبق لهم

[illegible] الا الجلده ولا حلیه الا اللحیه که [illegible] در دست کشاکش [illegible] بود

بیت این شرح بنهایت کز حسن دوست گفتم حرفیست از هزاران کاندر عبارت آمد

[illegible] پادشاه باز از جفا تجافی واز تعسف انعطاف واز غفلت [illegible]

[illegible] و مروت و مراعی [illegible] نکردی و بر مزاحمت و مزاحمت و غیظ

و غیظ افزودی و مفاد لا یعذب عذابه احد ولا یوثق وثاقه احد را [illegible]

[illegible] واحد ظاهر نمودی از نصیحت [illegible] [illegible] شد [illegible] الدخن [illegible]

نپذیرفت و زمانه مراعات النظیر را النظر لاملک نقیبت ولا درکات نقیب
میکشت و این واهیه تامه عام برخاص و عام متواتر و ساحیه و تحسات تلو
و حظ بر ساحه و تحسیح ایران متقاطر بودی اهالی نیز در این نابت تثبت و تلبث
ولعل مترجی زمان فرج و فرج بوده بحکم واصبر حتی یحکم الله بیننا و هو
خیر الحاکمین بشدت صبر جور متابرت و تلخی صبر اضطبار مصابرت میکردند
کالعروس یکون ملکا و در هر امر مر مر میرسید و هر شور انگیز و مرارت
سوز بلا یارا بر مذاق جان شیرین و گوارا میساختند تا اینکه از جفای جفای آن
جابر بجا بر دلهای ... و حاید انواع زواجر آمد و نفوس از سلوک آن سالیس ظلم
اساس ایس و احن شدت یأس یأس را باعث شده و ذحل و کینه ها راه دخول
در سینهها یافت و نفرت مقیم و طاری طاری شد آرای امم از و متغیر تبدل
و هر نفسی ازین صدمت بدل گشت و عشرت عشایر با نزجار مایل و کار اهل احتشام
از کثرت احشام و احتشام با نضمحلال و مشارب عقابه از گردش چرخ زیر و بالا بالای
بلا بالکل زایل گردید و رغبت رعیت و رعاة از او انتفا و خلایق خلاق از اخلاق
بی خلاق امد و وحشت گزید اگر شفیق شفیق و اگر عدو شفیق ازین شیوه شیوه گشته
روا از و بر تافت و اخلاص بی منقصت دولتخواهان منغصت اخلا نمایافت

دوستان از بوستان دولتش بوستان آنچه ناامیدی گشتند و جان بازان جانی
جانانه بیار جانی شدند اہل قلم یکقلم ورق دفتر حسن عقیدت برگردانیدند و
دبیران بهر ذی سیاه روئی خط باطل بر صفحه ارادت کشیدند زمانه بر خوان آلای
سلطنت و آلایش لااطلاوة فیه ولا حلاوة وانامیر فالج بن خلاوه برخواند
دوده چون در خواب غفلتش دید بنای وخاب کل بنا رسید فتنهای خوابیده
بیدار و شوریدگان روی زندگی ابدار و دیار ساخت عاقبت سررشته اقتدارش
گسسته و دودمان صدف شوکتش شکست و بمقتضای الابد للمصدور ان ینفث
آنچه دلها [illegible] شکایت [illegible] چون از قید درونش ادراک الزم ابعد
[illegible] الانسان فی کبد مبتلا بودند از تف جگر و لکل کبد حرا اجر کلمات [illegible] و بیگاه
بدرگاه قهار [illegible] با ناله و ناله حزن جبین استغاثه و استغاثه سودند و بالب محتاج
و قلب محتاج و دهان خوشیده و بطون جوشیده زمره خلایق بزمزمه انفرین
لبشوند درویشان در اسحار بقطع اشجار دولتش مشغول ذکر اره شدند و مشایخ
وشبان روزان وشبان در منابر و مشابر از سوء شیم و ستم او شتم و دشنامش بیاورد
زبان کردند و کدیه گیران چله نشین با دعای سهم اللیل بکمانخانه چرخ تیرها
روان نیله آوردند حوصله غیرت عبرت بخش حضرت رب العزت کلمه تحمل آن

عه جانو سپه نام شخصی است [illegible] که نام [illegible] اراده و صاحب [illegible] و [illegible] بیک [illegible] گشت

عه فالج بن خلاوه [illegible] فالج بن خلاوه [illegible] این ضرب المثل [illegible] کسی را [illegible] فالج بن خلاوه

عه [illegible] شد [illegible]

عه [illegible] ذکر اره [illegible] و مشایخ [illegible] مذکور است

عه [illegible] نرسی [illegible]

اعدا را بر نتافت و آسمان بر حال محنت دیدگان انجم از شفق خون گریست و
انتقام مظلومان در حجاب تجشّم بچشم تجسّم و تحشّم غشم تجشّم حشمتش نگریست تا
شهامتش منقلب گشته سهامت شد و سیل سرشک مستضیمان جفا و غثا جفا و غثا را
رفع نمود **بیت** گریه آبی برخ سوختگان باز آورد ناله فریادرس عاشق مسکین
الا انه الحکم و هو اسرع الحاسبین دولتش با آنکه سرو نوخیز بود چون چنار کهن
سال از خویش آتش درگرفت و جامه خیش خلاقتش از خلافت خویش بل اخلاق
خویش خلاقت یافت و سلسله علیه اش بل هم قوم خصمون سلسله پای سروپایش
گشت علیقلی خان برادرزاده اش که در ذیل حفاوت و ظل خفارت او بی حقارت
مستحلب در نعم و مستجلب در احسان عم بود چون عم را از گروه عمین و از ناصیه حالش
اری خالا و لا مطرا عیان یافت و مفاد اقارب کالعقارب فی اذایا فلا
تفرح بعم او بخال فکم عم یکون الغم منه و کم خال من الاحسان خالی
بر او جالی گردیده حال بر او گردید و در غمهای غمها حیرت زده شده و اشراب
عمک اول شراب را موافق مشرب خالی مخالفت عم را بی پرده گوش زد طبل
عالم ساخت و طبل منافقت را که در زیر گلیم میزد بنقیر عام نواخت و لقبل او شاه
راند و اعانه علیه قوم آخرون یعنی افشاریه نیز با او موافقت مدد دیدند

رب ربیب اذا علی قلی خان ورب ربرب اذا اشتطر غصن المران ورب
صدیق للمرء وهو خادعه ورب حام لانفه وهو جادعه وکم من حمیم
کسحاب نوء ثناؤه حمیم ولم من الحماة والاحباب والاقارب اضر من الحیات
لحباب والعقارب فیا عجبا لمن ربیت طفلا القمه باطراف البنان
اعلمه الرمایة کل یوم فلما اشتد ساعده رمانی در منزل فتح آباد خبوشان
در شب یازدهم جمادی الثانی سنه هزار و یکصد و شصت صیاد اجل مار
عمرش را بشست در افکند و فصاد قضا عرق زندگانیش را که ستین آن بستین پیوسته
شست زده نقد جانش را بر دست گرفت یعنی پرده داران پرده دری پیشه
کردند و نمک پروردگان شورانگیزی پیش گرفتند و جمعی از افشاریه که پاس دار
سرادق شهریاری و از شعار عار عاری بودند در میان سراپرده پی سپر او برده
با تیغ الماسگون یاقوت مذاب از کان ارکان وجودش برانگیختند و با دم بانصع
دم ناصع از پیکرش فرو ریختند یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث
قد یطرقن اسحارا و قهرمان قضا سر او را که بهنگام طفل از سربزرگی بعرصه جهانی
ره دالضحی در میدان گوی گوی چوگان لعب اطفال ساخت در وزنه کار زار این کار
ترکیب و جسارت بزرگ که از او سر زد کانه جاءه برایس خاقانی که سر سرافرازی

دم بانصع دهن شمشیر
دم ناصع خون صاف

بهنگام طفل وقت طالع
شدن آفتاب

و افتخار بچرخ دوار برافراخت و سروری که از سطوتش سلاطین هند و خواقین ترک

تارک ترک و کتارک بودند سر بر سر سوء سیرت نهاد و داوری که پادشاهان

روی زمین بداوری رو بر زمین خدمتش میسودند در راه من فعل ما شاء لقی ما سائه

بر خاک خذلان افتاد شرقی نژادیکه شاهنشاهان ممالک شام را بممالک مصری

می بخشید وقت طلوع شمس نهفته در رمس گردید کان لم یغن بالامس و رکی

بخاری که باختر باختر افروز طالع فیروز خورشید خاوری را ذره تا چنبر شمردی بلا تا

تاخیر شدن آفتاب عمرش بزوال پیوست بدل محالاته بالامس فیا صباح

کل لحم امرئ طعمت باقی فریسته آساء هیجاء ویا خفا فیش بشر اکم

فقد غربت وبالحجاب توارت وقت اضحاء اگرچه غث و سمین ورث

و ثمین هر ملک و دیار را از شال تا شالنک و از خزف تا زخرف و از زبرجد

تا زبرجد و از حصیر باریا تا حصیر و باریا در مکامن و مخازن کالی بی شریک

دانیاز انبار ساخت و تکویر نکوترین اطراف را از اطراف نموده تکاوس تکویر

اساسه کیکاوس و احتیاز و اکتناز کنوز دقیانوس کرد و اسباب تحمل ابا اسباب

السماء فراهم آورده با اسباب طول امل برهم بست انجام کار از دفاین

دفنی به فن جز کفنی نبرد ما اغنی عنه ماله و ما کسب و از کشت دکشعت در

سطوت شکوه.

خذلان ذلت و خواری

شرقی نژاد یعنی آفتاب نژاد

بخار اصل و نسب
وقت طلوع شمس گردید
نهفته در رمس شد.

شالنک طلسمی که زیر فرش نهند

زبرجد پارچه غلیظ بطر

زخرف طلا و نقره و جیره

نکو حصیر پارچه ابریشم طلا

بافته تار یا خوشه

تکویر برهم نهادن و گرد کردن

اسباب السماء طرفهای آسمان؛

دفنی یکنوع جامه بهیت مخطط

کهن گرباس عمرش چون گرباس وصال گشت سیصلی نارا ذات لهب و شهباز روح لقش
درین وکر باس بیارمیده رمیده شنفار شد و همان قصهٔ بدنامی قصهٔ او و غصهٔ
روحانی غصهٔ او . تا حال منجر مستبضع حقها مسکا وفندا با وقار و اتناء
ویرلب البحر یستقی من مراجها سحرا بین ارخاص واغلاء یرتقی الرخا
ز طوعا وجاریه علی الرخاء بارجاء وارساء و یشحن الفلک مما لیس یوجد
فی مصر لقیصر و دار الدارا حتی ترائی له اعلام بلدته و سواحل کعکلی
طرف رنا . بینا کذلک اذ انکبت سفینته من نار صاعقه فی جوف ظلما
ء الحوا . من کان لله کان الله له تا از خدا جدا نبود خدا با او بود و چون بعدا
رحمت را بجای رحمت بدل کرده از حق آیب شد و ضایع و حقایب دولت را
باطل و ضایع کرد نسوا الله فنسیهم و نقش بی نقیش عمر نفیس را بدست خویش
از صفحهٔ هستی سترده سطر سطور دولت خود نمود یمحو الله ما یشاء و تا هیجای
سیخ شحیحه و خیم وخیم تیغ تیغ انگیز خصم خونخوار بخواری کشته شد از اهمه
دبیعت
نهمه وخیل وخول وخیلا و خیالات جز حسرت و خسرت با خود نبرد ام للین
لانسان ماتمنی بواز نبرد در رنج و مال و گنج بی رنج و مال سوای کنج لحد بهره
و بهره نیافت ما یغنی عنه ماله اذا تردی و با الم الم الم دراز درا

عمر فانی بدرود نموده و کاشتهٔ خویش از مزروع دهر بدرود و اینهمه تعب و

محل زراعت

تغب و عنت و عتب عبث شد انک لا تجنی من الشوک العنب کما قال الله

بدرستیکه تو نمی‌چینی از خار انگور چنانکه فرمود خدا

اعز اسمه لکل امرئ منهم ما اکتسب تولی ثم اثار العدله و لو اشکر الله

هر مردی را از ایشانست آنچه کسب کرده و دولت پشت بر داد آثار عدالت و اگر شکر خدا

اذ خوله وصب علی الناس سوط العذاب کان الا به وکله و خار الحصون

چون او را داد و ریخت بر سر مردمان تازیانهای عذاب دنیا مدتی را باشد موکل کرد و جمع کرد اسبابها

وادنی الجیوش وصیرهم حوله قبله و ظن البرابر تحمی حماه اذا نزلت

و نزدیک خواند لشکرها و گردانید ایشانرا در حوالی خود و گمان برده خلقان که نگاه میدارد چنانکه چون نازل شد

نحوه معضله و ان المنیة لا تهتدی الیه اذا قصدت معقله فلما عتا و عدا

بجانب او مشکلی و مرگ را و بدرستیکه هدایت نمیکند بسوی آن چون قصد استان گاه او کرد چون نافرمانی و تجاوز کرد

طوره و حق علی الله ان یخذله رمته ید الدهر عن قوسه بسهم فما

طور او و حق شد بر خدا که مخذول کند او را انداخت دست دهر از انداختن ایشان بتیر

اخطات مقتله رماه الزمان باحداثه و من حیث اخرجه ادخله ولو شکر الله

خطا نکرد کشتن گاه او انداخت او را زمانه بحادثات خود و از آنجا او را بیرون کرد داخل کرد و اگر شکر خدا میکرد

نعمائه لما برحت عنده کمله و کانت تفاریق اذا قبلت ولکنها ادبرت

نعمتهای او بجا نمیگذاشت نزد او بتمام و کمال و بود آن متفرقه چون روی آورد و لکن پشت برکرد

مجمله کذلک یکون انتقام الملک اذا اخذ العبد بما لیس له در ذکر کلمات

و مجمل آن چنین میباشد انتقام پادشاه چون گرفت بنده آنچه از او نیست

وعظ اساس مذیل باقتباس هذا بیان للناس کیست که در

باغ نیز ... بی پرورد و خار جفایش بر خلد نخلد و خوان کامرانی گسترده

ملل

... بنابراین دولت دنیا را بفلسی صاحب خرد نخرد و پیرامون

... در دبش اگر بجون آغشته گردد نگردد ان السلامة منها ترک ما فیها

بدرستیکه سلامتی از آن ترک مافیهای آنست

رباعی ... مطلب که همه خود پادشهی است پیوسته سرانجام طلب روسیهی است

له تعب بمشقت
له تغب هلاک و بلاک
له عنت سختی کشیدن
بعه عتب سختی

از راه مشو طالب و مطلوبش مهر چه چندکه کاسه پرکن بازیچه ایست نوع دیگر

صاحب توکل غم کلان دخود دنخورد و حریص هرگز طرازند و بر دنبرد زخارف دنیا

پیش دیده و دل ان نمود ننمود و هیچ هوشیار قلادهٔ تعلق زیور گردن نکرد تا سر بگریبان

خمول نکشید پای رفعت بر سریر وسود نسود تا قامت طاعت دهن آسا خم

نکرد از مزروع زندگی حاصل درود ندرود بچاه ندامت افتاد انکه عاقبت را بدیده

دید ندید و در خسران ابد بماند انکه در ریاست رسم داد نداد طوبی لمن سعی

فی فکاک نفسه قبل ضیق الانفاس رباعی چون حاصل عمر تو فریبی و دمی است

رو داد مکن گرت بهردم ستمی است مغرور مشو بخود که اصل من و تو گردی

د شرار تی و نسیمی و دمی است نوع دیگر هرکه عاقبت کار انکرنیست

عاقبت کار نگریست و هرکه نقد اعمال خود بسوخت بنار جحیم نسوخت و هرکه

از راه انصاف بگردید شایسته هدایت نگردید و هرکه نقد علایق بسپرد طریق خذلان

نسپرد طوبی لمن تحلی بالعفاف ورضی بالکفاف رباعی در مکتب عقل

خود کتاب خود باش در فکر سؤال حق جواب خود باش در پای حساب تا نمانی

فردا زنهار امروز سر حساب خود باش نوع دیگر حاصل سعادت نگیری

تا تخم نکوکاری نکاری در ستکار نگردی تا پاس نفس واری نداری و آبروی

(حاشیه: زخارف دنیا یعنی کارهای باطن — خمول یعنی بی نامی — بسوخت یعنی سوخت)

دارین غنیدوزی تا اشک نیاز در راه باری نباری تا ترک هوا و حب نکوئی با محبوب
حقیقی رو بیاری نیاری چون سر بگریبان عزلت کشی قفای خود از مجالست بجوار
بخواری تا ضبط عنان نفس سرکش نکنی توسن تفوق بجهانی بجهانی و تحصیل رضای
حق با توانی نتوانی و روی توجه بدهر دنی عاقبت کار را کردانی نکردانی و بلند
کاهلی کردن
نکردی تا خود را غبار راه قاصی و دانی ندانی العاقل یضع نفسه فیرتفع
عاقل فرو میخواند نفس خود را پس بلند میشود
والجاهل یرفع نفسه فیتضع **رباعی** نه در طلب سمور و نه اطلس باش
و جاهل بلند میکند نفس خود را پس پستی پیش می افتد
در دیدهٔ اعتبار خار و خس باش خواهی که کنی سری ز منزل بیرون چون
جاده پامال کس و ناکس باش **نوع دیگر** عالم سر از زمین افتادگی مانند درختی
که بر دارد و بر ندارد و عارف دلی را که بدرگاه معبود روی نیاز آرد نیاز آرد جز
ذکر حق اگر سنگ بلایش بسر آید نسراید و بره خطا از چین و فرنگ گر آید نگراید
ان الدنیا دار عناء و فناء و عبر و غیر **رباعی** دانی ز چه حجاب میخندد
بدرستیکه دنیا خانهٔ رنج است و فنا و انگار روان و گذرندگان
صبح افکنده ز رخ نقاب میخندد صبح این عقده چون مقام خندیدن نیست
بر خندهٔ آفتاب میخندد صبح **نوع دیگر** دنیا پرست تا از قید هستی نرست
گل مرادش نرست و تا بنجه طمع نتافت نور عزت بر او نتافت تا از علایق نقش
نه دستار ماند و نه برد نبرده جاوید نبرد و تا از شاخ بی برگی بر نخورد بکام دل نخورد

سلمه هوا و حس هواهنسای نفس

قاضی بعید
دانی قریب

ثمرة الحرص العناء وثمرة القناعة الغناء رباعی تا بسته این جهان پر تزویری
میوه حرص رنج است و میوه قناعت گنج
از عهد ثبات جو و مجو تدبیری اهل تجرید هم نباشند اما دارند ز نقش بوریا زنجیری
نوع دیگر انسان ساغر عافیت تا خود را بگوشه گمنامی نکشد نکشد و گوی سعادت
از میدان تا دام علایق نبرد نبرد و در راه سلوک تا زیر پای خود ننگرد پیش نپاید و شاهد
توفیقش چهره تا کشف حجاب خودی ننماید ننماید و نهال برخورداریش تا از گل تو کل
بر نیارد بر نیارد التوکل افضل عمل والثقة بالله اقوی امل رباعی
توکل فاضل ترین عملی است و وثوق بخدای تعالی قایم تر از آرزوست
ما از نیست خفیا هست از هستی ذات اوست هر هست که هست هر نیست
که هست شد همان هست که نیست هر هست که نیست شد همان نیست که هست
نوع دیگر سعادتمند آنکه راه رستگاری نوشت و نامه رستگاری خود نوشت
و بساط تعلق دهر برچید و از گلبن مقصود برچید و دل از زلال دنیا برگرفت
و دوشیزه سعادت در برگرفت و از سر هوا برخواست و از دوحه توفیق برخواست
حب المال یفسد المآل رباعی عارف بوجود خود چو بینا گردد هر چیز دلش
دوستی مال فاسد میکند آخر کار را
خواست مهیا گردد دریاب حباب را که در بحر وجود پرداخت چو دل ز خویش دریا گردد
نوع دیگر هرکس که آشناست بد دست روی آشنا و بیگانه بد دست و هرکه را
تجرد شیوه و نیست با عیش ابد نیست هرکه دین بدنیا فروخت از جحیم برخود فروخت

سله زود و دخت عنبر

انکه در آغاز کار بار ریاضت کشید در انجام آن جام راحت کشید هرکه سنگ
بی‌نیازی بر فلک مینا زد فلک بوجودش مینازد هرکه در راه صدق خرام در بی
فرو میکند
در جهان فاخر آمد هرکه هوای نفس را از دست شد پایان کار از دست شد هرکه
مطیع
قضا ستیزه کرد کمان کین با خود براستی زه کرد الرضاء غناء و السخط عناء
رضا دولتمندی است و قهر شقاوت
رباعی کردامن همت زجهان برچینی از نخل امید خویشتن بر چینی
بر بوم اگر امید دگر بر چینی هر بذر که کشته همان بر چینی نوع دیگر ای فیت
شفیق میدان جاه را پرچاه میدان و برقع ترفع از روی آرزو و هوس هوش
بلند مرتبه
پرداز بیدار هر یوم از نوم پندار بیدار باش و پاس بساتین نشاتین بدار و بداز
نیک بیک نظر بی نظر شناس و سپاس دادار داداور عفو غفور قوی را قوی
مشغول بساز وساز هوا و هوس را یکباره بکناره نه و باکرام باکرام و باخسا
خواهش نفسانی بزرگان تواضع
باحسان سلوک دار و از عهده نفس بدرای بدرای ولآلی این سخنان
سحبان پسند بسند حقیقت پیوند را مانند در در گوش کش شاید در عوض از عوض کا
سعادت در تابی دریابی و رخت راحت بمنزل رحب مراد از ادناس ظاهری طا
هرکجا
و بری بری اقبل علی نفسک الا دبار عنها رباعی هرکس که خداشناس شد از آزادست
پاک کشتند رای از بر نفس خود به پشت کردن ازاد
از نیک و بد زمانه دایم شادست برهستی خویش دل چه بندی چو حباب بنیاد وجودت گرهی بر بادست

زید باد داعلی شادی کردن
مشغول یا دار نسخه
سحبان شاعری فصیح شده
در تابی خالص جوهر
رحب کشادی

نوع دیگر ای برادر تو را در خلوت نفس خبیث جلوهٔ نقش حبیب کی میسر آید
و نوای حق را جز مینوای حق کی میسر آید و درم و دینار دنیا را بجز تجرده نخرد و
تجرد کالای سعادت کونین نخرد - توشه جهانی اگر از قناعت توشه داری و دو
زمانی اگر همت بدرع نفس داری بکار ری که ان فی القنوع الغنی و ان فی الحرص
تعنی **رباعی** دنیا مطلب گر رستگاری ایست عزت مطلب اصل خواری
است گر مفلسی از غنی که میباید فرست داری بیست اگر نداری بهست **نوع**
دیگر نهال دل از شاخ و برگ حرص و آمال تا پاک نکنی در شیئه نخل بخل از زمین طبع
بن بست تا پاک نکنی میوهٔ آسایش نچینی و اگر بکلیبی فغفور بچینیه خوری نیست بالا
زمین سای و بر پیشانی نه عبوسی بینی و نه چینی و چون از خورد و بزرگ از حرص
[illegible] جهان چشم پوشی آنچه از دسر دی دی دیدی فردا نه بینی دهر اغتنم
[illegible] چشم خواهدت ماند نه بینی اشرف الغنی ترک المنی **رباعی**
ایخواجه که از تو یافت عالم تزیین وز رای تو شد روی زمین خلد برین گر دیده ز دار
و دیبا پوشی هرگز نخوری سکندری در ره دین **نوع دیگر** در تحصیل زود الحرو
هر کس زود بکوش و دین را بدنیا مده و آنرا بدین مفروش که ماندنش پایه غرور است و نعمت
زینتش اهون من متاع الغرور فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور

رباعی غره چه شوی بسکن و کاشانه بر عمر که هست حاصلش افسانه همخانه
صرصری چه افروزی شمع بر رهگذر سیل چه سازی خانه نوع دیگر عاقبت
دولت پر ز الم تعب و عقبات عقاب عقبی در عقب کار ما آغاز کن ره ز انجام
جزای خیر که جزء اخیر علت تامه نجات در کنارت نهند و در آخرت اجرت اجر
دهند تا بع فئه کلما اضاء لهم مشوا فیه مشو و صورت حال را در آینه خود بینی
ذلک هو الخسران المبین مبین ورخ از کعبه صدق الیه دعوه مباب نتاب
و نفس را از مخالفت امر فرمانروای خطه کن نهی کن وا ز غم مال منال و مال
کار را بشکر که العیش یحلو و بمر الدنیا یعز و بضر دیمر رباعی روزی دو
دست برگشایند ترا از زر بد و نیک آزمایند ترا گردون فلک حصارتی از امید ست
تا هر چه کنی همان نمایند ترا نوع دیگر کل و کلاهی حوادث لا تنا هیست و
تباهی بدولت موروث تباهی دست گزیدن باعث پشت دست گزیدن است و سر
گردن کردن شمشیر خاریدن حرص و از غایت غوایت است و فطلع تعلق با
نهایت غایت الحب حب جاه چاه عنایت باشد و عنایت یزدان
موجب غنایت سبکباران از سنگباران فتنه بر کنارند قسمت گر
سروری سرگران من قنع قنع رباعی تا داری آنچنان

عقلت ...
عقلت امر ...
حله ...
... حظ ...

وست کردن خلوت طلبیدن و مسند سلاطین ... نیز ...
... پشت دست گزیدن کنایه از ندامت است
شمشیر خاریدن کنایه از اقرار کشته شدن بخود نهادن

از اطلس و دارائی به آسوده ز شغل هر دو عالم بودن صد ره ز سکندری و دارائی به

نوع دیگر باغ شوم دهر شوم و گلشن زمانه گل خیری خیری که چند که آخر جگا

گلش دست حسرت بسر بزند و ازین سماط پر شور شهد نوائی که بلب رسانیده بنا

انگشت ندامت بدندان گزید این ریاض بیاضت ثمر وفا بر که کرد و ازان اقتطاف

یافت دیر که کرد این کسری و قیصر و تبع و حمیر این من ادخر و اعتقد و جمع المال

فلم یمال فاکثر رباعی آسوده کسی که در غم بیشی نیست در بند توانائی و

درویشی نیست فارغ ز جهان و از غم خلق جهان با خویشتنش نیز سر خویشی نیست

نوع دیگر اگر جم است اگر جاماسب که جام مرگ را در کشیدنی است و اگر دارا

و اگر دارائی که داروی اجل را چشیدنی هر شاه شهد رحلت را نوشیدنی است و

هر بیانی چشم جهان بین از جهان پوشیدنی الحاصل عتبهٔ عطب و فنا رسیدنی و

جسم ذا لقا پوسیدنی ان الدنیا ظل الغمام و حلم المنام والفرح الموصول

بالغم والعسل المشوب بالسم سلابة النعم اکالة الامم جلابة النقم رباعی

گیتی که هر چه نیست جز باد بدست چون هست هر چه هست نقصان و شکست

انگار که هست در عالم نیست پندار که هر چه نیست در عالم هست هر چند طلای

جدایش مزابق نمودن مخالف رای زنیق و هیم سادرا با مس ورونی روی

اندود کردن منافی طبع این است اما پادشاه برخلاف امر لاتتخذوا بطانة من دونکم
سخاس منحوس نخاس فوجی از اجانب راکه آثار قد بدت البغضاء من افواههم وما تخفی
صدورهم اکبر از اکثر ایشان صدور می یافت بنقد شره سربازان و کش کرده ایشان را
در ترس مترس پشت سد دیوار دولت ساخته بودند و آن کان رجال من الانس یعوذون
برجال من الجن و در شب مذبور آن ادناس ناس پاس سراپرده عزت میداشتند
صبحگاهان که جهان سر بریده خورشید را بر طشت سیگون گذاشت و دامان افق از خون
شفق رنگین و چهره چرخ نیلوفری از پنجه آفتاب خونین شد از سر کار واقف گشته
سر بجود بسپری و دست بغارتگری برافراشتند دلیران قارن قرین نیز قالب دوادار
بدروع آن ماده آماده گشته ایشان را پس نشانیده از پیش برداشتند در حین ظهور این
واقعه دهها نصرالله میرزا با شاهزادگان کامکار در قلعه کلات و علیقلیخان در هرات
بود علیقلی خان بعد از وقوع این فتنه باقره باقره ناقره لا خیر فی سهم زلخ آهنگ
مشهد طوس در اول عوک و بوک فوجی فرستاده کلات را که مور از موران راه مرور
نجستی تصرف نمود نصرالله میرزا با شاهرخ میرزا و امامقلی میرزا جریده بجانب
مرو شاهیجان فرار کردند قوشچی شاهزاده دوست محمد نام چهچه بهبل الله علیه که
پیوسته بعتبه آسا دست خدمت بکمر بسته چرخ مرادش از دست باز شاهزاده قفس

خود بتوالی دعفرب حسان میرزا ایشان را از فلات کلات باز گردانیده بارض اقدس آورد

علیقلیخان از اندیشه اشتغال بادشاهی قدم و قدم کار را بدیده عاقبت بینی ندیده مکافات

حسان ما تقدم با بعقدم المجازات بالمساآت پیش آمد بر خلاف مضمون لا تقدم

ان بن عمک انفرا نصرالله میرزا و امام قلی میرزا را ارض اقدس و شاهزاده اعظم رضاقلی

میرزا باشاهزاده دیگر از کلاله مشکین کلاله و احفاد عم با احفاد و احفاد عم بالاتار عم در

قلعه کلات در یک روز برای دو روزه سپنجی با سیف محتفد لمجعد عدم فرستاد و نوش نوشین

عمرشان را آمیخته بنیش ذباب سیف ساخت اصابهم ذباب لادع و آن نورسیدگان

بهمه زندگی را که حیای شرمشان آبروی مطر و شرم حیایشان صدره از سدره برتر بود

بی ترحم بر خم تیغ از پای افکند و سلاسل عترت را با غرب سیف مسلول بزجر نام مسلول

نمود برای فلزات دنیای دون قطع اغلا ذکبد کرد و مثل شیفت نفسی وجدعت

انفی را مستانف کرد و در حقیقت تخویش بخویش روا داشت رب ابن عم لیس

بابن عم اخاک اخاک ان من لا اخاله کساع الی الهیجا بغیر سلاح وان

ابن المرء فاعلم جناحه و هل ینهض البازی بغیر جناح و قضا بلسان حال شاهزادگان

بدو انطق من لسان المقال این نکته میگفت و بر گوش زمانه این در میسفت اذا ما الدهر

جر علی اناس کلاکله اناخ بآخرینا و قل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا

سعه تقدم المجازات ... بیش آوردن ...

سعه تا ثیر ... داعی

سعه محتفد ... سیف ... عدم

سعه حیا ... شرم ...

سعه سلاسل ... جادو ...

سعه فلزات ... معدنیات ...

سعه مستانف ... از نو ...

در جلوس علی شاه و مجلس شراب خوری او

کما اقتینا در حین هبوط اختر حیات ایشان جناب شاهزادهٔ خورشید طلعت شاهرخ میرزا
هنوز منکوکب بود و کوکب طالعش بمقاطع نرسیده از آفت کوکب قاطع خصم محفوظ مانده
ان یبغ علیک قوم لا یبغ علیک القمر در بیان سلطنت علی شاه
و انجام کار آن جاهل مغرور ولله ملک السموات والارض والی الله ترجع
الامور علیقلیخان بعد از تسخیر کلات و انجام کار شاهزادگان در مشهد طوس بر اورنگ
خلافت علیاً ورفعناه مکاناً علیاً جلوس نموده صکوک و سکهٔ سلطنت باسم خود رایج
ساخت و بعلی شاه اشتهار یافت و نخست از علیان عشق می ثانی غیلان و دیو نفسش شیفتهٔ
الفت پریزادان گشت و در ندامت منادمت ذاهل و بمداومت مدام مایل شد خمر را
در حریم غلامان وا پرساخت و در وثاق مشبّق و رواق مزوّق و سرای مزدق بتجرّع
رحیق مروّق عتیق معتّق و صهبای مصفّق پرداخت و از خروس و بط بادهٔ صافی تراز چشم
خروس و بط در کشید و می ارغوانی از غوانی گرفته با جماهرهٔ جمهوری و از اقداح
رحراح راح رعراع نوشید و در گلستان بر روی زنبق و یاسمین با گلرخان سیمین غبغب
و با ام زنبق و بنت الکرم بزم معاشرت گرم کرد و با حسان بهق مباشر شرب رحیق
رایق گشته غلامان مراهق را بمناهی متکلف گردانید و رواح و صباح را با غتباق
صباح و اغتباق و اصطباح گذرانید الی صل ز باد و هوا خاک بر چشم بصیرت انباشته اب

دولت را در کام آتش سیال کرد و حاصل نام و ننک را بیجا صرف از صحبت عاقبت دعا

اول نفانیه مرتکب ... عاقبت بر داد و مایه سلطنت را بیمزه کی در مزه و مزه و نظم

با عطای باطل مموز و بخیال باحسان تملک القلوب و نسترق الرقاب ابواب کنوز و دراً

بدست بی پروائی و نادروانی کشوده از نادانی تا دانی و اقاصی و ادوان و اسراف

و صدد تبذیر و اسراف در آمد بهوای ان عطاء المال فتنة و ان امساکه فتنه کرورها

مسکوک سره را نقداً فی المجلس در اندک روزی بر قهقرات و خنا سره مبذر و بدلول

ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین سکه بر زر کرد و بهمتی که بر او تهمت بود الالی اعلی

و بو سرا علی را جای سنک و سفال بر سفال سفال برافشاند و زبان زمانه در دا ملامت کو

نظران وجوه یومئذ ناظره یعنی نضار و سفید رویان خجسته سیمای وسیم یعنی سیم

و محازن نفسوس ما اسرع ذهاب الذهب و انفضاض الفضه بر خواند هر

که ناصح و هر ذل او را در ترک این بذل بلسان حال ندای من الندامة لا تری الندامة

در داده میکفت که النعم تنخفف ما اسدیت من نعم فکثرت الضوء یعنی باطر

لمقل و سر و قصا اخبار ما عندکم ینفد و ما انتم له بخازنین بر دهن او الفا کرده میشنید

اما تری الدهن فی المصباح یطفئه ان زاد و القطر یوذی النبت ان دام او مشتم

روشن چشم را کر کرد و چشم کوش را کور میساخت و مال ممالک معمور را چون کنج بخرابا نیان

می بخشید و خرابی را که باتش زر و آب کوه شکوه بود بباد دستی بر خاک تیره میریخت قصه

را چون قصه و ذهب بر برد ابجای ارزیز و تبر را بهای سفر صرف میکرد تا آنکه کنوز

سوخته را باتش اتلاف سوخته ساخت و خزانه عامره را خرابه غامره کرد و مخازن

مزرّه را از دنانیر مُدرّه و دراهم مدهمه و قناطیر مقنطره پرداخت از رب مندرج

الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود اگرچه ابلق کامرانی را بیباکانه در عرصه روزگار

تاخت اما آخر الامر رخش بر آخور سنگین ببست چون بقضاء الله لاحول ولا قوة الا بالله

یک حول و اوقات السرور خلسة حول از مدت سلطنتش سپری شد و دولتش باشا

سپری الله عنکم هدف سهام چرخ سپری ابراهیم خان برادر کهین او که اقبالش از

نخوای ولقد آتینا ابراهیم رشده بهره داشت و بر شادت شهره بمصداق لا تجمع

سیفان فی غمد مانند تیغ از غلاف برآمده بتقدیر داور بهار در او آویخت و در مجال

سلطانیه فیما بین مواقعه واقع شد از انجا که از گلزار دهر دورنگ جز گل فتحه نروید

و بر ثبات اعتمادی نباشد بعضی از لشکریان علی شاه که بدلالت یا ذلالت هل ادلک

علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی مادّه ضلالت و بادی فساد و مهیج دواعی استبداد

شده بودند چون گروه لکام وار مشرب بیباکی آب بیلگام خورده بودند خاک بر فرق

حمیت افشانده تیزتر از آتش بسان باد پراکنده شده تمام با عدت و عدّت با مساعدت

[redacted]

صباحت بستند لمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریٔ منک
علی شاه از طالب ه باطل شده بود فعال مستقلب با باطل یافته بعد از آنکه کار از دست
بیخود باز آمده از روش ما اکلتم تمری و عصیتم امری شربتم خمری و فسدتم امری از درد
دل برکشید کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران یکران بجانب طهران راند کمانکشان
ابراهیم خان او را در آنجا در قید گشیده قصاد و وارا نشتر خنجر مردم دیده کحل او را در منظر
تملاق رک الکحل دوده کتحل ساختند یعنی وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا او
معدن کردید در بیان جلوس شاهرخ میرزا در خراسان بپادشاهی مالک
الملک مصداق الان حصحص الحق بجویکه سبق ذکر یافت وقد قصصنا
علیک من قبل بعد از آنکه اولاد خاقان مغفور از جور جفای اخوان خوان واعوان عوان با صد
هلاکت قطع رشتهٔ حیات شده آن شمل شمول خجسته شمایل مشمول مشتمل جفا گشتند و از طیلسان
دولت دو دولت دولت دولت نادری را بر چهره عارض شد علی شاه شاهزاده پاک
گوهر شاهرخ میرزا را در ارک مشهد مقدس چون گوهر در گنج گنج مختفی و خبر قتل او را منتشر
گردانیدند وقد نضب الثبات وانما صفا الذهب الابریز قبل بالسبک
ان فی نبی الله یوسف اسوة لمثله محبوسا علی الظلم والافک اقام جمیل الصبر
فی السجن یرتمه فافضی له الصبر الجمیل الی الملک چون بغرور دولت نفیر حسرت

از خان علی شاه برآمد نوبت شوکت در فراز بام نام ابراهیم خان بلند آوازه گشت خوانین
در و بیابهای ایلات و عموم اهالی خراسان متفحص مفحص جلالت گشته آن فرخ فرخ رخ
فرخنده بخت همای سعادت را که سجایل سخا از سجایای محسنه اش ظاهر بود از اشیان ارکت
برگرفته هرچند شاهزاده از قبول سلطنت استنکار و استنکاف و عن صمیم القلب از
اعتذارات استنکاف کرد ایشان در مبالغه مغالبه نموده در آستانه مقدسه بعهد و یمین
ایمان متابعت و مبایعت در داده شاهزاده ناچار متقلد امر سلطنت گشته در هشتم شهر شوال
سنه احدی و ستین و مائة بعد الالف در ارض میمنت مألوف بر اورنگ سلطنت مورد
جلوس هوا را ابتهاج و انبساط مأنوس نمود وجود مطهرش مظهر آیات و ما جعله الله الا
بشری آمد و هاتف رحمت بدلهای پژمرده مژده رسان لکل عسر یسرا پادشاهی
جروح جگر ملتئم شد و از دولتش اضداد مختلف مؤتلف از هبوب نسیم الطافش
والشجر یسجدان و در دار الضرب ضرب احسانش الشمس والقمر عسجدان با آنکه بیاض
عارض کافور گونش از سواد خط مشکین مخطط نگشته بود برای اصلاح ریش دلهای خاوری
خنیاسن شیم آمد و تاریخ جلوس مرغوبش سلطان اعظم است ذکر جلوس ابراهیم
خان در تبریز باغوای مفسدین خناس و تلک الایام نداولها بین
الناس ارى الدنيا و ذيرفها كالكاس تدور على الناس من الناس فلا يبقى
می بینم دنیا را و احوال دنیا را مثل جامی که میگردد بر مردمان از ... باقی نمیماند

که سنه سلطان اعظم

علی احدٍ کمالا یدوم بقاؤها فی کف حابس ابراهیم خان بعد از استماع خبر جلوس
شاهرخی در هفدهم ذی الحجه امسال در آذربایجان بر جای برادر جوان ابراهیم بر آذر نشست
در وسادهٔ ابشر و توسد حبه مسند قرب الوساد و طول السواد اعرض در الدبران
طول الثریا ولا خیر فی ذال الدبران او مرد محتاج چرب زبان بوده وله اثنا
... و عذر حاضر و کلام کالعسل والافعال کالاسل و اسنان من ... و ...
... کالسیف ... کل ... حبالش فی بقا از حباب و تقرب ...
... من السحاب نسایم رافتش شمایم التشایم و ساریه عنایتش مقفاة ریا ...
... الوعد عاقر الانجاز صلب العنف لین الاحیاز ... جرف منهال و
... سحائب خلبه برق خلبت و فیه حول قلب یخرج من ... اوجد
... فیه بقول مردها بالیمین و یمین ولا یبسط الیمین الا لقبض الرشی و ثمن
من ... من عدمه یحمل علیه منته ارذل من ابان من ارتکب ارتکاب
... اذل من حمار قبان بر صرهٔ زرهای سره و ... از مهر ... من کیسها
حتم دانست اگر درهمی در همیان میان کسی گمان کردی درهم شدی و اگر فلسی
... ماهی دیدی خود را چون عکس در آب افکندی بلدات غزالکی ... نگاه
... بر و یا همرنگ رشتند خانقاهی که تو اش مرشد کامل باشی با وصف اجتهاد

در امر ریاست مقلد طریقهٔ عم شد و جور و تعدیش اعم ان الشراکة قد قد سیرا و صیدا
شد سلطنت را باهنگ نادری کوک کرده اما بی آهنگ نواخت و بازیچهٔ عهد او بنا
در بساط شاهی راست براه انداخت لیکن کج باخت بل زاد فی الطنبور نغمة و الشطرنج
بغلة بیت خاقانی انکسان که طریق تو سپرند زاغند و زاغ را روش کبک آرزو
کیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست او الامنی الانسان
سوء و قال بی هجوت الاقاحی والهجاء من المنین اقول له کف الملام فانه
فدا بین انوار الریاض بوجهین القصه بعد از جلوس بمخالفت قیام نموده بتحریص
و تحریص مفسدین و من یکون الشیطان له قرینا فساء قرینا از شاهرخ شاه رخ
برتافت قد اتخذ الباطل و غلا و از تبریز با حشم و موفور بعزم خراسان منجوق
بعیوق افراخت بنه و اغروق را با علیشاه که مقید همراه داشت در قم گذاشت و مبطا
قاتم قوم قمقم الله بغضبه از قم اقامه رسم معارضت کرد و علی هذا دار القمقم و زمانه
برجست، خفته اش صلای یا ایها النائم المفترش لست علی شیء فقم و انتعش
الست کقوم اصلحوا امرهم فاصبحوا مثل الرماد و الکرش برزد و بعد از ورود بمنزل
سرخهٔ سمنان هنگامی که رایض قضا قرده خورشید را از سبزهٔ فلک عنان برکشید لشکر
سرخه صلابت منش خود برگرفته بعضی نزد شاهرخ شاه و بعضی باوطان خود شتافتند و هیچ

رهم

مطعون خواهند ساخت و تیغ زبان درازی منکرین سامعه‌خراش زنان از هر طرف خواهد
آخت امّا اگر با ارباب صاف و چشم انصاف نگرند خواهند دانست که تفاوت ابنای
زمن حصر زیاده بر این زیاده است و از خامهٔ ایشان تمام بیان شهرزور و ملک ما

فستذکرون ما اقول لکم — مصرع — در خانه اگر کس است یک حرف بس

بیت
فقل للذی رست عیبت فالیس بعامت بوسا
تو ان صدوا او اقمت خامة اگر رایا فقد
عرضت سوقاب الکسا
والسلام

ای نام تو آرایش عنوان کلام وی یاد تو آسایش هر دل آرام در حیز امکان تصور هرگز
بی نام تو آغاز نکتب و انجام افتتاح کلام و اختتام مرام بنام آن خدائیکه نامش
سرمایهٔ زندگانی روح است و پیغام او مفتاح دریچه فتوح و صلوة و سلام بر پیغمبری
که ذکر آن باده نوشان محبت را صبوح است و مهر او دریا نوردان بحر ملت را کشتی
نوح صلی الله علیه و علی آله و اصحابه امّا بعد بتوفیق و تائید حضرت منعم الانور عمیمت
جلائل النعمه بین الجمهور فصوص جواهر بلاغت و نصوص آیات براعت فهرست ابواب
مآثر و عنوان صحیفهٔ مفاخر اعنی تاریخ نادره یادگار دوران بر سبیل ایجاز فصاحت و

جوهر بهیت ارکان ها کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة او کشجرة اصلها ثابت

وفرعها فی السماء بنفس حاز کل فضیلة وصار للتنبیه البریة ضامنا مؤلفه قد ابرز

بالیفه من بعد ما کان مدفونا واعطی اسمه درة فاضیا به حق معناه

و ایات امنا لقد بذل المجهود لتدبره فما کان فی نصح الخلایق خائنا از تصنیفات عالم

الفصحا و سید البلغا کوکب سماء فصاحت و مهدی بیداء بلاغت میرزا محمد مهدی خان المتخلص

و تفسیر آیات و تبیین عبارات غامضه المأخوذه من نسخه صحیحا فسرها مقبول الدوله السلطانیه منظور

قاتیه جامع المناقب الزکیه والمراتب السنیه المعتمد الدوله میرزا عبدالوهاب بخط واهتمام

اقل عباد الله الجلیل الراجی الی عفوه النبیل سمی نبیه الخلیل محمد ابراهیم الشهیر باقا آبای حوم

المستغرق بحار رحمت الله الملک المنان محمد حسین خان اولیا سمیع الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم

ولا هم یحزنون امداد و اسعاد من هو علی الاقران الفاخر و هو للمجد والاصیل باذل

من عنبیه طاهر جناب اقا محمد باقر صاحب تاجر شیرازی در کارخانه استاد المطبعه

والتر تسمین اقا محمد کاظم الشهیر باقاجان سمت انطباع و

ارتسام یافت در کان ولکت الوقوع

83563
26.6.84

فی شهر صفر المظفر

۱۲۷ سنه